

اسحاق

بازرسی شده
۳۶ - ۳۷

الدره قراقرم کتاب الزخیر من القلم

ابتداء
اسحاق

وصل مدد الحاکم الی الخ
السلطان الی الخ

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: زخیره (دقر چهارم)

مؤلف: بازدید مشهد ۱۳۸۱

موضوع: تاریخ

شماره دفتر: ۱۵۰۷۵

شماره: ۲۲۷۰ ۱۱۷۱ ۲۱۷۴

۲۱۷۴

صاحب کتاب

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: زخیره (دقر چهارم)
مؤلف: بازدید مشهد ۱۳۸۱
موضوع: تاریخ
شماره دفتر: ۱۵۰۷۵
شماره: ۲۲۷۰ ۱۱۷۱ ۲۱۷۴

۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۱۷۴

۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹



کتاب چهارم از کتاب ذخیره طبیبی بیان مذانت که اندک
 کتاب چهارم پان کردن استخراج المرض خواهد بود یعنی شناختن
 هر بیماری که کدام بیماری است و همچنین شناختن فسخ و احوالها آن
 و یاد کردن حرمانها که جیت و غرض اطبا از حرمان حمت و شناختن
 حال بیمار چگونه خواهد بود از خبیر دادن حرمانها و این را طبیبان
 تقدمه المعرفه گویند و این چهار کفارسه است کفارسه با ابواب
 مرکه شمار اینست

کفتار اول

اندر بیان کردن چگونه که بیرون آید
 آنچه در بیماری کدام بیماری است و این کفارسه است

باب اول

اندر شناختن انواع و طبیعت که
 بیست و نهم بیماری کدام بیماری است و این کفارسه است

باب اول

اندر شناختن طبیعت جنس و نوع و فصل و عرض بیماری چگونه
 باز جوید و بر بیماری چگونه واقف شود

کفتار دوم

اندر بیان کردن احوال فسخ و این کفتار پنجم است

باب اول

اندر شناختن انواع فسخ و حرمت
 اندر شناختن احوال فسخ و حرمت

باب اول

اندر شناختن طبع و طبیعت که
 بیست و نهم بیماری کدام بیماری است و این کفارسه است

باب اول

اندر شناختن فرق میان فسخ ناقص و فسخ تمام

کفتار سوم

اندر بیان کردن حقیقت حرمان و این کفتار دهم است

- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵
- ۲۶
- ۲۷
- ۲۸
- ۲۹
- ۳۰
- ۳۱
- ۳۲
- ۳۳
- ۳۴
- ۳۵
- ۳۶
- ۳۷

باب ۱

اندر شناختن وقت بخرات

باب ۲

اندر شناختن روزهای خوش

باب ۳

اندر شناختن بخرات از وقت

باب ۴

اندر شناختن بخرات از وقت

باب ۵

اندر شناختن علامت بخرات

باب ۱

اندر شناختن وقت بخرات

باب ۲

اندر شناختن روزهای خوش

باب ۳

اندر شناختن بخرات از وقت

باب ۴

اندر شناختن بخرات از وقت

باب ۵

اندر شناختن علامت بخرات

کفتار چهارم

اندر بیان کردن تقدیر المرفه وان کفتار هفت

باب ۱

اندر شناختن حالها بخرات

باب ۲

اندر شناختن نشانههای بخرات

باب ۳

اندر شناختن نشانههای بخرات

باب ۴

اندر شناختن وقت بخرات

کفتار اول

اندر بیان کردن چگونگی بیرون آوردن آغز هر باری

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like 'اندر شناختن وقت بخرات' and 'اندر شناختن روزهای خوش'.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including 'اندر شناختن وقت بخرات' and 'اندر شناختن روزهای خوش'.

باب اول

اندر شناختن آنچه وطیب و اجبت که بشناسد تا هر ماری که نام
 ماری است و طریق شناختن ما مذکور است که عرض از علم طب و کثرت
 یکی نگاه داشتن حق رقیب استان و دوم زایل کردن ماری از انباران و نوزن
 هر دو کار طب را جاه نیست از آنچه حاجتمند کردد بلاخرش درستی و عمار
 هر دو بشناسد و اگر بماند نگاه داشتن حق درستی شناختن ماری حاجت
 نیست اندر زایل کردن ماری که بدان خلعت است او همانند کلسناخ
 که هر ماری که نام ماری است تدبیر زایل کردن آن بتواند کردن
 و طریق شناختن ماری است که جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بشناسد
 و جنس را قلم کند و نوع ماری که در زیر او باسد بیل یک مجرب بدست آرد
 و فصل هر نوعی یعنی آنچه آن نوع بدان از یکدیگر جدا شود بشناسد و نوع
 باز بسبب بدست آرد و نگاه می کند تا هیچ نوع اندر میان فرو نکند آرد تا مگر
 که خواهد بشناسد که هر ماری که نام ماری است جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض
 آن ماری نود بتواند شناخت و بر حقیقت آن واقف تواند شد و تدبیر زایل
 کردن آن تواند کرد تا از خطا این باشد والله اعلم

باب دوم

اندر شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بدانکه جنس بر دو گونه

کند

کوند یکی جنس الاجناس است که در زیر او جنسها بسیار باسد چون جنم که
 در زیر او جاد و نبات و حیوان اندر آید و این را جنس الاجناس نیز گویند و اعلم
 از هر آن گویند که عام است یعنی تمام جنس هم بر جاد و هم بر نبات و هم بر حیوان افتد
 بدن سبب جنس اعلا و جنس اجناس باسد و جاد و نبات و حیوان بقیاس انواع با عام
 و دوم جنس اعلاست هر یک بقیاس ذل که در زیر هر یکی است جنس است چون حیوان
 که در زیر او مردم و سایر و دیگر انواع جانوران اندر آید همان جنس خاص تر باسد
 و مردم و سایر و دیگر انواع جانوران هر یکی فیزی باشد اندر زیر او بس جنس
 نامی است که بر چیزها افتد که بتوئی و بعضی از یکدیگر جدا باسد چون نام مردم که
 بر زید و عرفد و زید و عمر بنوع یکی اند و شخص و عدد از یکدیگر جدا اند و فصل
 خاص تر از نوع است و نامی است کلی و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی بدات نام
 از یکدیگر جدا شوند چه ناطق مردم از دیگر جانوران بدان جدا باسد و حاصل
 جنات اسبان از دیگر جانوران بدان جدا باسد خاص تر است از فصل و
 اسم نامی است کلی ذاتی بلکه عرضی چه ضاحک و کاتب مردم را و عرض عام
 معنی است نه ذاتی و اندر بسیار چیزها که بتوئی مخالف یکدیگر باشد موجود بود
 چون سپیدی در برف و شین و غیر آن خون سیاهی در غراب و در جگر و غیره
 این جمله باید که لطیف را معلم نود تا مراد صواب افتد

باب سوم

اندر شناختن آنچه طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض ماری کلن باز جویند

حاضر است از نام دیگر نبات
 و جاد و حیوان که انواع جنس
 و نوع خاصه تر است از جنس
 و نامی است کلی ذاتی که بر
 اشخاص بسیار افتد که بعد
 از یکدیگر جدا باسد

۷
 سازد انت که طریقی باز حساس جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض نمازها
 انت که طب جنس اعلیٰ بگردد و آن نماز است که همه اجناس و انواع نمازها را بر آن
 در اندک و بد علاج بیماری ضد آن نامذکره پس انواع الکره زیر جنس اعلا باشد باز
 و هر یک با فصل ذاتی آن ذکر کند بدین طریق جنس خاص تر بدست آرد و علاج
 خاص تر کند گویند این بیماری که است علاج او بر چیزی باشد که یا بیماری کرده است
 علاج او بگری باشد که در نوع بیماری بدست آرد و فصل ذاتی آنرا از دیگر انواع جدا
 کند گویند این بیماری از عفونت خلطی است مثلا و علاج خاص تر کند که مذکور شد
 از آن بیرون باشد که پس نوع خاص تر بجای فصل ذاتی آنرا جدا کند از بیماری
 از عفونت فلان خلط است مثلا و علاج خاص تر کند که مذکور شد از آن بیرون
 بیرون باشد که **مثلا** مرضی بابت غبت خالصه اید جنس اعلا بیماری است و جنس
 خاص تر آنست که این بیماری که است علاج او بر چیزی باشد که نوع او است که این بیماری
 بتی است که سبب آن عفونت ماده است علاجی با مسفرغ آن ماده باشد که نوع خاص
 که نوع باز بسین است انت که گویند این بیماری که است و سبب او عفونت صفراست
 و علاج او اسفرغ صفراست و تشکر حرارت و فصل نوع انت که این بیماری
 تبعث است و خاصه او انت که غبت خالصه است تا بدین طریق بدست آرد
 که این بیماری که است و سبب او عفونت صفراست و علاج او اسفرغ صفراست
 خالصه تشکر حرارت **مثالی دیگر** جنس اعلیٰ بیماری است و جنس خاص تر
 آن بیماری که است و در زیر بیماری که در در سگرم و غیر آن اندر آید و در زیر
 نماز که و اما سگرم و در در سگرم و غیر آن اندر آید و در زیر آن هر نوعی انواع بسیار

بع

گویند

ترتیب

در آید چنانکه در زیر تب که غبت خالصه و غیر خالصه و تب یک روزه و تب دو
 اندر آید و در زیر هر نوعی نوع دیگر اندر آید چنانکه اندر زیر تب غبت خالصه و غیر خالصه
 و شطرا غبت در آید در زیر بیماری دوق دوق است یعنی دوق مشامخی اندر آید و در
 نوعی را فصل ذاتی که بدان النوع از دیگر نوع جدا شود چنانکه فصل ذاتی غبت
 خالصه که دیگر روز هم اثر تب نباشد و فصل ذاتی شطرا غبت است که یک روز تبی و البته فصل ذاتی غیر خالصه است که
 تحت قوی باشد و دیگر روز هم تبی ظاهر باشد لکن ضعف تر باشد و خاصه دیگر روزی اثر تب نباشد
 حالی باشد که یک نوع را باشد و در او بود که کاسی باشد و کاسی نباشد لکن هر کاسی که
 باشد جز آن نوع را نباشد و چون طبعی دهان اندر تب صفرا باشد و عرض
 حالی باشد که بر تب بیماری بیاید چون در در سگرم و خواصه که اذیت تواند کند
 هرگاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بدین ترتیب باز بود
 زود بر بیماری واقف شود و هرگاه که از زیر تب غافل بود ممکن است بر بیماری واقف شود و اللهم

کفاروم

اندر پیاں کردن آنچه نفع چیت و
 احوالها آن و آن کفاروم نفع بابت

باب اول

اندر شناختن آنچه نفع چیت و چگونه باشد سازد انت که نفع چیت
 سدن ماده بیماری است لکن نفع اندر گونه با سدی که نفع را است یعنی است و این نفع است

ستوده و او میزداد در وقت نفعی است بدو ناستوده لکن از همراتل ایند هر چه است **دوا**
 از حال بلرزد هر دو را نفع گویند اما نفع راستینی است که قوت مغیره بر ماده
 بیماری دست یا بند و جیره کرد و انرا ساخته آن کرد اند که طبیعت دفع نماید
 کرده و نفع ناستوده جیره کی علت باشد بر قوت مغیره و عاجز آمدن آن قوت
 از نرایدن و بصلاح آوردن ماک بیماری و بدان سبب عفوت اندر ماده نماند
 بداند و عفوت تباه شدت و بر سینه ماده باشد **نشانی** هرگاه که
 ذات الجنب بسعال نفعی بر آید و اگر بر آید بوی ناخوش نبود نشان
 نفع راستینی باشد و اگر بقوام غلط باشد در قوت و نکل بود باسد یا سیاه
 یا بسبزی که آید و اگر با تش بر آید بوی ناخوش دهد نشان آن بلرزد که آن
 تباه شود و بر سینه باشد و اگر جناب باشد که نفع نفعی بر آید نفعی بر آید نفعی

بسیار است
 در وقت نفعی
 در وقت نفعی

باب دوم

اندر شناختن علامت نفع و مسمیت آن ما ندانست که هر خونی و خطری که
 در بیماری باشد مش از بید آمدن آن نفع راستینی باشد از همراتل غایت قوت نفعی
 تا وقت بید آمدن نفعی باشد چون اثر نفع بید آمدن بیماری اندر انحطاط افتاد
 یعنی نقصان گرفت و بیمار از خطر بیرون آمد از هر آنکه از نفع نفعی هم بیمار از آن
 بیماری که در او باشد هیچ خطر نباشد مگر محلی و خطای که آنگذ و باید دانست که حال
 خداوند تب اندر تب همچون حال عضوی باشد که در او ماس بود که تحت خواهد شد و ریم
 خواهد کرد همچنان درد اما ماس آن روز که تخم هر یک در آن آغاز نمود اندران روزها

نفعی

کند زادت کرد و در وقت نفعی
 در وقت نفعی

که مریزاید و چون بخت سزد و اثر محتمل سید نامد تبها آهسته آهسته لرزه بدن سینه
 انداخت که غایت قوت بیماری با وقت بید آمدن نفعی باشد و از هر آن حال
 و حال که در درها بود همچون آماهی است که تحت خواهد شد تا در آماهی ریم سپند
 و موار و معتدل تواند نکند بخت شده نیا سزا اندر تب نیز تا اندر بن شیشه
 در سوب سپید و موار بید نیاید ماده تب اندر درها بخت شده نبود و باید دانست
 که از نفع نفعی این از خطر با ندان اثر نفعی باشد و هرگاه که اثر نفعی تمام بید آید
 بیمار از خطر بیماری تمام بیرون آید اگر خطا کرده نشود و درازی در وقت نفعی
 با ندان نفعی و دیری نفعی باشد هر چند اثر نفعی زود تر بید آید بیماری زود تر
 زایل شود و نفعی راستینی جز دلیل سلامت نباشد و هر وقت که اثر نفعی بید
 آید بدان مقدار اند بیماری امیدواری بود و اگر چه بیماری صعب باشد و با آن نشانها
 بدود و هرگاه که یک نشان از نشانها نفعی بید آید آن مقدار اندر بیماری نقصان
 بید آید و هر که نشان نفعی راستینی با نشانها خطی که با نوب و بدان مقدار
 که نشان نفعی بید آید خطر بیماری کمتر شود و اگر چه نفعی نشان سلامت است
 نابودن نفعی نشانی هلال بودن نیست از همراتل بسیار نماند که در آن نفعی
 اثر نفعی ظاهر نشود و بیمار اندک اندک از بیماری بیرون آید که اعتماد بر قوت باشد که قوت
 بر جا باشد امیدوار باشد و اگر با وجود بید آمدن نفعی قوت ضعیف است نفعی بدود

باب سوم

اندر شناختن آنچه طلبی را همیشه اثر نفعی می یابد تحت و چه نفعی باید اعتماد بر نفعی

مرکب یکجا نبود لکن اندر
 بعضی بیماریها تواند بود که
 نشان نفعی راستینی با نشانی
 نماند

بیاوردانست که بر طیب واجب است که اثر ضعیف می یابد از خوردن و کارهای آن چون اثر آن ظاهر گردد و بدانکه قوت منیره بر ماده بیماری چیره گشت و طبع قوت گنایا و مایه را دفع تواند کرد اگر طبیعت را مایه تواند کرد اندرین باب کردن خلعت با و اگر اثر آن نیابد و قوت بر جا بود طبیعت ولو قوت منیره اندر پزائیدن مایه باری دهد و اگر قوت طبیعت ضعیف بود هیچ اثر ضعیف ظاهر نشود هیچ علاجی و هیچ اسفراغی نکند و هر بزدان مغول نشود که آن قوت ضعیف را نگاه می دارد برفق و بهاری از احوال آن خبر دهد که علاج آن ریح می باشد که در آن تا ایشان تا غایب فضل طبع معلوم شود و بحال نسبت نکند و الله اعلم

قوی

باب چهارم

اندر شناختن اثر ضعیف چگونه باشد و آنجا طلب باید کرد
 سازد آنست که ضعیف اندک ماده سماری تواند بود و آن طبع باشد که نگاه کند تا مایه اندر کدام عضو است اثر ضعیف از آن عضو جوید چنانکه اندر مایه ها اندام مایه زدند اندر حال نفث نگاه کند و اثر ضعیف اندر نفث جوید و اندر بیماریها نوره از حال نفث نگاه کند و اندر مایه ها جگر اندر حال بول نگاه کند و اندر مایه ها و اما مایه ها دماغ چون زکام و سرسام و مانند آن اندر حال تریمه که از کلام بینی فرآید نگاه کند و اندر مایه ها چشم اندر حال رمض نگاه کند و اندر مایه ها سوب بول نگاه کند از هر یک ماده تنها عفونی مستراند و نگاه باشد اگر هیچ سوب نیند درنگ و قوام بول بیند اندک هنوز اثر ضعیف برین نیست و اگر رنگ و قوالم از اینج در اول بیماری بوز با

ریقوم

بگردد

بگردد مثلا اگر سبب بوز باشد سبب یا زرد شود و قوام آن معتدل شود و اندرین شش رسوب کند اندک اثر ضعیف باشد و اگر با آن درنگ و قوام بول از حال بگردد قوامی و رنگی و رمونی ستوده نیاسد اندک اثر عفونی و نشان ضعیف بدست و احوال بول پیش ازین در کلام بودم یا ذکر کرده ام است و مایه که مایه آماسی در عضوی بود اثر ضعیف هم اندر بول و هم اندر موضع آماس طلب با بگردد و اگر آماس نباشد جگر اندر بول طلب بناید کرد و بناید دانست که هرگاه ریهاء که در مایه نفث بخته پیکار بسیار براندازد و حال نکل نشان دهد یکی بختگی ماده و دوم بر آن که قوت سبب از هر آن بسیار بود که اگر چه ماده بخته بود بسبب ضعیف قوت نفث بسیار نباشد و بیماریها که اندر مزاج خشک از دم ضعیف ماده اندروی دشوار تر باشد و هم اسفراغ آن عسر تر باشد و نشان خشکی مثلا اندر ذات الجنب آن باشد که قوت بر جای باشد بگردد کلام سبب سبب نفث نباشد و در مایه ها جگر و سبب و مایه خشکی طبع باشد و اندر مایه خشکی دهان و سیاهی زبان و درشتی پوست و در چشم بیدیدند تا آمدن رمض و خشکی چشم باشد و مخرج اندر علت سرسام و زکام و خشکی جری مینی و نابالیدت تریمه بود و اما سبب و مایه خشکی و ریش موضع و نابالیدت ریم با سبب از جبر لغت چنانکه گفته اند ان شاء الله تعالی و حله

اندر

باب پنجم

اندر شناختن فرق میان ضعیف ناقص و قوی تمام سازد آنست که مایه

که اندر تمامها سز چون رسام و زکام از بینی و از کام تری رقیق و تیز
 پا لوزن کبیرة آغاز نضح بود واک بران بایستد نضحی ناقص بود و هرگاه که
 قوام آن معتدل گردد نضح راستینی است و اندر تمامها سینه هرگاه که نضحی
 رقیق آغاز کند نشانه نضح با سز و اگر هم بران باز است نضحی نادر
 بود و اگر قوام آن معتدل گردد و با سانی براید نضح راستینی بود و هرگاه
 که در شمار زرد و رقیق بسیار بود و با لوزن لیدر نشان خای و آغاز نضح بود
 و هرگاه که زرد آبی کم شود و قوام آن معتدل گردد نضحی ناقص و کما نضح
 ریم سپید و صمغ بود و معتدل بود و نشانه خای و نضح ناقص نضح تمام
 اندر بول از سه وجه باند جبت اما نشان خای آنت که هر چند بول
 سپید تر و رقیق تر بود از نضح دورتر باشد و هرگاه که از بس انکسید بوده
 باشد بزردی که آید یا از بس انکسید بول با سز تین کرد و هم بران ماند
 و رسوب نکند یا بقوام رقیق باشد و بول ناری بود این هوسه حال آغاز نضح
 باشد و وجه دوم اندر سینه بر سر آب یا در میان آب رسول همچون ابوی
 سپید و صمغ بد مذایان نشان نضح ناقص بود و وجه سوم انکسول
 صمغ و سپید و پیوسته اندر آب درین شب بیدارید از نضح راستینی باشد
 و هرگاه که نضح ناقص باشد بحران هم ناقص باشد و هرگاه نضح تمام باشد
 بحران تمام آید و از بس نضح ناقص بحران تمام گوش نماند و آتش و بیاید
 داشت که مو سرد نضح باز بیوا کند و غذاها و شربتها محسوس و خشک
 بدین سبب است که مالیدن و کر مایه و شربت با معتدل اندر نضح یاری دهد

واندر در چشم اشک
 گرم و رقیق و بسیار
 نشان خای و آغاز
 نضح بود و هرگاه که
 نضح و قوام آن معتدل
 تر شود نضح ناقص بود
 و هرگاه که آید که از آید
 و غلیظ گردد و رقیق
 کند و چشم بر هم گیرد
 نضح راستینی است
 صحیح

و نظرها هم

و فصل

و در فصل تابستان و سالها جوانی و شهرها و کدم صبح زود تر و تمام تر باید
 و هرگاه که ماده اندر عضوی باشند و مزاج عضو تبا شود و با مزاج ماده
 بد یکسان گردد علت عمل شود و قور عضو از برانیدن آن عاجز آید
 و هرگاه که اندر تب غیب خالص روز دوم اندر بول اثر نضح راستینی پیدا بداند
 پیش از سه نوبت نیاید و اگر نضح ناقص بود هفت نوبت والله اعلم

کف اسوم

اندر بیان کردن آنچه بحران چه باشد و این کتاب است

باب اول

اندر شناختن آنچه بحران چیست و چند نوع است مانند آنست که بحران
 اندر زبان یونان لفظی است مشق از چیره که تر خصمی یا خصم بدواری مش
 قاضی رود و کل خصم بر دگری جیره گردد و بمخائل هر دو خصم مدتی اندر حال
 روزگار برند و هر یک بدست گردن دعوی خوش گوشند تا بس از مدتی درستی
 دعوی یل خصم بر دکل قاضی روشن گردد و چون درت گشت اندر حال حکم کند
 بران بر ماده هماری و طبعت مجنی است اندر تن تمام هم بران میان مدتی
 بایلد یکدیگر می گوشند تا اندران مدت ماده بجهت گردد و طبعت جیره گردد
 اندر حال نشان جیری طبعت پیدا شود یا طبعت عاجز آید و ماده متولی گردد
 اندر حال ناسخ ضعف طبعت سزا گردد پس بدان که بحران کرد بر حال تمام

در حال عبدال با شرف
 عضو ماده از زود پز آید
 هرگاه که مزاج عضو هم

و حال بیمار صحت
پذیرد و این را بحران
نیک گویند

بود از حالی بحالی دیگر یا بهتر یا بدتر و کدی زدن حال بیمار شکر کوه است یکی
اتل یکی رطوبت قوت یابند و ماده بیماری را دفع کند دوم آنکه بکار طبعست
عاجز کرد و ماده مستولی شود و حال بیمار سبک کرد و بیمار سبک شود این را بحران
بد گویند و این هر دو در بیماریها حاده بود سوم آنکه طبعست اندک اندک می شود
و ماده بیماری را براند و دفعی کند و بدق یابند تا تمام قوت یبند و ماده را تمامی دفع
کند و بیمار سلامت یابد این را تحلل گویند چهارم آنکه ماده بیماری سخت نکند
و طبعست عاجز یابد و بتدح ضعیفی شود و ماده مستولی می گردد و با بزرگی
تمام طبعست ظاهر گردد و بیمار هلاک شود و این را ذبول گویند و کاهش گویند
از هر یک از اینها که گذارد و رطوبتها تحلیل خروجی شود و حرارت غیر نری اندک
اندک کمتر می گردد تا سیری شود و این هر دو در بیماری دراز باشد که طبعسان
انرا مزمن گویند و پنجم آنکه حال بیماری برگردد و لرزیدن سخت یعنی بحران برگشت
و آخر سلامت بود و این جناب بود که سخت بحرانی گذرد و لکن ناقص
و باقی در بدق دیگر تمام شود و سلامت انجامد و این هم از جمله بحرانهاست
مشتمل بحران برگشت باشد لکن سخت بحرانی کند بد تا تمام و از بر آن قوت
اندک اندک ضعیفی شود تا تمام ساقط شود و بر کل انجامد و این از جمله
بحرانها بد باشد و این هر دو اندر بیمارها باشد که از جمله بیمارها حاده بود و نه از
جمله بیمارها مزمن و بحران تمام و قوی سبک باشد و هرگاه که بحران تمام خواهد
بود اندر بیماری اضطرابنا عظم و حالها هم نال بیدار و هرگاه که بحران تمام
و بفارغتی خواهد بود اضطراب ملتهب باشد و سبب اضطراب کوشیدن طبعست

باشد

باشد با ماده بیماری و گفته اند مثال کوشیدن طبعست با ماده بیماری اضطراب
که از آن بیدار می شود کوشیدن دوشو مخالف است بایکدی مگر از هر یک از بیماری
اندر آن بحران دشمنی بیکانه است و طبعست بحران با زنده و لایب هرگاه که
میان دوشو مخالف جنل می شود نشانه سختی جنل و لایب بیدارید چون
نغمه مبارزان و غبار و جلیدن خون و مانند آن و هرگاه که این نشانهها
بیدارید و جنل سخت شود در حال ظفر که وضعی و هر وقت دیگر کرده
ظاهر گردد و در حال بیرون نماند یا با زنده و لایب بیکار طفر یا بد
و دشمنی بیکانه سبک از ولایت بیرون کند یا دشمن طفر یابد و والی را از ولایت
بیرون کند یا جنان باشد که با زنده و لایب یک یار دست یابد و دشمن با
لحقی دور کند و دشمن باردوم و سوم رجعت کند و با آخر هزمت شود و
جنان باشد که دشمن با زنده و لایب بلرزد و با زنده و سوم همد کند
و با آخر هزمت شود و ولایت بدشمن بازگردد و نیز ازین مثال معلوم یابد
کردن که طبعست بیمار ماما که برین سان کوشند و حال از دو بیرون نباشد
یا طبعست قوی باشد و بیماری را بیکار از اعضا ریسه و از همه دفع کند
این را بحران تمام گویند یا طبیعت قوی نباشد و بیماری از دل و اعضا
دور کند و از اعضا دیگر و از اطراف دور شوند که این را بحران انتقال
گویند و مثال این بحران بادشامی بود که دشمن کلا در و نواحی بدشمن بازگردد
و بحران انتقال بسیار کوه بود پستادی پرقان و لباس و خراج و بترها میزند
و بسیاری باشد که بحران انتقال بدبید و طاعون و غله و ناری و خور و خنای

دایلم

و حرب و بویون و بوق و برص و غدد و سرطان و دوالي و د الفل و لقوه
 و تشنج و درد بشت و درد کمرین و درد زانو با سوز و بیاری بدان زایل شود و بسیار
 باشد نشانی پدید آید که معلوم کرده که ماده معضوی میل خواهد کرد و در آن عضو
 مضرتی بزرگ خواهد بود چون این نشان بپیدا شود فوت آن عضو نگاه باید داشت
 و ماده را بجای دیگر باز باید کرد انبند و طریقی باز کرد مانند ماده آن عضو
 بعضوی دیگر در کتاب سوم یاد کرده اند است و توقع حران تمام از قوی قو خط کرم
 و در وقت پدید آمدن و اگر قوی نباشد و خلط غلیظ بود حران اسعال توقع باید کرد و
 هرگاه که ماده رقیق باشد حران صدق باشد و اگر بدین دفعی بود لکن لیم با
 حران بر عافیت کفایت با در اول ببول یا اسهال یا بقی و حران پاره ها از مخاط یا با
 و بر مص و آب کاز جستم آید و زرد را بکاز گوش بالا بد و حران نادرها سینه سفید
 باشد و کشادن خون از بوی بسیار نادر بسیار حران نیک باشد خاصه کسی که
 عادت بوله باشد و معلوم خوش باشد که در کهنترین عوارض که اتفاق افتد
 و تمامتری حرانها یکی رعاف باشد و دیگر اسهال باشد و دیگری با سوز و دیگر
 ادرار بول بود و دیگر عرق باشد و الله اعلم بالصواب

ارکهار تختی از
 بخش دوم

باب در

اند شناختن وقت حران و نیک و نپزی آن جمله سازد دانست که اندریاب
 نیم از کفار بختی این کتاب جویم ما ذکر کرده اند است که سه نمازها و اجمار حالت
 و هر حال و وقتی است معلوم باشد که در نخستین حال پدید آمدن نمازیت و طبیعت

ابتدا المرفوع

ابتدا المرفوع گویند و دوم زیادت لثت است وقت تو باید گویند و سوم حال
 بغایت رسدن نماز است و طبیبان وقت اشها لوند و حران حال بصراحت است
 و طبیبان وقت انحطاط لوند و حران تمام حرور وقت اشها نباشد اما حران در وقت
 اسهال و هم در وقت زاید و هم در وقت ابتدا و حرکت در وقت انحطاط حران با سوز
 و حرکت حران که پیش از وقت اشها نباشد یا ناقص بود یا بدو در حنا نکل لثت
 یا ذکر کند و آنچه در ابتدا نمازی باشد هلال کند و آنچه در وقت تو باید باشد
 اگر حران نیک باشد ناقص بود و اگر بد باشد نماز اندران حران سخت بر حال
 و نشان ام باشد و آنچه در وقت اشها بود تمام بود و از دور نباشد یا مانع
 بغایت بختی صیده باشد و طبع بر وی دست یافته باشد و اندر حران
 آنکه باشد و مکار دفع کند و یا مانع نمازی بغایت قوی سندن باشد و طبع را
 زبون گرفته و مکار بر طبع قهر کند و نماز هلاک گردد و سازد دانست که هرگاه
 که چون حرکت حران اندر روزها بود که عادت رفته است که طبع اندران رها
 اندران حرکت حران او میدوید و اگر پیش از آن حرکت حران ضروری
 باشد و نشان آن بود که مانع نمازی سخت بدست یا سخت بسیار است و طبع را
 کران با ذکر است تا او را با ضطره آلوده است و اگر اینست که هرگاه که نشانه
 حران نشانی دهد در آنچه حران شل روز چهارم خواهد بود پس حرکت آن
 زود تر پدید آید از روزها حران باشد چون روز یا زدم نشان آن باشد که
 اگر نیک خواهد بود ناقص خواهد بود و از هر آنکه مانع بیماری طبیعت را با ضطره
 آورده است هم بدین سبب باشد که اند نمازها با سلامت حران دیرتر بود

حرکت ام

اگر این حرکت آن پدید آید
 روزی م

و بوقت خویش یا سندانها نکل طسعت از اندک بود و ماده بیماری او را با خطر باشد
 می آورد و لاجرم سالک تواند بودن و صبر تواند کردن تا مانع تمامت سوختن
 اندامها نماید و روزی که در عین حرکت حرکت بحران مس از وقت شما بسبب قوت
 بیماری یا سبب پیروزی طسعت را می بیند که بحینانند چون خوردن طعام یا شترانی
 نه بوقت فته یا ندان حاجت و نه خوردن مزاج بیماری یا عارضی از اعراض
 نفسانی از هر یک از اعراض نفسانی همان قوت عوارض بحینانند و هم آنکه صحت
 حرکت از او بگذرد اندک خائل که بیمار از کاری ترسد که خواهان روز بحران یا بسیار
 باز کرده یا بقی یا با در اول روز باز کرده اگر شاذ شود بفرق باز کرده
 و باید دانست که اندر وقت که ازین تب بحران باشد و نه اندران وقت
 که تب شکسته سینه باشد کلینا و و اندر وقت که ساردهن یا در تب باخ
 وار کاغذی اندر روز کار خویش و بار دیده است و جای نوس بکار و اندر روز شام
 بحران نکل مگر باشد پس اگر اتفاق افتد که اندرین روز کار بحسار است منغم برون باشد
 و هر گاه که اندر روزی که اندر وی بحران نکل حتم دارد علامتی بدیدید یا بدست بدید
 باشد که بیماری اندر اول بحسار مضطرب باشد پس ساکن کرد و بسیار باشد که
 اندر اول ساکن باشد و بعد از آن مضطرب کرد و اللهم

بحران نیک بود غلط
 از اینجا باشد که استءاء
 بیماری نگاه نداشتند
 و پوشیده شده باشد
 این روزم

باب سوم

و کلام روز خواهد بود
 رند شناختن روزها بحسار
 باشد و این ایام الباحویه گویند و بعضی روزها باشد که بحسار دهد که بحران خواهد بود

اندر ایام الانذار یا ایام بحران گویند و بعضی روزها باشد که اندر میان این روزها گذرد
 انرا ایام الواقعة فیما بینهما گویند اما روز کار بحران بعضی روزها بود که روی بحران نکل
 بود و بعضی روزها باشد که در بحران این روز کار گذرد بحران بد باشد و ایام الانذار
 بعضی خبر از روز کار بحران نکل دهد و روز کارها که در وی بحرانها باشد شکل باید تمام
 یا ناقص جمله است و پنج روز است روز سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم
 و دهم و یازدهم و بیستم و سی و دوم و سی و سوم و سی و چهارم و سی و پنجم و سی و ششم
 و سی و هفتم و سی و هشتم و سی و نهم و سی و دهم و سی و یازدهم و سی و بیستم و سی و یکم و سی و دوم
 و سی و سوم و سی و چهارم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هفتم و سی و هشتم و سی و نهم و سی و دهم
 نام که اندر این ایام نکل تب یک روز بتاریخ گویند روز نخت یا روز دوم بگذرد و بیاید
 بگذرد گذر از این ایام اندر روزها بحران نکلند و اندر این ایام بحران نکلند بنا شد
 که بحسار گذرد با نکل بقراطی گویند اندر شصت و شصت و در صد و شصت بحران باشد
 و صحرای که بحرانها سما و سما و کمان بر آن نکل روز باشد از هر یک روز بحران در بیمار نگاه
 مزمین روز بحران بود نخستین است در بیمار نگاه حاده روز بحران باز آید است و
 آنچه از بر بحران نکل از بر صفت بحران با بد است و واضح از بر صفت ماه بحران
 نکل از بر صفت سال ششم با بد است و اگر صحت مزمین روز از بحران سال بحران گذرد
 او هر انکه در چهاره سالگی مردم بگذرد که دیدنی نام خاصه حال زنان که است از وقت
 حیض مبتدا خلط فاسد از تن ایشان بدان بال صوره و آنچه درین وقت بحران نکلند
 از آن بیماری خلاص تر باشد و ما ندانست که بهترین روزها بحران دور است باشد
 از هر یک بیشترین بحرانها که اندرین روز باشد تمام و بنا خطر بود و با استفراغ باشد

و بعضی خبر از روز کار
 بحران بد دهد هم

بحران که نشانه بدین سبب است دور است
 هم

و همیشه روز چهارم از روز ششم خنبرد هفت تغییر ظاهری اندر دلیل نماید یا اندر نشت
یا اندر اجابت طبیعت یا بحالی اندر فهم یا حسینه می بیند و هرگاه که آن حالها که اندر
روز چهارم پیدا اینست یا سدی بحران روز مغم شکل سازد و اگرین با سدی بحران نیز بدو روز و اندر
مسترحاها بحران روز مغم شکل سازد و کم اتفاق افتد که بیمار در مغم بد نباشد و این خاصیت
مغم راست از چند روزها بحران و مستراح با سدی که اگر حالها روز چهارم بد بود باشد
بمباراز مغم روز یکم میرد از روزها بحران و با سدی که روز مغم نیز در و بسیار با سدی که
روز چهارم حالی بدید و بیمار روز ششم میرد و هر اسفراغی که روز مغم با سدی بیمار از آن
راحت یا بدو بسیار باشد که روز چهارم حالها خوب بداند و بیمار روز ششم بحران حرکت کند
لکن اگر چه حالها روز چهارم خوب بود با سدی بحران که بحران بعد ششم آید بحران باشد با سدی
و با اضطراب عظمی و اگر اسفراغ کند با غشی و با سقوط قوت سازد و نبض بماند
و اگر خواب شود خواب بود که با سدی ماند و حسی و از باطل کردن بدان ماند که روز
ششم ضد روز مغم است و هر بحران که در ششم با سدی ناقص بود و کسر باشد
جالیوس روز ششم را بیا دشامی عادل و رحیم مانده که است که اگر رعیت یا بر روی
حقی واجب که در آن حق را زودتر و تمامتر کنان از و اگر کنای کند عقوبت کند
و اگر ملائقی و ادنی کند هر چه که تر و آسان تو کند و روز ششم با سدی ظالم اندر حجت
ماند که است که اگر رعیت را بر روی حق واجب که در غضب کند و بر کلاه اندک
عقوبت سخت کند و از وجهی دیگر نیدی بحران ششم با سدی هست و آن است که اندر
بیمارها صعب بیمار روز دوم شکسته تر از روز نخست باشد و بر روز چهارم ششم تران
روز دوم باشد و نوبت مابیت روز حقیقت قوی تر با سدی و این نهارها از چهار نهار

بمیرد و گروهی گویند
که اگر چه حالها روز
چهارم بد باشد بحران
روز ششم بخشد

زود

بحران زود حرکت کند
روز ششم میور

مزمنه با سدی

مزمنه با سدی لکن سبب صعی بیماری و نیدی ماده بحون بیمارها حادثه نماید و حراکتها لکن
دو روز تر بود و بسیار روز که روز دوم یا چهارم نیز لکن روز ششم میرند از هر آنکه روز ششم
قوت بر جای با سدی و روز چهارم هنوز حتی مانده با سدی روز ششم ضعیف سدی با سدی
باعل یا نشوند کوشیدن و با صعب علت نای شواند دست و روز ششم و روز دهم
بروز ششم نزدیکست و اندرین همه روز بحران نماند باشد و آنچه بود سخت ظاهر نماند
لکن یا بد با سدی ناقص و بران اعتماد شوان کرد و همه روزی نیست که از بحران این
هر دو روز خبر دهد و روز دهم و شانزدهم و نوزدهم بدین همه روز در یکست و
روز چهارم اندر فضیلت قوت بر روز مغم نزدیکست و فرو تر از روز چهارم اندر
روز ششم است پس یا دهم بین ششم و فرود تر از آن روز چهارم و روز ششم و روز ششم
و در روز بیست و یکم خواهی بسیار با سدی و هر چه از آن خبر دهد لکن قوت بحران
این روز کمتر از قوت بحران ششم با سدی چنانکه قوت بحران روز ششم است بسیار کمتر
از قوت بحران روز ششم مغم با سدی و روزی چهارم اندر نهار ششم و بحران اول
قوی با سدی لکن بحران روز چهارم قوی تر از بحران او با سدی و روزها که بدجه فرو تر از این
روزهاست که یا ذکرده اندک است روز بیست و چهارم است و روزی یکم و فرود تر از این
روز ششم است و این روز نزدیکست بیوزها که دروی بحران نباشد و از روز ششم تا تمام
جمله روز سیزده روز است که دروی بحران نماند و آن روز بیست و دوم است و بیست و سوم
و بیست و چهارم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و بیست و نهم
و بیست و دهم و بیست و یازدهم و بیست و بیستم و بیست و یکم و بیست و دویم و بیست و سوم
باشد و از بحران دهم تا روز بیستم بدان نزدیکست و روزها که از بیست و یکم تا بیست و دوم

چنانکه روز چهارم از بحران
روز ششم خبر دهد و

بحران

کشته باشد بتدریج کمتر می شود تا تمام حمل روز مخصوص این بحر است که
بحرانها صعب تا روز بیستم باشد و آنچه از بس روز بیستم باشد سالن تر و آهسته
باشد و بقراط روزها که از بس روز جمعی باشد هیچ روز در روز بحر آن نترسد جز
روز ششم و هشتم و صد و نهم آن همه اکل قوت بحر آنهاست کافی تا صد
و نهم روز باشد لکن کمتر اتفاق افتد و ناله باشد و حرکت آن قوی نباشد
و باید دانست که بحر آنها بعضی چهار کانی است و بعضی هفت کانی و بعضی
ست کانی یعنی بحر آنها هر چهار روزی بود و بعضی هر هفت روزی و بعضی
هر ست روزی اما قوت بحر آنها چهار کانی تا روز ستم قوی تر باشد و از بس
آن قوت ضعیف شود و لکن از آن بیرون نشود که از جمیع روزها خیر دهنده
بود و قوت بحر آنها سف کانی تا جمیع روز با سوز از بس حمل روز آن نیز ضعیف
سود و قوت بحر آنهاست کانی تا صد و نهم روز بود و از بس صد و نهم روز
ما سف ماه یا از بس سف سال یا از بس چهار سال یا از بس ست وین سال
و بحر آن همه بحار حاده اندر روز طاق باشد و بدین سبب است که بحر آن تب
غیب بود یا از دم مستوران چشم دارند که در چهار دم و اندر بیماریها دور تبها
مجموع عدد روزها بحر آن باشد یعنی سف در غیب مجوز روز نوبت تب محرقه باشد
و اندر بیماریها مزمنه عدد ماهها و سالها همچون عدد روزها بحار حاده باشد
مثلا اندر تب ربع سف ماه همچون سف نوبت تب غیب باشد و روزها خیر
دهنده از بحر آن همه مزمنه مع بین قیاس روزها خیر دهنده از روزها
مخوف آنها بحار حاده باشد و این بحر آنها ماری مزمنه نیز تقدم و تاخیر بسیار افتد

بپستره

میکنند

میکنند در بیماریها حاده افتد چنانکه من ازین در بار بیستم ازین کنار یاد کرده
اند است و این مشهوره ساخته اند تا ترتیب و قوت روزها بحر آن بر خوانند
این که با بودند و اساس تر ظاهر کردند ان شاء الله تعالی **ترتیب بیستم که در بحر**
روزها بحر حاده شد روز اول و دوم و سوم بسیار باشد که بیماریها و تبها که بیضا
کرمی باشد اندین روزها بحر آن کند روز چهارم و پنجم و اندین روز بحر آنها نکل بسیار
باشد روز ششم اندین روز بحر آنها نکل کمتر است و اما اتفاق فذ بار خ و خطر و باس
بوده و بیغم ضد دور ششم بود روز ششم دور بحر آن نیست و اگر بنا در بحر آن افتد
نکل نباشد روز نهم روز بحر آنست و حکم او چون روز سوم و پنجم بود و خیر
دهنده بود از روز یازدهم چنانکه روز چهارم خیر دهنده است از دور ششم
و سف روز دهم همچون روز ششم است روز یازدهم همچون روز سوم و پنجم است
و خیر دهنده است از روز چهارم روز دوازدهم این روز همچون روز دهم
و ششم است و روز سیزدهم درجه و میانهاست ناز جمیع روزها بحر آنست
که طیب جسم و نه از جمیع روزهاست که دوری بحر آن نباشد روز چهارم هم
روز بحر آنست و از بس هم همچون روز بقوت این روز نیست روز با و در هم
اندین روز بحر آن کمتر بود و آنچه بود بحر آن نکل نباشد روز شانزدهم همچون
روز دهم و هشتم است روز سفدهم روز بحر آنست و حکم او همچون حکم روز نهم است
و از بیست و نهم خیر دهنده است روز هژدهم اندین روز بحر آن کمتر از
بود که در سفدهم و اگر باشد نکل نباشد روز نوزدهم اندین روز بحر آن
کمتر باشد و اگر بحر آن بود یا باشد روز ستم روز بحر آنست و از بس چهارم

وسوئیاتی باشد

روز بحر آنست و با آنکه روز
بحر آنست خیر دهنده است
از بحر آن دور ششم و اگر نشانی
تکلیف باشد بحر آن روز ستم کند
و تمام و بیرون بود هم

بحار آن دارد

باشد

باشد

گذشته صبح روز بقوت این روز نیست روز نیست و کم روز محارفت لکن این روز
 روز بیستم مستوزان افند که اندرین روز روز چست و دوم روز محران نیست
 روز بیست و سوم روز محران نیست روز بیست و چهارم روز محارفت و ازین
 روز بیستم صبح روز بقوت این روز نیست روز نیست و بیستم روز محران نیست
 روز بیست و یکم روز محران نیست روز بیست و دوم روز محارفت و ازین نیست
 و چهارم گذشته هیچ روز بقوت این روز نیست روز نیست و بیستم روز محران
 نیست روز نیست و نهم روز محران نیست روز بیستم روز محران نیست روز بیستم
 روز محران است روز بیست و دوم روز محران نیست روز بیست و چهارم روز
 محارفت و پنج بر این اید ضعیف تر ازین باشد روز بیست و نهم روز محران نیست
 روز بیست و ششم روز محران نیست روز بیست و هفتم روز محران است روز بیست و ششم روز
 محران نیست روز بیست و نهم روز محران نیست روز بیست و چهارم روز محران است و هر محران
 که از بهر این روز باشد ضعف باشد والله اعلم بالصواب

باب چهارم

اندر شناختن روزها خبر دهنده از روز بخیرات سازد است که روزها

خبر دهنده از روز محران روزهای باشد که اندران اثری او اثرها است یا نه
 طبع بر ماده و اثرها بر اندن آن و اثرها عا جری طبعت جمله پیش ازین
 یاد کرده امده است و روزها که این اثرها در وی بدید اید بتاری انرا ایام الانذار
 گویند و اندر باب نخست ازین گفتار یاد کرده امده است که محران کوشید طبع است

روزها اثری از
 اثرهای دست
 یافت طبعت تازه
 بیماری با اثری از
 اثرها عا جری طبعت
 اندر زانند ماده
 بیماری و از دفع
 آن ظاهر کرد

باماده بیماری و دست یا فتن طبعت بران یا عا جری ازین طبیعت از ان بر این روز
 ماده بیماری و از دفع ان پس ایام الانذار روزها باشد که اثر بر خاستن طبیعت
 بکوشیدن باماده بیماری بدید اید و ایام محران روزها باشد که اثر دست یا فتن
 طبعت و قوت او یا اثر عا جری طبعت و قوت بیماری ظاهر کرد و همچنین آنکه هرگاه که
 دوسلر محران در وی بحر بر کردن که دیگر اندر سخت لغوه بر اید و عیار بر خیزد
 پس عوارضت بود و خونها ریخته کرد و طفر و هذمت ز بس تر بدید اید ازین آثار
 محران اندر ایام انذار اندرین میا سبب کوشیدن طبعت باماده بیماری اثر حرکت
 اندرین مهارت کوشیدن طبعت باماده بیماری اثری که طبیعت و اثر حرکت ماده بید
 اید یا استغرای ناقص غا ز کند یا عرقی ندرک یا خیالی که در پیش چشم بدید می آید یا
 صراعی یا شکی بقس یا تاسه بدید اید ما نامب اندر روز محران باشد که اندر
 بابر گذشته یا زل زده امده است و اندرین بابر نیز یاد کرده اید محران بود مثلا
 هرگاه که در بیماری حاده روز سخت اثر نفع بدید اید مامت ان روز روز چهارم باشد
 و اگر بیماری سخت کم و کرم الحرح که بوضوح روز سوم بود و اگر اهسته تر بود محران روز پنجم
 باشد و اگر روزانند از چهارم بود بیماری کم بود محران روز ششم بود و اگر اهسته تر بود
 محران روز نهم بود و اگر روزانند از روز چهارم بود و نسا نه بدید اید محران روز ششم بود
 و اگر روزانند از ششم بود روز محران در ما زدم بود یا در چهارم روز و زودی و دیری
 محب کرمی و اهستگی مان باشد و اگر در روز یا زدم به حال جمع سوزگی آنک
 نوبت تب زود تر آغاز کند و هم آنک تب عظم تر باشد سوم آن اثری از اثرها
 نفع بدید اید محران در چهارم باشد و اگر علامت نفع در چهارم بدید اید محران

در مضمع باشد یا در مجامع یا در مستم باشد یا در مست و تکم است در مست باشد
 سخن اول در مجامع بروز مضمع نند و روزی از دم اندازد بر چهاردهم لید و روز مضمع
 اندازد بر مست و یکم لید و روز مجامع اندازد بر مست و یکم لید و سیار ما
 که اثر بیخ که در مضمع دیداید ضعف باشد بحران از مست در لغز و کجیل روز برسد
 و در مست اندازد بر زحمیل لید تا آن روزها که اند میان مد تباری الا یام الواقع
 فی الوسط کویم آن چون روز سوم است که بروز نیم اندازد لید و هرگاه که نشانه روز سوم
 دیداید و ناقص باشد بحران بشم آمد و روز نیم بروز نیم اندازد لید و اگر نشانه روز نیم
 بدو بد بحران دور ششم بود و اگر دیگر روز اندازد همان نشانه که روز اندازد روز باشد
 همچنین بود نشان گری و زودی حرکت تبار کرد و الله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر شناختن روزها و بحران مانند آنست که دوران بحران اصلی اند
 روزهایی باشد که هر چند عدد آن مضاعف شود بحران روزهای بحران پدید
 نیاسد دورها اصل سه است یکی دور چهارگانه است و دوم هفتگانه و سوم
 دورستگانه و پستگانه تا متران چهارگانه بود اما احاطه مضاعف شدن
 دورها یعنی پیوستن دورها سگد مکن بدو وجب باشد یکی پیوستن اتصال و دوم
 پیوستن انفضالی و پیوستن بخان باشد که اند میان دوریک روز مشترک باشد
 یعنی یک نهم آن روز از حساب رختن و یک نهم از حساب دور دوم و اند دور
 چهارگانه روز مشترک روز مجامع باشد که از روز رختن است و اعلا دور دوم باشد

و چون روز مجامع آغاز کند دور هم باشد بحران روز مضمع باشد از هر آنکه چون
 دور آغاز را با روزها دور دوم بشمارد و مجامع که تحت حورست روز مضمع بود و دور سوم
 از دور دوم مفصل باشد یعنی بخدا باشد و پیوستن این دور بر پیل اشتراک باشد
 یعنی روز مضمع میان دور دوم و سوم مشترک باشد باین سبب بحران هم روز یازدهم باشد
 از هر آنکه آغاز دور سوم دور هشتم باشد و روز مجامع از وی روز یازدهم باشد پیوستن
 انفضالی برین گونه بود و پیوستن دور مجامع بدور سوم پیوستن اتصال بود و روز
 یازدهم میان هر دو مشترک باشد بدین سبب بحران دور چهاردهم باشد از هر آنکه
 دور چهاردهم مجامع باشد از یازدهم و هرگاه که پیوستن دور نیم بدور مجامع
 اتصال بود بحران در مضمع باشد از هر آنکه مضمع مجامع باشد از چهاردهم
 و اگر پیوستن انفضالی باشد بحران دور هشتم بود و هرگاه که پیوستن دور نیم بدور نیم
 اتصال باشد بحران در مست باشد از هر آنکه روز مجامع از روز مضمع روز مست
 باشد و اگر انفضالی باشد بحران در مست و یکم بود و پیوستن دور نیم بدور ششم
 انفضالی باشد و بحران باشد که در مست و مجامع باشد و پیوستن دور هشتم بدور
 هفتم اتصال باشد و بحران در مست مضمع بود و دور نیم از مست هفتم تاسی و یکم
 انفضالی باشد و دور دوم از وی یک تاسی و مجامع اتصال باشد و بحران در مست مضمع بود
 و دور یازدهم از وی مجامع تاسی هفتم انفضالی باشد و دور دوم از دور نیم و هفتم
 تا بحکم انفضالی بود و اما سخنانها هفتگانه باشد دانست که هفت نخستین
 از هفت دوم مفصل باشد و بدین سبب بحران نخستین روز هفتم باشد و بحران
 دوم روز مجامع و هفتم سوم هفت دوم متصل باشد و بحران روز بیست و یکم باشد

از هر آنکه در چهاردهم میان بحران دوم و سوم مشترک است بدين سبب در هر بيست
 روزی سه دور افند نخستين دورم منفصل باشد و سوم با دوم متصل باشد تا تمام
 چهل روزه و از چهل روز تا شصت و تا هشتاد و تا صد و بيست و چهلين و ببايد
 دانست که بحر نماير که درش ماه قمری کرده اند از هر آنکه هر کار که نوزد ستغیر شود
 و نوزد حرکت کند نماه منسوب کند و نیز ماه را حرکتی است اندک لالت بر کارها
 که بر حرکت ستارگان در بیل منسوب کرده است از هر آنکه ماه بدين عالم نزدیکتر از
 ديگر ستارگان است و اثرها ماه بیشتر آن وقت بپیدايد که ماه از نقطه اجتماع
 تا چهل و پنج درجه نیمه تریع باشد از هر آنکه چهل و یک تا سیصد و شصت درجه
 قمری کرده اند و نوزد درجه تریع تمام باشد از هر آنکه نوزد درجه چهارم فلک باشد
 و صد و سی و پنج درجه تریع باشد و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از هر آنکه
 نیمه فلک بود و اندر برابر نقطه اجتماع نوزد و ببايد دانست که نیمه تریع روز چهارم باشد
 و اثر آن سخت قوی باشد و تریع تمام روز هفتم نوزد و اثر آن قوی باشد و تریع
 و نیمه تریع روز یازدهم نوزد و اثر آن قوی تر از آن روز هفتم نوزد و حال صد آن که نوزد
 که بوده باشد و روز هفتم از موضع مقابله چهل و پنج درجه دور شده باشد و شکل
 دوری و از نقطه مقابله نیمه تریع بود و از نقطه اجتماع تریع و نیمه تریع باشد
 روز ستم از نقطه مقابله نوزد و سی درجه دور باشد و شکل دوری او از هر دو نقطه
 تریع تمام باشد و روز ستم و چهارم از نقطه مقابله صد و سی و پنج درجه دور شده
 باشد و شکل دوری او از نقطه اجتماع نیمه تریع باشد بدین سبب هر چهار روزی که
 ماه بدين خانه ها می رسد و این شکلها بدین می آید اندر کارها که بجا منسوب باشند

دور شود یا نوزد درجه
 یا صد و شصت درجه اما
 دور چهل و پنج درجه
 و نیمه تریع

ضعف تر از اثر
 روز هفتم باشد و در
 روز چهاردهم باشد
 و اثر آن

اثرها

اشها بپیدايد و از هر آنکه بیمارها حاد از جمله کارها ایست که نوزد بگذرد که ماه
 از آن موضع که در آغاز بیماری برون باشد بدرجات نیمه تریع یا بدرجات تریع
 یا بدرجات مقابله دوری شود با ندان آن تریع بپیدايد و نوزد را می آید
 و می تواند که در بیمار سخت گرم باشد بحران اندر نیمه تریع گذر و اگر هسته تر
 بود اندر تریع تمام گذر یا در مقابله و این را بیانی دیگر هست و آن است که
 که در شاه اندر فلک بروج اندر بیست و نه روز و سه بیک روزی تمام شود یعنی بدین
 مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده باشد و چون آیام اجتماع ازین
 مدت پیشگام بیست و شش روز و نیم باشد و آیام اجتماع در روز نهم و سیبک روزی
 گویند که ماه ناپیدا شود و اندر نوزد افکار بود اگر در مدت ستم و شش روز نیم که ماه
 می توان دید و بیست و شش روز که در شاه است اندر فلک بروج هر دو
 جدا جدا قسمت کنند هفتما مدت که در شاه اندر فلک بروج دوازده روز است
 روز کار دیدن ماه باشد و چون روز کار دیدن ماه چهار هفت قسمت کنند
 هر هفت شش روز و نیم و هشت بیک روزی باشد و سه هفت ستم روز باشد
 که یک هشت بیک روزی ازین روی بحران بود بیستم اولی تر از آن باشد که بر روز
 بیست و یکم و اندر بیمارها که آن که انرا امراض مزمنه گویند بحرانها بقیاس با کردش
 آفتاب و پنج مزمن تریع باس که آن تریع باشد با کردش زحل باشد اما انرا که بحر
 بقیاس با کردش آفتاب بود شش ماه بحران روز باشد از هر آنکه افکار
 صد و هشتاد درجه که نیمه فلک است بشش ماه روز و زحل بحران سال و ماه
 بحران روز نوزد و قیاس بحرانها حکما را که می یاد کرده اند است با کردش

اثر جاری

و تغییرها پیدايد هر آنکه
 اندر نوزدها بستار و سعد
 بیوسته باشد اثرها که پیدايد
 آید خوب باشد و اگر بستار
 محسوس بیوسته باشد اثرها
 که پیدايد آید بد باشد

و سیبک روزی و
 که مدت
 هفت هفت

و انرا که بقیاس با کردش
 زحل باشد چهارده سال
 چون چهارده روز باشد

آفتاب هم برین مثال بود و بیاید است گسیان طیبان در روزها بحران تا بحرام
 روز هیچ خلاف نشت و از بس جماده روز خلاف کرده اند اما بقراطی گویند
 روز هفتم روز بحرانست و خبر دهنده است بحران بیستم و از کاغذ نیش در بحران
 می گویند روز بیستم بحرانست و خبر دهنده است بحران سی و یکم از هر آنکه می
 روزها بحران هفت کافی هفت تمام شده است بحران بیست و هشتم بر بیست و هفتم
 فضل داده و گویند می چهل و نهم را و حمل و هفتم را از جمله روزها بحران تمام اند بقراط
 این تجربه یافته است اندر مقاتل نخستین از ابتدایها یاد کرده است و می گویند اندر با
 که بسبب تغییر هوا افتاده بود همه بیمارانی بحران روز هفتم کرد بعضی را روز ششم
 بحران کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس افتاد و پنج روز دیگر تب اند روز هفتم
 بحران تمام کرد و بعضی را بحران نخستین روز هفتم کرد و هفت روز تب رها کرد پس
 نکس افتاد و سه روز دیگر تب اند روز سوم که روز هفتم بود بحران کرد و بعضی را بحران
 نخستین روز پنج کرد و هفت روز تب رها کرد و پس نکس کرد و سه روز دیگر تب اند
 و باز یک روزها کرد و دیگر روزها تب اند و بحران کرد جمله هفت روز بود و بعضی را
 بحران نخستین روز ششم کرد و شش روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و سه روز تب
 اند پس یک روزها کرد و دیگر روز که روز هفتم بود تب اند و بحران کرد و این
 تجربه بود پس تجربه معلوم شد که روز بحران را سستی روز هفتم است و ذکر
 بحران روز بیستم می گویند بعضی بیمارانی روز هفتم بحران کرد و سه روز تب رها کرد
 پس نکس افتاد و روز چهارم که روز ششم بود بحران کرد و بعضی را سستی روز هفتم بحران
 کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس کرد و روز هفتم که روز ششم بود بحران کرد

هفت م
 و سی و دوم برسی
 و یکم و چهل سی و نهم
 بر برسی و چهارم
 و چهل و دوم بر چهل
 فضل نیاده است

و اندر م

و بعضی را

و بعضی را روز یازدهم بحران کرد و روز چهارم ردم نکس افتاد و روز بیستم بحران کرد
 و می گویند هر بیماری را که روز ششم کرد آمد روز چهارم بحران کرد و می گویند اگر روز ششم
 اولی را از روز هفتم بودی واجب کردی که از روزها که از طبقه هفتم توی توی
 بودی و روزها که از طبقه هفتم است ضعیف تر بودی و بقراط روز هفتم
 با روز هفتم قیاس کرده است و روز بیستم را با روز بیست و یکم و بیست و چهارم
 با بیست و پنجم و بیست و هفتم را با بیست و هشتم و می گویند را با سی و دوم و سی
 و چهارم را با سی و نهم و حمل را با حمل و دوم این همه باید یک قیاس کرده است
 و تجربه تمام که دیدست حکایت کرده است جناب انورین با میا ذکر کرده اند است
 و می گویند بدن محو تبها بیدار آمد که روز هفتم اولی تر است و بحران او هفت تر
 از روز هفتم است و می گویند زن افراطی پس را روز چهارم اندر لرز ماه صفر
 کرد و اندر هشتادم بحران کرد و تب لسته سذب روز چهارم و هشتادم از
 طبقه هفتم است و می گویند بیمارانی از روزها که بیماری ایشان دراز گشت
 و بحران اندر صد و بیستم کرد و صد و بیست اند و رهاست کافی خیرد
 و بیمارانی دیگر روزها که بحران اسان در بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی
 و چهارم امدا و همه تمام بود و می گویند درها هفت کافی اگر همه هفت تمام
 بودی واجب کردی که روز بحران روز چهارم و دوم و هشتاد و چهارم و ذی
 بحران و هشتادم پس بیدار آمد که از روزها که از طبقه هفتم توی توی تر است و
 با آنکه روز هفتم و دوم از طبقه او متناسب است و تجربه یافت و حکایت
 کرد روز هفتم را و روزها که از طبقه اوست نیاف و حکایت کرد از آنکه

قی م

هفت م

اندر روزها که از طبقه هفتم باسد بحرانى که از وحکات شاذ کرد نیز که
 روزی از روزها که از طبقه هفتم باسد از نمارى خلاص یافت یا فرمان یافت و یک
 یک زن یا که در روزی از آن روزها که در طبقه هفتم باسد فرمان یافت و بسیار
 بیمار افرا دیدم که اندر روزها که در طبقه هفتم باسد از نمارى خلاص یافتند و بسیار
 دید که در هفتم و در روزها که از طبقه اوست چون مست و حمان و مست و هفتم
 وسی و یکم و هفتم برسد و بیستم فرمان یافتند و ساند است که بسیار باشد
 که نکر در روز بحران افتد و حرکتها آن نمارى نکر با زان باشد اندر روزها بحران با
 و اندر روز بحران زایل شود و هر روزی از آن روزها نمارى حاده باسد که حادث
 یعنی بیدى آید لکن سبب پوسنک دورها پیکر یک نمارى دراز نماید و نا آن روزگان
 در غلط افتد و بیند از نکر نمارى منفرست مثال این نمارى اندر روز بحران
 ناقص کنند و اندر چهار دم نکر افتد و اندر ستم سمرانى دیگر که ناقص و اندر ستم
 و ستم نکر افتد و اندر جمیع بحران که نمارى حاده باسد این اصلها که یاد کرده
 اند طیب باید که نکر صلح خود که آید باسد **والله اعلم بالصواب**

باب هشتم

اندر نکر که در بحران از وقت خویش مکر در دستش یا ز بس تر افتد
 ساند است که سببها که بحران از روزها بحرانى بگرداند بیشتر یا ز بس تر افتد
 بجهت نوع است یکی حال نکرى قنزی پمارت و آهستى آن دم حال نمارى قوت
 و ضعف او ستم سببها عارضی بیرونى چون طعام و خواب و وقت و ناموافق و نهار

اعراض نفسانى اگر قوت بر جای باسد و سببها در کسبت قوی نباشد بحران
 بوقت خویش بگذرد و بیشتر و بیشتر بیوفد و روزها که بحران نکر در آید الا ایام اولها
 فی الوسط و آن روز سوم و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم است اما بحران روز چهارم هرگاه
 که آن وقت خویش بگذرد یا روز سوم آید یا روز پنجم و هرگاه که بحران روز پنجم از وقت خویش
 دور نمى یا روز یازدهم آید و این روزها که از ایام الحاقه فی الوسط گویند روز پنجم قوی
 بس پنجم سوم و روز سیزدهم ضعیف است و روز ششم نیز بحران باسد لکن بزبان
 جنائز در باب گذرسته یاد کرده اند و هرگاه که نمارى سلیم و نى خطر باشد و عارضی
 پیش آید بحران را از وقت خویش با ز بس تر افتد نمارى دراز تر شود و بسیار باشد
 که نمارى نى خطر باسد لکن اندر نمارى حالها نام ناک مبد آید اگر در آن نمارى عارضی
 قوی پیش آید که بحران را از وقت خویش بگرداند عاقبتان بد باسد و بیمار هلاک شود
 و بسیار باسد که اندر نمارها باسلامت عارضها قوی پیش آید که بحران را از وقت
 خویش بگرداند و عاقبت آن بد بود و بیمار هلاک شود از نکران عارض قوی تر
 در دست باسد که نکر عجب اگر بیمار هلاک کند ایرد قیامها و نکر باسد که نکر ستمها

باب هفتم

اندر سناختن بحران نمارى چه وقت باسد و چگونه باسد
 باید دانست که مدت نمارى کم هفت روز بود و روز هفتم بحران باسد و آنچه
 بدان نکرى نباشد مدت آن چهار روز باسد و بحران روز چهارم زایل شود
 و آنچه هسته تر بود مدت آن نکر و چهار روز باسد یا جمیع روز و هرگاه که نکرها

تب محرقه اندر روزها جفت کمتر شود بد باسد و بسیار بود که روز ششم هلاک
 سود و روز چهارم از آن خبید دهد و عالی از حالها بیدار ایستد و غیر آن
 و بحران بوسام کم و مانند آن مستواند یا زدم باسد از همانکس از روز ششم بحران
 قوی گردد و بحران هفت روز کند و حد بحران نماز و نماز باستان و منمن آنست که
 اندر زمستان زایل شود و زمستانی منمن اند تا بستان زایل شود خنانک حد
 بحرانها بیارها کم آنست که اندر چهارم روز بگذرد و نباید دانست که بحران تنها
 محرقه غیب یا بعرق یا بسد یا بقی یا با سمال و بحران محرقه خالص بر عاف باشد و
 بحران بر سمال پیشتر یا بعرق بود یا بر عاف و بحران تب الطعمی تب جهام یا بعرق
 باسد یا با سمال و اگر در جانب محذب باسد یا بعرق باسد یا با درار بول و بحران
 بیماری بر پشت رخا ط باشد یا بدعه یا بر مص و بحران بیماری سینه بنفش بود و الله اعلم

و آس حکم اندر جانب
 معبر باشد بحران بقی کند یا
 بعرق با سمال م م

باب هشتم

اندر شناختن روزها بحران که شکل کرده اند دانست که بسیار
 باسد که نشانها بحران سه روز پیوسته باشد یعنی بحران اندسه روز تمام گردد
 و بعضی طبعیان گفته اند که باسد که تا نشانها بحران در گذام روزها قوی تر و
 مشهور بود آن روز را بحران باید شرح و بعضی گفته اند روز میا بین روز بحران باید شرح
 بشود تا آنکه نشانها بحران روز میا بین قوی تر باسد و نیز بکنند تا از بحران سه روز
 گذام روز است که روز بحران است آن روز را بحران باید شرح مثال آن شب هشتم
 عرق آغاز کند و روز هفتم و هشتم اندر عرق باشد و روز بحران روز هفتم با شمرند اگر

تب روز هشتم زایل شود و اگر عرق روز سیزدهم آغاز کند و آن روز و در روز که
 چهارم است اندر عرق باسد تب روز چهارم زایل شود روز بحران روز چهارم
 شش روز بعد و چیز را یکی آنکه روز چهارم قوی تر از روز سیزدهم است و دوم آنکه در
 دو حین حاصل است یکی عرق و دوم لسان یزید تب و ساید دانست که از روزها
 خبید هده که ایام اندر کرده باسد یعنی خبید داده بود حکم کند که بحران هفتم
 و اگر روز یا زدم اندر کرده باشد حکم کند که بحران روز چهارم است و باید دانست
 هر که چون گاه سماله قوی باشد و طبیعت بعلت چیره بود بحرانها مناسطام و بوی
 خوشی باسد و هر گاه که قوت ضعف باسد یا سببی از سببها که در بارش باسد کرده
 آمده است پیش از بعلت طبیعت از حرکت با نظام باز دارد و بحرانها از وقت خود
 بگذرد اندر بحران طیب را بحریه معلوم شده باسد که روز بحران درست روز هفتم است
 و روز چهارم از وی خبید هده است و روز چهارم مناسب هضم است و یا زدم
 از وی خبید هده و اندک هفت روز و اگر بد بخش کند اندر هفتم روز چهارم اقتد
 و دانند آنچه در روز هفتم خواهد بود خبید هده است و بخش کردن هفتمه دوم
 هم برین مثال بود و روز بخش کردن هم برین مثال باشد و روز بخش کردن
 روز یا زدم باسد و روز یا زدم از چهارم خبید هده بدین طریق نزدیک است
 گردد که در هفت کافی دوری تمام هست و دانند که حال در نیمه هفته بدینکوهی
 دهد بر آنچه در آخر هفته خواهد بود از هر اقل بعد میانه یعنی دوری میانه از اول
 و آخر هفته یکبار باسد و ساید دانست که نمازها کم که روز بخت بحران کند روز
 چهارم بحران کند و آنچه در چهارم بحران کند معتم بحران کند و آنچه در هفتم بحران کند در

اندر کوبید روز بحران
 بحران شناختن و این
 چنان باشد که بگویند که روز
 چهارم م م م م

چهارم بیدار آید آنچه در روز

۴۷ یادیم بحران کذب و بیماری که در حمام بحران نکند لکن علامتها بحران بیدار آید
بحران اندر صفت کذب و موم برین ترتیب کند مثال آن هرگاه که در بختها حاد بود
نخستین نشان بصر اندر دلیل بیدار آید و از نشانهها بد چیزی ظاهر نگردد حرارت
از روز چهارم اندر نکند و اگر روز نخستین نشانهها بد بود و خطر نال بیدار آید
روز چهارم بیدار و اگر روز چهارم از نشانهها نیک یا بد چیزی بیدار آید بیدار آید که روز
چهارم بحران کذب لکن اگر نشان روزی بیدار آید و در حمام بحران کذب و در دیگر
روزها با برین قاس یا بد کرد و ممکن نیست که اندر بحران اول بیماری بتوان دانست که
در روزی بیماری تا حدی تواند بود و خواهد بود لکن ز پس تر بتوان دانست و باید
شناختن بیماری و در روزی آن است که معلوم کرد تا تا در بیماری جلوه باید کرد
یعنی شربت و غذا خورد و بجه اندازد یا بداد و هرگاه که حقیقت بیماری معلوم کرد
پس از آنجا بداند که بحران کدام خواهد بود بتواند شناخت که در روز کدام ساعت
خواهد بود و طریق شناختن این است که بنگرد که در کدام ساعت از روز که مری شود
بیمار وضعی تری کرد حکم کند که بحران در آن ساعت خواهد بود مثلا اگر بحران با
تب باشد در آن ساعت که آغاز نوبت سرما سرد بیدار آید و دشوار کم شود و رنگ او بگرد
و دیگر رنگ با زاید و نبض او ضعیف تر شود و سبانی یعنی غنودنی که در خواب
خوش با سوزنه ناخوش یا ماندن نشانی از نشانهها بیدار آید بداند که مری خواهد
اندر آغاز نوبت تب خواهد بود و اگر نشانهها بد یعنی پهلوشی و هذیان یعنی
سخن بیجا گفته نفس و تاسه و ضعف و تارگی چشم و حرارت با فراط در میان تب
که بوقت آنها و بغایت رسیدن گرمی تب بیدار آید بداند که مری اندر وقت آنها تب

نوعه نوز

۴۸ بخوابند بوزن و اگر نشانهها بد چیزی عرق سرد یا سرد یا بر سر و گردن
وسینه و ضعفی نبض اندر آخر نوبت تب بداند بداند که مری انوران
وقت خواص بودن لاشک در ذلک و علی الجمالی با بد دانست که مری اندر
ساعت ماسد که بیماری صعب تر شود و دشوارتر از قبل وقت کرد و الام

باب هفتم

اندر علامتها بحران بر وجه کلی مابند دانست که نشانهها بحران بعضی
است که بدان نشانهها بتوان دانست که بیمار اندر بحران است اما نشانهها
نخستین چند گونه است یکی گرمی و اشتقاقی بیمار است و دوم نشانه
مختلی ماده که در بول و براز و نفث بیدار و سوم نبض عظم و ربيع و چهارم
زود تر جنبیدن نوبتها تب که نوبت آید و پنجم ساکن شدن تب
لازم باشد این همه نشانهها است که دلیل آن باشد که بحران زود خواهد
بود و سخت دیر نخواهد بود اما نشانهها که بدان توان دانست بیمار
اندر بحران است چیست و پنج است یکی نازاری بیمار است و گردیدن

و گرم شدن سر

بستر و از جای بچستن و دیگر صداع صعب است یعنی در در سر سوم
سباتت دیگر ناز خوشی و سخنها برالند و دیگر گندی حاستها غافلا
و دیگر نخیالها بدش چشم اندن و دیگر سرگشتن که بتاری دوار کنند
و دیگر آواز دروغ غیر اندکوش افادن که بتاری طنس گویند و دوی نزل کنند
و دیگر آب چشم اندن مگر بیست و دیگر سرخ چشمی در چشم و دیگر

۴۹
 جفا شدن قَل زيرن و ديگر دوی سرخ شدن و فرو شدن و شکل شدن
 نفس ناکاه و ديگر درد کردن و کون است و ديگر عضله شل و سوسيه کشيده
 شدن و ديگر لب فوسول خنلاج کردن یعنی خستن و خنچیدن لب
 و گوشت لب ناختار و ديگر سوزش فوه و درد نبشت و ديگر بچیدن
 ناف و آواز کردن با ذها اندر شل و ديگر لرز سخت که بتأزى ناقص بند و ديگر
 دشواری بمل و ديگر باز لرز طبع و ديگر تنگی صعب و ديگر بلو ديزن
 نبض از حال خویش و ديگر درد اندامها ببيد آمدن بدان سان که کسی
 مانده شود و ديگر باز استادن استفرغ نما که عادت بوده باشد چون سرخی
 که از بواسير پالايد و از طریق حيض از هوائ نمانان با سده ماله ميل
 بجانبی ديگر کبره است و ازین نشانهها بايد کرده اند هر چه اندر شب بيداييد
 از هوائ طبيعت چون شب دراييد از همه کارها خویش باز ايستد و با نم و بزاييد
 علت مشغول شود و کاری صعب بايد تا طبيعت با آرام خوش و از کارها
 خوش باز دارد و سايزد است که هرگاه که ماده بهاری خمر باشد و ميل بسوز با لا
 دارد بحران بهاری بر عاف باشد و عاف نشاندن خوردن از منی و هرگاه که ماده
 صفرا باشد بحران بقى مستقر باشد لکن اگر بهاری مش حتم خياها سرخی
 بند بر عاف بود و عاف عظيم که مردم از آن بترسد ماده سمارها بزدا از پيچ
 برکنه و زود عاقبت پديد آيد و هرگاه که در وقت بحران بهوشی و درد سر
 صعب و سرخی چشم و طييدن دل و شکی نفس پديد آيد نشان آن باشد که ماده
 ميل بجانب دل یا دماغ کرده است و هرگاه که ماده بسوی ظاهر ت ميل کند

صبح زان باشد
 که اندر روز م

۴۰
 پشوری بخراشا بعروق باسد و بيدی کچيزها را در باخستوان من گفتار ياد
 کرده اند است چون کک و خارش و برون و آبله و برقان و متق و
 برص و مانندان و بسيار با سده ماده محبت با لامل کذ معوان بر عاف خواهان
 بود يا بقى لکن جاره بنا سده از ايج ماده با عفا شريفه کذد چون اندامها
 دم زدن و دماغ بدان سبب شل نفس و بی آبی و بهوشی تولد کند و بحران
 با سلامت باشد و باشد قنوله اگر چه ماده ميل بعضوی کرف کند و همچ
 از نشانهها بليد نياید از هوائ هم عضوا و عضوها چنان فوتما کشيد عادت
 دارد چون جگر را ايج بدواند آيد يا بزهره فرستد يا نشانه از هوائ مل عضوي
 طريق است که فضل را بدان طریق دفع کند خنانل طریق دفع معده يا
 بود يا اعمال و طریق دفع جگر يا بکرده و نشانه است يا بزهره و طریق دفع
 دماغ يا رعا ف است یا دمع و هر بحرانى را نشانی است که طيب بندان نشانهها
 بشناسد بحران کذام نوع خواهد بودن و بسيار باسد که ميل نشان برده و
 نشانی دهد خنانل طسندن دل کامی نشان دهد ماده بهی صده همی بود و کامی
 نشان دسد که ماده ميل بجانب دل را در لکن نشانی ديگر باوی يار با سده نشانی دهد
 از ايج دفع ماده بگذرد ام طریق و بر وجه خواهد بودن خنانل درد سر
 و سخن برانده و شکی نفس و بر کشیدن عضله شل سو با لاین صه نشانهها
 که ماده ميل بسو بالاد ارد لکن نشانی ديگر با يند خاصه تر تا بتوان دانست دفع
 بگذرد ام طریق خواهد بود چون خاريندن منی و غلظت سرخ ديدن مش حتم رعا ف را و
 اختلاج لب فرسوی قی و خشکی طبع در وقت بحران بر دو چين نشان دهد بکي انک

دل
 و همچنين بسيار باشد که نشان دهد از انک
 دفع ماده

ماده میل سوز بالا در دماغ بحران یا بقی باشد یا بر عاف یا بدم و مادتان
 و دوم آن بحران یا برق باشد یا بادوار یا بنوعی از انواع اشغال و از نوع مرض
 باز توان دانست که بحران بکدام طریق خواهد بود چنانکه اما سر حرکت در جانب
 محذب باشد بحران یا بر عاف باشد یا بر عرق یا بادوار البول و اگر در جانب مقعر
 باشد یا با سمال بود یا بقی و بحران تنها محرقه بیشتر بر عاف باشد یا برق و نشان
 عرق بلز زانند و آن لونه یا تازی نافض گویند و بقی و با سمال بد باشد
 و بحران تنها غب بیشتر بقی باشد یا با سمال و بحران کرسام یا بر عاف باشد
 یا برق بسیار و بحران تنها سرد که ما آن بلغم باشد و بحران کرسام سرد که آنرا
 لیشرعس گویند هر گاه بر عاف نباشد و بسیار بود که بل ما را از خند لونه بحران کند
 چنانکه تب محرقه باشد که تحت بحران بر عاف غاز کند پس عرق بسیار کند
 و بحران برق تمام شود و این جنان با سمال و نسان از نسانها بحران در بخلا
 بیدارند و سرد و بحران ظاهر کند چنانکه با سمال که پمارم عرق کند و هم قی یام رعایما
 کند و هم قی و بسیار باشد که در نماها زنان آیدن افادن بحران تمام با
 و بدان خلایق بایند و بایزد است که واجب نیست که هر وقت نسائی از نسانها
 آن بیدارند آن بحران با سمال بسیار بود که بحران دیرتر کند نه پستی که هر وقت
 ماز عرق کند یا قی کند یا صداع زیادت شود و سخن بر آنگه گوید یا نفس شکی
 یا سباتی بیدارند بر اثران بحران کند و نشانهها بحران بعضی نشان آمدن بحران باشد
 پس بعضی نشان آن بود که بحران بکدام طریق خواهد بود و مقدمه بحران باشد
 اما آنچه نشان آمدن بحران باشد پس شکی نفس است و سخن بر آنگه و درسد

و تامل کن چشم و آنچه مقدمه بحران باشد آغاز کردن عرق است و آغاز کردن عرق
 و آغاز کردن اجابت طبع یا بادوار البول و نسانها بحران حلاق نشانها
 باشد از هر آنکه نشانها بحران همیشه نشانی دهد که بحران خواهد بود و نیک
 یا بد و نشانها بصر همیشه نشانی دهد که بحران خواهد بود و نیک و بسیار
 که ماده تحت شود و ماری تحلیل زانکه که در بحران کند و هر گاه که از نشانها
 آنچه نشان است پیش از بصر همیشه نشانی آن باشد که ماری بغایت صعب است
 و ماری سخت بر خطر است و هر گاه که نسان بحران بیدارند و بر اثران بحران باشد
 از دو بیرون نباشد یا نسان مرگ بود یا نشان آن باشد که بحران باز کند
 و بقراط اندر کتاب اسدیهای گوید هر گاه که نسانها در روز خوش بیدارند و
 با نشان بحران نباشد یا نسان مرگ باشد یا نسان آن باشد که بحران در روز
 خواهد بود و حکایت سخن بقراط تازی برین عبارت آید الاندرا انقی
 تون فی وقت البحران اذا ظهرت ثم لم یکن المحران رتادلت علی الموت
 و رتادلت علی ان البحران یفسد و محض بقراطی گوید بر نسانها نسل که نمر
 طرق واجب میداید ایمنها بیدار بود و مجمل ز نسانها بند که بر بطریق واجب آید
 نباید ترسید و نسائی دیگر باید جست درست تر تا بدان نشان فوق توان کرد
 میان آنکه بر بطریق واجب باشد و آنکه بر بطریق واجب نباشد و اعتماد بر آن باید کرد
 و این جنان با سمال که بقراط گوید که نسانها بصر نشانی دهد از آنچه بحران روز در
 خواهد بود و هر گاه که بصر بیدارند نسانها بحران نباشد یا نسان است
 بحران نخواهد بود یا نسان دردها و نسان درازی ماری باشد یا نسان مرگ باشد

یا نشان آن باشد که اگر چه تار بهتر شود پس نکس افتد و هر که این نکته بر وی
 پوشیده باشد فرق شوند گرد میان نشانه‌های حران و نشانه‌های حران و حکایت این
 معنی بقراط بازی بدین عبارت کرده است لا یبغی ان یتق بدلالات
 حیدة لیست علی الطریق الواجب ان یطلب علامة صحیحہ یفرق
 بها ما یرض علی الطریق الواجب و بین ما یرض علی خلافه و تکمل العلامة
 انما هی ما قال بقراط ان النضج یدل علی سرعة الحران و صحته فلما انما انما
 التي لم یضج قد دل انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما
 و انما علی الموت و انما علی عودہ من المرض و من لم یحس هذا فهو لا یحس
 ان لم یر بعد التخییر النفس والهدمان اذ علی التلف و بینها اذا دل علی
 ان الحران قد حصد و بسیار دیده اند که نشانه‌های نال بیدارنده است
 مثلا بیض باطل شده است یا عرق آغاز کرد بود باز امتداده است و این
 حرانی نیک و تمام کرده است و این آن وقت باشد که طبیعت بیکار دست از همه کارها
 بردارد و مع بدفع بیماری گوشد و بدن یاری مشغول کرد ممل باشد که جبین شود
 و ماده را دفع کند و ممل باشد نیز که بیمار سخت عظم باشد عا جو ایزد بیماری سخت
 عظم باشد طبیعت بیکار دست از همه کارها با ایلیرد که رو بعلت ارد و چون
 بیماری سخت عظم باشد که طست سخت عا جو ایزد عجب نباشد و هر گاه که نشانه‌های
 پوسته کرد چون مثلا روز سوم مجام و نشانه‌های آن بیناید که بیماری زود خواهد
 گذشت و حران زود خواهد بود و نسکی بزدی حران بنشانه‌های دل تواند انما
 که با آن بیدارند خاصه که در نوبت زود تر اید و خاصه که الریض سکار منفر شود

ولان یشتد خوفک من
 علامات ردیة اذ کللت
 علی غیر الطریق الواجب

دلام

و اگر این نشانه‌ها
 در بدن
 پیدا شود
 بدانند

بذباشد و بیاید دانست که خشکی اندامها و کلر شدن اندر همه بیماری نشان
 آن باشد که حران نخواهد بود از هر ای بیماریها خشک ناکشیدن باشد چون دقت
 و بیماریها سوداوی و فیض بلند لیلی مشترک است اندر انواع غیر انها استغرابی
 و لکن فیض عظیم دلیل که ماده میل بظا هر تن دارد و حران یا بر عاقل
 باشد یا برق و نبض سریع و عظم نباشد دلیل کنند که ماده با ندرت
 میل کند و حران باقی یابا هم مال باشد فی الجمله هر گاه که طبیعت قوت دارد و حران
 خواهد کرد بنفوذ بلزی یعنی شوقی خالی نباشد و پیش از انکه طبیعت قوت
 دارد یا قوت پیدا بدینض بست و فرجه باشد این جمله اقسامها یاد کرد
 سذ علامتها و نشانه‌ها است کلی و الله اعلم

باب دهم

اندر سناحس نشانه‌های حران و بر وجهی جزوی ساند دانست که
 نشانه‌های داده بسو با لاهفت است یکی بیدار شدن درد سرت از هر آنکه
 تا ماده قصد بسو با لاکند درد سر تولد نکند و بسیار باشد که حران بقی خواهد
 بودن و سخت صداعی بیدار از هر آنکه صدع را با دماغ مشارکت است
 چنانکه در کاه دوم یاد کرده امه است و نشان دیگر سرگشتن است و گرانگی
 در درد و صدع سرداید و نشان سوم آنکه در گوش اولز یا بد و دیگر آنکه گوش
 بیکار کتر شود ناگاه چنانکه هیچ نشنود دیگر آنکه پیش ازین نشانه‌های
 کرده اند شکل نفس و گرانگی گوش بون باشد یا با این نشانه‌ها هم باشد و نشان دیگر

یا حران کند و بر
 کند چون

۴۴

۴۵

۴۵
 انکه سر پهلوها و عضلهها شل می آید و نشانی دیگر آنکه سر گام باسد
 و بیاید است که این نشانه را تفصیل است و آن است که هرگاه که چون با این نشانه
 چشم خیره شود و لب فرو سوی اختلاج کند و از دهان بیرون آید و با آن منقش است
 باشد یا نه بعد در دند کند و دل طبلد و نبض مست و فتره باشد خاصه لرزه
 که اینها ناقص گویند پیروزید نشان آن باسد که بحران بقی خواهد بود خاصه اگر
 تب صغیر باسد و اندران حال وی هرگز در دند شود از هر آنکه در پیشتر وقتها نخواهد
 اما درنگ روی نشود و اگر اندران حال در حده المی و کدر کرانی می یابد یعنی شکل
 قی خواهد افتاد رنگ روی بشود و این نشانه در کودکان نشان تسخ باشد از هر آنکه
 عصبها نشان ضعیف باسد و اندرز نانی که ایشانرا اندرز جمع می نامند باسد
 نشان در ددم باسد و اندر پیدان نشان بر آمدن مال باسد اندر وقت و سبب
 بیماریها که نالون باشد از هر آنکه قوت ایشان ضعیف باسد و هرگاه که بیمار
 من چشم خطها سرخ میزد و چشم سرخ و ناکاه اشک از چشم روان گردد و نبض
 بلند و سریع و موجی باسد و منی خاریدن کسند و رگها سر ضربان کند نشان آن باشد
 که رعاف خواهد بود خاصه اگر ماده بیماری خفیه بود و عمر کم از سی سال یا جوانی آن
 باشد و ماده صفرا نیز بسیار باسد که بحران بر عاف کند و نشان که خطها
 و خیا لها زرد و برنگل اس من چشم می آید و این نشانهها مستور در تنها محرق صفرا
 بیدارید و سر ما یا فتره بیچاره روز بحران و حشکی پوست هر دو از جمله نشانهها
 بشرط آنکه نشانهها نشان سلامت بود و اگر دیگر نشانهها نشان سلامت نباشند
 هر دو نشان مرگ باسد و با شد اما از نشانهها آنچه بر عاف مخصوص است گرمی

بست

سراست و آب چشم و طین و کوی گوش و بر کشیدن جانب جگر یا جانب
 سبز میسوی بالا المی و آنچه بقی مخصوص است شکی نفس است و بر کشیدن
 سر پهلوها سوز بالا در دمه و آنچه خاصه نشان قی و ضد نشان رعاف است
 و ضد نشان قی است شعاعها و خطها و خیا لها سرخ پیش چشم دیدن و روی
 سرخ شدن اما اختلاج لب فرو سوی نشان قی است خاصه و خاریدن
 یعنی نشان رعاف است خاصه و هرگاه که بحران بر عاف باسد و نشانهها همه
 نشان سلامت باسد لکن رعاف ضعیف باشد و حاجت آنکه که طبیعت را
 یاری دهند تا بحران تمام گردد و بقراط می گوید که آب گرم بسیار بر سرد
 می یابد و سخت و سرگرم داشته و اگر رعاف با فراط باشد آب سرد بر سرد می یابد
 و سخت و محجم بر سر پهلوها منی باسد نهاده و بیاید است که بهترین رعاف آنست
 از آن جانب باشد که ماده بیماری در وی باشد اما نشانهها میل ما در فرو
 ضد نشانهها میل ماده بود بسوی بالا و دیگر آنکه بیمار اندر فرو سو تن المی
 و حوارتی قوی یابد و پیوهها را آن و سر تنها عمل کرد اما نشانهها میل
 ماده بطریق عروقده است یکی کمتر از نوب و دوم خشکی طبع و سوم مرخی
 ظاهر برت دیگر گرم شدن تن دیگر خوارگی و تری از تن می خیزد دیگر مرص
 نرم و مرخی دیگر بولان قدر که باسد نیکین و غلیظ باسد خاصه اگر درون چهارم
 رنگین شود و روز هفت غلط گردد و دیگر هرگاه که دست بر تن آنگند هر چند که
 محارر پوست که اندر زیر دست باسد لکن متری شود دیگر آنکه هرگاه که بیمار را
 لذت بخش کینه و تب گرم بغایت سرد و نشانهها نشان سلامت باشد دلیل آن لرزه

خبرک و تار یکی چشم است
 و رنگ روی زرد شدن و
 آنچه خاصه نشان رعاف
 است

که بحران برق خواهد بود خاصه اگر طبع خشک باشد و بول بیره و اینک باشد
 دیگر بیماری که مایه و آب زن و تدبیر غسل بخواب بند و بیاید دانست که رنگین شدن
 بول نشان امیل ماله باشد بمجاوب رگها هرگاه که ماله برها میل کند استغفار یا
 باسد یا باد او بول و تفصیل این یاد کرده اند و اندر بحران عرق جان منت
 از احوال تب بحث کرده باسد و حوت قوی بود و سینه با سینه و بیخ است کلی بسیار
 ماله باسد و دیگر رقیق ماله یعنی نیکی ماله و دیگر قوت دافعه و دیگر ضعیفی
 قوت ها بلکه و دیگر اندامها و کشادن مسام و عروق با هر چند مستر باک کند
 پستراید و از آن عضو که ماله اندوی مستر باسد مستراید و هر عضوی که
 مسام او بسته باسد یا اندوی ماله نباشد هیچ عرق نکند و بدین سبب است که
 آن بملوک بیمار بروی خسبند عرق نکند از محامل مسام او فراموش شده باشد و از
 سوبشت عرق مستراید که از سینه و شکم و از همه بر سوز عرق مستراید که از مغز
 و در خواب مستراید که در پیوسته ای که در خواب حوالت مغز بی در خلط
 تصرف کند و نفس عظیم بود همادتها را بسوی ظاهر جنباند اما انسانها
 ماده بطریق بول هفت است یکی سوزش سر قضیب ماکرانی در مثانه و بسیار
 باسد که در مثانه گران بهداید و سوزش سر قضیب نباسد بسوزش سر قضیب
 گران مثانه و انسان باسد و دیگر غلبه کردن آب تا حتن پیمار فزون از عادت
 و دیگر غلبه طی بول و دیگر بهد آمدن سر و دیگر خشک طبع و دیگر کم آمدن عرق
 این ناسانها درست کند و باید دانست که بحران بطریق بول غلبه از آن باسد
 که در فصلها دیگر و اما انسانها میل ماله بطریق اسهال هفت است یکی

دیگر

و نفس عظیم

سبب طبع

سبزی طبع و دیگر اشک با سبزی غایط گران و میخیدن می یا بند در همه مختصه
 در ناف و دیگر آواز باز و قراقر و دیگر بر آمدن شکم و حوالی ناف نه از نفخ
 و دیگر نبض صغیر و با قوت وصله نه و دیگر آن در بیشتر وقتها عادت بیمار
 جان باشد که طبع او نرم بود و دیگر استغفار عمل کمتر آید و دیگر اشک ندارد
 بتمامه این سرد بسیار خورند و بول سپید و رقیق باسد و دیگر ناسانها نشانی
 سلامت باسد دلیل آن بود که اسهال کند و بسیار اسهال حج تولد کند از هر آنکه هرگاه
 که ماده صفر بطریق بول یا بطریق عرق میل نکند دلیل آن باسد که اسهال
 خواهد کرد و دیگر اشک بول بیمار زایل تر از آن کرد که بود نشان آن بود که اسهال
 خواهد کرد اما انسانها میل ماده بطریق حوالت یکی اشک بیمار در بر نه
 باسد و هیچ ناسان از ناسانها بحران دیگر ظاهر شود و دیگر آن در هرگاه در رحم
 گران و در دیدید این ناسان آن باسد که ماده میل بدان جانب آید و بحران
 عیض خواهد بودن خاصه اگر وقت عادت آن نزدیک کرده باسد اما انسانها
 میل ماده بطریق مقعد و کشادن رگها و بیخ است یکی اشک عادت بیمار رقیق
 بدایح او را این رگها ساده کرد و در بیخ بالاید و دیگر اشک عادت مقعد در
 و گران باید و دیگر بیشت و مگر گاه در دلد و دیگر بعضی قوتی دارد
 و دیگر اشک از ناسانها بحران دیگر ظاهر شود اما انسانها بحران اشغال هفت است
 یکی قوت تب باسد و دلیل آن بود که نوع از انواع اسفراغها و دلیل آن آمدن
 اثر نفخ و دیگر اشک اشک توضیح بهر نماید در همه اندامها دلیل آن آمدن دردی باشد
 لازم دیگر اشک از ناسانها بزد و خطرناک هیچ نباسد بحران نا بودن ضعیف و دیگر

باشد هیچ

قوت قوی باشد و در کل آن منبسط یا منقبض شود
 اما تا زمانیکه اسقال بکدام جانب خواهد بود
 عضو که ماده بیان اسقال خواهد کرد دردی پیدا
 آن عضو و حوالی منقبض شود و در کل آن عضو گرم
 سوزانندگی ضعف تر باشد یا در نخ کسیده باشد یا عادت
 دردی پیدا یافتن اندام اولیتر باشد بنا بر ماده اشغال
 اندامها و مانند آنست که از درد خاستن سر و گشادن
 ماده اسقال بکدام اندام یا بکدام جانب خواهد کرد
 مشترک همه انواع میله ماده او اما سر و خواجه اسقالی
 سردی از اندر فصل زمستان و در سالها که هولیت
 زمستان از بهر آن مستور باشد که مزاج سرد ماده را از تحلیل
 از هر آنکه تحلیل پذیرد و نه نضج جو مدتی بماند و طبع
 بعضوی فرستد و ماسی یا خواجه تولد کند و در سالها
 باشد که قوت مردم هلاک از دفع کله عاجر باشد بدین سبب
 از عضوی عضوی منقل کند و سبب اسعال دو است یکی غلظت
 آن قوت سخت قوی نیاسد و سخت ضعف نیاسد و بدان
 از اعضا و ریسه دفع نلند و بدان قوت نباشد که بیکار
 مناسب کهولیت است از هر آنکه حال قوت اندر سالها
 یاد کرده اند و بسیاری باشد که علامت آن اسعالی
 سبب است و بر اثر آن استغناء

قوی اتفاقاً در خاصه او را قوی سببند و بسیار ماده اشغال
 نمایی که حاضر باشد عملی دلیل شود است که مثلاً هرگاه
 و نسا نما حران خواجه یعنی نسا نما حران که بطور خواجه
 که مدتی دراز بولیمار قوی باشد و در کل آن قوت قوی
 دیگر می نشان سلامت باشد و دیگر اسعالی حران دیگر
 اسعالی می آید و مانند آنست که هر عضوی که در بیماری
 بدان عضو گوش بیشتر بیدار است و فصل زمستان و سن
 که حران اسعالی باشد که هر دو سبب حران اسعالی باشد
 شود خاصه اگر بیمار پیر باشد هرگاه که در وقت
 ان باشد که اندر فرسوس دردی تولد کند و بیمار همه
 بیست روز اندر گذرد و ناگاه در عضوی الی بیدار
 از روزها حران در آن عضو خواجه پیدا آید بسیار
 طیب گوش بدان دارد بر اتفاقاً که آب تا حین غلبه
 بسیار آید و خواجه بدان بگردد و هرگاه که در تب
 از طریق بول ظاهر نشود و بول غلظت نرود گوش
 کند بر آن روزگار دراز بگذرد گوش باید داشت
 خواجه تولد کند تا در گوشت نازک که در بن زخم
 رسد ماده را بجا گذارد و حرارت تب ماده را سوسو
 بن زخم آن بود نسبتی و زبون ماده را قبول کند
 و خواجه

حاده نزدیک وقت اسعالی
 قوی تر کرد نشان آن باشد
 که بیماری رو بیماری

۵۱
ممن مستورا ندانند ما فرسوس افتد و بسیار باسد که بحران ذات الحیة
مخارجی باسد که در مفصل بدیند و هر مخارجی که بیداید و بزرگ ناکشته باز کرد از حال
پیرون نباسد یا عظم ترا زانج بود باز اید یا هماری نکند یا ماده مفصل افتد
یا بعضی که ضعیف تر باشد یا رخی و ذردی کشید بافتد و بهترین مخارجی آن
باشد که از سر نخج بریداید و از تن برخاسته بود و از اعضا ریه در دور باسد و صلب
نبود از هر آنکه از انما صلب المسیان باید کشید تا بجهت سوز و هز که که مخارج حوانی
تبی می اید مخارج در مدت شصت روز تمام سوز یا کمتر و اگر موضع خراج باشد و ما
دردی کشج یا بدیه از آن باسد که موضع او شکل باسد از هر آنکه چون ماده کشج
نیاید موضع سختی باز کرد و همچنان باسد لطیف جا هل ماده بد از آن عضوی
شریف بعضوی خیس برآمده باسد بعلاج باز کرد اند تا ماده سبب حرکت باز آمد
و باز کشش بشود و مضرت پیشتر کند و بهترین خراجها آن باشد که در او بازدون
تر از و نشانهها بحران که بتسخج گذرد که است مکی است که هرگاه که او ذل طفل را
طبع خشک باسد و در خواب بسیار ترسد و بسیار لرید و نکل او سرخ یا سبز یا تیره
نشان آن باسد که تسخج خواهد کرد و هر چند که ذل کوچک تر بود تسخج زود تر افتد
از هر آنکه عصبها او ضعف تر باشد و این تا مدت نه سال بود و دیگر آنکه هرگاه
که مردم جوان اندر هماری چشم حول شود و زود از زود چشم بر می زند و کردن و در کوژ
کند و دندان می جود نشان تسخج باسد و بسیار بود که درک کردن و کرانی سر
بایت و وی تب دراز کرد هرگاه که با آن اماسی کرم سوزاند سال از دور
نباشد یا تسخج گذ یا قی زنجاری و اما نشانهها از آن نافر که در وقتها حاده نشانهها

فراخ

بدتر

۵۲
میرسان سلامت باسد و بول اندک بود نشان آن باسد که از نخواهد شد و بحران
بذل خواهد گذشت و اگر سبب اندکی بول اسهال همن باشد نافر کوش نباید
داشت و هرگاه که نافر اید بر اثر اعرق اید و هر چند نافر قوی تر باشد عرق
بسیار تر بود چه در سایر حالاته نافر مقدم عرق باشد اما نشانهها بحران نیک
نه است مکی نضح تمام دوم آنکه بحران در روزی اید از روزها نکل بحران باشد خاصه
دردی که قوت تمامتر باشد و بحران در وی ستوده تر و دیگر آنکه در وی از وردها
انذار که مناسب آن روز باسد و باسد و دیگر آنکه بحران با استفراغ
باسد نه باسهال و خراج و دیگر آنکه استفراغ خلطی اید که ماده هماری باسد و دیگر
آنکه استفراغ بدان طریقی باشد که لایق آن هماری باسد چنانکه اندر حرقه بحران
بطریق رعاف باسد و در غب بطریقی یا عرق و دیگر آنکه استفراغ بران
اندازه باسد که مارتا قان بتواند داشت و دیگر آنکه بعد از بران راحت یابد و دیگر
آنکه قوت بر جای باسد و نبض نکر باسد چنانکه باید و ساندانست که هرکسی
که چون نبض و قوت در وقت بیدار کردن صعبی بحران قوی باسد و چنان باید که
باشد خاصه اگر در آن وقت قوی تر از آن که در پیش از آن بوده باشد اعتماد باید
کردن که بحران نکل خواهد بود و تمام آن وقت خواهد بود که از بر نضح حمران
راحت و سبکی بدیداید اندر بیمار و هرگاه که اخلاط بیار نکل باسد و اثر نضح زود
بیدار آن خطرا همین باید بود که علامتها قوت بحران ظاهر بر می کرد
این بر می باید بود از هر آنکه نشان آن باسد که بحران بهتر و تمامتر خواهد بود
و بسیار باسد که نشانهها بی ناک یعنی نشانهها قوی بحران بیدار می اید و نبض قوی تر

و با نظام تری گردد حالینوس بحرانهای با مثل آمده است می گوید هرگاه که
در بیمارها کم صفای نوبت هر تری بدو ساعت باشد تری قوی تر می آید و دیگر
نشانه از روز سختی تا شب یا نهم بر نسق راست باشد و روز یا نهم در بول
غامه بیدارید و پیش از آن نبوده باشد او میذوقی که در روز چهارم بحران کنند
و در گذرد و باشد که از چهارم اندک گذرد و بسیار باشد که روز سیزدهم تب زودتر
آید و حالها صعب بیدارید بدین سبب او میذوق بحران قوی که در روز
چهارم لیزه و با مداد چهارم عرق آغاز کند و نفس بیاض با حال
برابر شود و در بیمار سبکی بیدارید و همه روز عرق باشد کم و شامل و بسیار
و سوار و شامل عرقی را که نیند که از همه تن بیدار سردتای و شبانگاه تب که از
و بیمار یکبار از تب پیرون آید می گویند بحران بحران در دست باشد از نیک
این باشد از بحران روز چهارم از همه روزها ستوده است و همه نشانه نیک از
بیدارید است و روز یا نهم اثر ضعیف بیدارید است و روز سیزدهم صعبی بوده
و شب چهارم لیزه بوده است و روز چهارم عرق شامل بوده است و واجب که
گوندان بحران ظاهر است از بحران در وی نشانی هم ناک نبوده است که بحران
با سلیت است و از بحران از تب هیچ اثر نماند گویند بحران تمام است و نیکت و فضیلت
بحران که روزی ستوده بود از روزها بحران چون روزها که یاد کرده ام است تا بدان
جایگاه است که اگر مثلا این نشانه یاد کرده اندم بدن ترتیب هم بدو حال باشد
لکن بحران با زبس تلفذ و روز یا نهم که بدان تمامی نیاید که بحران روز چهارم باشد چهارم
بگرددان دور باشد و اگر هیچ خطا کند نرسد و اگر در تمامی و درستی کمتر و باز

بسر تری باشد که یاد کرده اند لکن بحران روز چهارم باشد بسیار تمام است و بحران
روز یا نهم باشد اما نشانه بحران با بحران بحران نیک باشد از بحران بحران بد
پیش از ضعیف پیش از وقت بغایت سینه بیماری لکن آنها گویند بیدارید و تا روزی از
روزها بحران جنید و نبض ضعیف و صغیر باشد و با نداشت بحران که پیش
از ضعیف و پیش از آنها جنید و استفراغ کند از بیاری ماده و عاقری باشد و بدان
استفراغ غره شوان شدن جنات الیما در خورد سبکی بیدارید انک استفراغی باشد
بدان غره نباید شدن از بحران سالی و غلطی ماده باشد نه از سبکی حال بهار و بسیار
باشد که ماده محتمه شود و تا ماده محتمه شدن موت ضعف شده باشد و از دفع آت
عاجزید و علامتها بد که پیش از آنها باشد خطر ناک باشد لکن تا وقت بر جای باشد
حکم شوان کردن و دل از مایه نشاید دست از بحران ناک که هیچ نشانی بیدارید
نیاید چون قوت ضعف باشد از همه پیش باشد از بحران نیک همیشه اعتماد بر قوت
باشد و نشانه که بغایت بدی باشد دلیل مرکب بود لکن القوت قوی باشد نه
در آن که در بس مرکب آید و اگر قوت ضعف باشد مرکب زود تر آید و بسیار
باشد که نشانه بیدار روزها بد ظاهر کرد زبس ناکه قوت دست یابد یا بحران
بحران نیک یا بحران اشغالی کند و بیمار خلاص یابد و بر طیب واجب باشد که هرگاه
که محتمه و هیئت چشم در وی و نیک او بد بند محتمه احوال آن شخص با نچیز تا آن
سبب از اسباب بادیه هست چون نه خوانی و درنج و ریاضت و اسهال و تفکد
و غیر آن تا اگر نیک زقان بیمار دیگر کون کرده و در دست یابد باز دانده هیچ
چیزی خورده است که آن فعل آن بوده است یا سبب آن حالها بیماری است اگر

بدم

انواسی از اسباب بادیه باشد زود با صلاح ایذ و اگر سب بیماری و ضعف قوی
باشد سخت بد باشد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب له

کفتار چهارم

اندر بیان کردن تقدم المعرفه در بحران
و ان کفتار هفت بابست

باب اول

اندر شناختن نساها سلامت و خلاص یافتن بیمار سازد دانست که
نسان سلامت جسق و خلاص یافتن بیمار از بیماری از نه وجب جویند محسین از قوا
طبیعت دیگر از قوت دماغ دیگر از محنه و هیئت و رنگ روی و دیگر از تب
و احوال و دیگر از احوال بحران و دیگر از حال اندامها اندر در شکم و دیگر
اندا جابت طبع و دیگر انداد اراد الملک و دیگر اندر رفت اما جسق دلیل
از قوت طبع از پنج وجه بود یکی آنکه بر کله تو انداخت و خود بر تو انداخت
و از بهلو بدین کله تو انداخت و چون بر سملو خسیذ بران شکل ماند و زود
نشوز یعنی بهشت باز نشوز و پیشتر بران شکل خسیذ که در حق درستی عادت
بوده باشد و دیگر آنکه بیمار تشنه و با مداده پذیرا گردد در خون من همدی
و سبکی بزند و دیگر آنکه هرگاه که خرد بیمار نشوزند لرد و محنه بر اندک کند و هر
چیزی را جانگنل باید نداند اگر تشنه و از خواب بیدار شود بهوش باز آید

نسان سلامت باشد و دلیل آن بود که طبع ماده را قهر کند و بین اندکی بماند
که معلوم گردد که هوش بر جای بودن چون بیماری سرسام نشان سیلاب نباشد از
بهر آنکه در سل و دق و اسهال تادم زدن پسین هوش بر جای باشد و دیگر دم زدن
طبیعی و نبض قوی هر دو دلیل بر درست بر قوت طبیعت و دیگر آنکه بیمار اگر بشرط
بر هیض و علاج بحالی پذیرد و بی برهیزی کند و بیمار بر بی حال استاده باشد و زیاده
نشود دلیل آن باشد که بیماری سلیم بود و قوت بر جای باشد و علاج زود تواند کرد
و هرگاه که با نساها امندواری قوت قوی باشد او مید قوی تر گردد و دلیل آن بود که زود
مخالق حقی باز گردد اما جسق نشان سلامت از قوت دماغ از دو وجه باشد
یکی آنکه بیمار با هوش بود و جاستها درست و نظر او نظر تر در ستان باشد و بشخص
می یابد دلیل سلامت دماغ باشد و دیگر عطسه از بیل شها سرسام و تنها حاده دلیل
آن باشد که دماغ قویست فصل رادع اما جسق نشان سلامت از محنه و هیئت
و رنگ روی آنست که نگاه کند اگر محنه و هیئت و رنگ روی طبیعی باشد و از حال خویش
باشد دلیل سلامت بود و از حال خویش بگردن جنان باشد که گوشت رخسار زود
فرو گذارد و سردی و روی باریک تر گردد یا رنگ بدسوز یا برنگ بزرگ شود اگر سبب
گذر استرگشت روی و رخسار و بد رنگی و بی خواری نماید غذا باشد یا استفراغ از
انواع استفراغها هیچ باک نباشد و بحال طبیعی زود باز آید و اگر شخصی را روی و رگها
و چشم سبب فزونی طعام و شراب و سبب مسمی مسمی و منفرد کزد هم بد نباشد
بسیار سبب گذر استرگشت شبانه رخساره و بی بیماری بود بد با سزا نهار آنکه سبب تنزی
منی و باریکی روی از دو حال یکی باشد یا فزونی حرارت گوشت رخسار و منی را

و بیماریها حاده م
عظیم م

می کند م

نسان سلام

فروید که در ذیاضعی حرارت غریزی تا بدان سبب روح و غیره در شایسته
 کردن و باطراف شواهد رسیدن و بدین سبب جگر از حال خویش بگذرد و از این
 که هر استخوان صلب است استخوان روی بر حال خویش مانند و کوهت سبب حرارت بگذارد
 یا سبب ضعیفی حرارت غریزی کم باز نشود و روی با در یک سوی پس سبب
 حرارت بگذارد و یعنی تیز کرد اما جفت سلامت اندر تب الحار است
 اندر صحت هموار باشد و عضوی که متراکز عضوی بنا شد نشان سلامت بود
 از هر آنکه دلیل آن باشد که اندامها اندرون سلامت است و اما سی و الهی نیست
 و هرگاه که خداوند تب طبعه را اندر روزی از روزها نماند لرنه که نشان سلامت
 و زایل شدن با سزا زهر آنکه تبها مطبوعه بیشتر از خلط اعضا باشد که اندامها
 رها باشد و لرنه نشان پیرون آمدن خلط اعضا با سزا زهرها و پاک شدن
 تر از آن ماده بدن سبب دلیل سلامت و زایل شدن تب باشد و هرگاه که تب
 تب غب را برین بلب بترها بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار
 بشود و بتازی تب خال گویند و تسخ بلغمی و امتلا به تب نشان شود از زهر آنکه
 اخلاط حرارت تب بگذارد و تب جهمان که بتازی ربع گویند خداوند صرع و خنواوند
 تشنج را سوختند و از خداوند صرع و جگر و سپرز و اعما سرد را تب بیدار بیدار بیدار
 سرد زایل کرد و آن عضو بحال سلامت اما جفت نشان سلامت از زهر باید که
 لفساد سم که در حران و علامتها آن یاد کرده اند است نیک تا مل کند که همه حالها
 بحران از آن معلوم کرد اما هرگاه که خداوند صلح قوی را از سر انداره یعنی در روزی
 اندر روزها بحران رطوبتی خام بالوزن ببرد یا رعا ف بیدار بیدار نشان سلامت باشد

باز آیدم

۵۸
 و صداع بدان زایل شود و هرگاه که در تمام روز هم یا دوری از
 روزها بحران بر قان بیدارند دلیل آن بود که طست قوی ناف و ماده صفرا را
 دفع می کند از ظاهر تب و هرگاه که روزی از روزها بحران اندر اجابت طبع یاد رفتی
 کبری بزرگ بیرون آید دلیل آن باشد که طست ماده بد را دفع می کند
 و لذا را البول اندر روز بحران دلیل سلامت و دلیل دفع ماده بود که خداوند
 ذات الریه را بر پای خراج بیدارند و آج بر فیه بر اندازد نشان سختی دارد دلیل
 آن باشد که ماده اشغال کرد و طست آنرا باطراف دفع می کند و بحران را خداوند
 ذات الریه را اندر بن گوش یا در حوالی سینه و سینهها بملو ریش بیدارند دلیل بحران
 اسعال باشد و نشان سلامت بود لکن آن در شتاب سبب بزی ماده ناصور کرد
 و اگر خداوند مالحو لیا را و خداوند برسام را بر او سید بیدارند دلیل بحران اشغال باشد
 از هر آنکه ماده میل از صاع بسوی ذر و سوی می کند و مالحو لیا برسام بدان زایل
 و من دیزم که در حر و که خداوند مالحو لیا را بر بای عروق مدینی درین مذ و مالحو لیا
 بدان زایل شد و عروق مدینی بعضی مردم اثر داشته گویند و اگر خداوند
 بر سینه آماسی و سرچی بیدارند و با ندر و ن باز کردد دلیل آن باشد که طبیعت
 ماده را بظواهر دفع می کند و بحرانی که بر بظواهر حلق و زقان آماسی بیدارند
 ایند دلیل خلاص باشد و اگر خداوند سرفه کهن را در خایه آماسی بیدارند
 اسعال زایل شود از هر آنکه اندامها دم زدن مشارک اندامها تو لفرزند است و اگر
 خداوند دالتعلیل حوالی ما بیدارند علت شرس و علت دالتعلیل زایل شود و سوی
 باز بیدارند از هر آنکه سوی ماده بد پهای اشغال کرده باشد و بحرانی که خداوند

درد کرده و درد اندامها خداوند نشین دوالی سزا بدلیل اسعال ماده
باشد و علت بدان زایل شود و اگر شخصی را ترازا خلاصه باک نباشد و برین توکلی
و خارش و بریون برید اید نشان آن باشد که طبیعت اخلاط را بظاهر دفع می کند
و اگر خداوند فواق متلاهی با عطسه سبب اید فواق زایل شود از هر آنکه حرکتی
قوی باید تا آن ماده غلط را که فواق ازان تولد می کند کم کرد اند
و تحلیل کند و عطسه حرکتی است که این معنی از او حاصل آید اما حاجت
نشان سلامت از ناخشن حال اندامها اندون شکم هرگاه که ناراد در بیماری
کوشش و فتنه که اندون درستی بوده باشد بر جای مانده بود هیچ دردی و اما
نباشد دلیل آن بود که التها غدا قوی و سلامت است و هرگاه که ناراد شوی غدا
می باشد و آج خوردی که او را دلیل سلامت مده و جگر و جلد التها می
باشد و دلیل سلامتی قوت مدبره باشد اما حاجت نشان سلامت اندراجانی
طبع هرگاه که بیماری را سبب تب کم کوشش که شود اگر اسهال صغیر اتفاق افتد
آن هر آنکه کوری سبب بر آمدن خلط صغیر تولد کند پس چون آن خلط
بسهال بیرون آید کوی زایل شود و محسوس کرد خلد در دجتم را اسهال صغیر
اتفاق افتد هم بدین سبب زایل شود و ممکن باشد که خداوند اسهال صغیر را کوشش
کند شود و اسهال یا از اسهال ماده صغیر روی سوی بالا کرده باشد و تمام نقل
معتدل بود و نکل آن سخت زرد نباشد دلیل آن باشد که قوت هاضمه قوی است و مده
و احشا سلامت است اگر خداوند استقار اسهال بلغمی اتفاق افتد و رطوبتی
این مال زوی بروز ماده استقار باشد که از وی دفع می شود و ناراد خلاص باید اما حاجت

آن کوی زایل شود
در چشم
اندر

ناراد

فشان سلامت اندراد را البول هرگاه که بول ترنجی باشد و در میان شسته آب سرد
که شامی غما که کوبند و با بخت باشد و محاب نیز کوبند و میل کیمیا آن بسوزند
باشد دلیل سلامت بود از هر آنکه نشان آن باشد که ماده بیماری روی از دماغ نکلد
و فوخی از مادت بیرون نکند اما که یاد کرده اند نخل کوبند و هفت آن باشد
نقلی سپید در بین شسته نشود از هر آنکه دلیل آن باشد که طبعت ماده را بسوزند
و باید که نشی بول یعنی بزنی رطل و تمام در سوب بول سدر علیها با سدر لکن نیوی
بول همیشه دلیل سلامت نباشد از هر آنکه در همه علتها جماع و بدل بلغمی و سحابه
معلق یا طافی دلیل سلامت نباشد اما در آنها و اما سماجگر و سپرز و دیگر
احتشاد دلیل سلامت باشد و آن فصل که یاد کرده اند در کتابها که بتاریخ
تصنیف کرده اند بدین عبارت آورده اند قالوا رداء البول فی کل
عده ردی و حسن وجوده تالیس تدل علی السلامه الا فی الحمیات و اورام
و علل الحسب و اما فی علاج الدماغ و العلق فلا یبدل جوده علی الحسب
و از هر استقراعی اتفاق افتد سوزندان بود که از بس بخی بود و آن خلط اید
ماده بیماری است و ناراد بس استفراغ سبب ترمیر راحت تر شود اما حاجت نشان
سلامت اندر رفت بر انداختن رطوبتها را که خلد سرف بر اندازد نفث کنند اگر
خداوند ذات الحسب و ذات الدیه رطوبتی سبب بر اندازد و هر روز غلط قوی شود
و باسانی می اندازد چون غلط تر سوز رطل او سبز و سیاه و سخت زرد نباشد
بوی او ناخوش می باشد دلیل بخی و دلیل سلامت باشد و اگر خداوند ذات الدیه
و ذات الحسب را ریش کشاده شود یعنی ریش که درشش یاد ریشا جبار بولد کند

۹۰

است

بیماری

بدم

حشا

سنگین و سنگی سببند و هموار که نه الودگی می اندازد و تب کسارینه شود
 و آرزوی طعام پیدا اید نشان سلامت باشد و اگر خلدند از آب آرزوی بر بای
 خراجی پیدا اند و آنچه می خورد براندازد نخته بود دلیل سلامت باشد از بهر آنکه
 طبعت پادده و با طراف فکره باشد و محمول کند خداوند ذات المودرا
 درین گوش یا در حوالی سینه یا در سرها بملوها که انرا بتازی شرا سیف کند
 ریشی پیدا اید یا ندانست که ان نشان سلامت باشد لکن معلوم خود باید
 کرد اندک ان رشتها بسبب بزی ماده ناهور که رذ و الله اعلم بالصواب

باشد که

باب دوم

انوشنا اختر جالها بید که بر نماز میدانید و دلیل ان باشد که بر خطی است
 باشد دانست که چگونه است از عوامل علامتها بید بسیار است و اجابت هر علامت
 بید در هر اندامی پیدا اید بیل بکل شرح یا ذکره اید و ان علامتها که بید اید
 بعضی قوی تر باشد و بعضی ضعف تر و بعضی بیانه تر و بقراط درجه هر علامتی
 که قوی ترست و دلیل انست که نماز هیچ حال خلاص نخواهد یافت به عبارت میاذ
 کرده است یا کوید هلاک کند است یا کوید لشنگ است یا کوید لمر که بر دین است
 و هر علامتی که ضعف تر است و دلیل انست که اگر با ان علامتی از علامتها سنی
 یا بر باشد او میدوار باشد که خلاص یا بکوید برست و نگرهید و هر علامتی که
 میانست و دلیل انست که اگر علامتی نکل با ان یا بر باشد بیمار هلاک شود
 کوید شی بند و نگرهید است و هرگاه که از علامتها بند و یا سه بید اید و علامت

علامتی بلفظ
اداکرده است

نیکو

نیک با ان نباشد دلیل هلاک باشد و علامت نکل در همه حالها آنست که قوت
 بجای باشد و این علامتها از جمل چهار وجه بید اید یکی از بخت و جمره و نکل تو
 و دیگر علامت از درد سر و علامت دیگر از حال چشم و علامت دیگر از حال
 و علامت دیگر از حال کوش و علامت دیگر از حال دندانها و علامت دیگر
 از حال دم زدن و علامت دیگر از حال ذوق و مجری طعام و علامت
 دیگر از فم مد و علامت دیگر از هیبت خشن و علامت دیگر از هیبت پویا
 و علامت دیگر از هیبت شکر و شرا سیف و علامت دیگر از مقعاع و
 علامت دیگر از قضیب و انثین و علامت دیگر از زخم و علامت دیگر از اظطرار
 و علامت دیگر از خواب و بیداری و علامت دیگر از دردها و علامت دیگر از
 تسنگی و شاموت طعام و علامت دیگر از زخم و اندشتها و علامت دیگر از حرمیتها
 و علامت دیگر از شایب و متطبی و علامت دیگر از آما سما و بترها و علامت
 دیگر از یرقان و علامت دیگر از لرزه که بتازی نافض کوید و علامت دیگر
 از استفرع و علامت دیگر از عرق و علامت دیگر از عاف و علامت دیگر
 از اجابت طبع و بادها که بیرون اید و علامت دیگر از اندکی و بسیاری بولک و
 علامت دیگر از رقیق بولک و علامت دیگر از غلظی و تیرگی بولک و علامت دیگر
 از سیاهی بولک و علامت دیگر از سفیدی بولک و علامت دیگر از سب و علامت
 دیگر از حالها کونا کون که در بولک بید اید و علامت دیگر از قی و علامت
 دیگر از نقت و علامت دیگر از انواع بیماری و علامت دیگر از حالها کونا کون
 که در بیماری بید اید اما فاشها که از جمره و نکل روی باید بخت جفاست که

و علامت دیگر
از عطسه

هرگاه که جگر و دمل روی بیمار بنماید در استخوان نیا سوز خفا و صفا اگر چشم دور
 اند شود و بینی تاریک گردد و بنا گوش افرو نشیند و گوش سرد شود و زخم گوش
 بهم باز نشیند و باز که در پوست مسانی کسیده شود و دمل روی بینی و گوشه بینی و فرق
 و مانند آن گزله باشد یا سیاه شود یا سبز علامت مرگ باشد و نماند است که
 نسبت بگر دیدن جگر و دمل روی صورت دو چیز باشد تمامی و حرارت فرونی
 باشد و دوم ضعف حرارت غریزی اما اگر سبب بگردند جگر و دمل روی صورت
 تمامی و حرارت فرونی باشد جگر و دمل بر دمل و دمل روی پیکار زد شود و بی رونق و
 گوشت رخسار و بینی فرو آید از همراهِ آب محکم باشد و اخلاط رقیق باشد
 و قوت ماسک ضعف باشد و پوست رطوبت غریزی اندازد و نخای می گردد و تمام
 بیرون می شود و روح نیز صحبت آن تحلیل می پذیرد تا رطوبت نیست شود و جگر از
 همراهِ آن نرم تر و تر از دمل اندامها است بسبب حرارت مستعد از تحلیل بیشتر
 بدو زد و در بلند شود و عضل بنا گوش هم سبب تری و نرمی زد و بگذارد و
 بنا گوش فرو نشیند و گوشت مسانی اندکست و سبب تری و نرمی فرو خوشند و
 پوست بر استخوان کسیده شود از همراهِ روح و رطوبتها تحلیل بسیار پذیرد و روی بروز
 و کرد او سوز و از همراهِ گوهر استخوان صلب است و لذت نشیند نزد استخوانها ظاهر
 شود و اگر فصل سال و مزاج بیمار و سال و وضعی فخره باین سه مایا شود بیمار ترک
 نزدیک شود و اگر سبب بگر دیدن جگر و دمل روی ضعف حرارت غریزی باشد و دمل روی
 سبز سوز یا سیاه گردد و بی رونق و کرد او سوز و پوست مسانی بر استخوان خشک
 شود و گوشها سرد گردد و زخم گوش هم باز نشیند و استخوانها روی بدن آید و سستی

یکی قوت

و بسام

ضعیف حرارت
 تب زود بگذارد
 و پیشانی خشک شود
 روی
 بیمار

وس باز
 گردد

بازر شود و باشد که سیاه گردد و بنا گوش اندر نشیند و جگر دور اندر شود این
 همه دلیل ضعف حرارت غریزی و دلیل کمی روح و خون و نارسیدن باشد
 باطراف قوت تابیدن سبب زخم روی بدو زنی رونق سوز و گوشت روی و بینی
 و گوشت عضل بنا گوش همه سبب نارسیدن روح و خمر بدهد و هم باز نشیند و
 روی لاغر و بینی تاریک شود و بنا گوش زمین سبب در نشیند و از همراهِ آن گوشها از
 غضب و رفت و گوهر غضب سرد تر و غلیظ تر از گوشت و روح و خمر اندر روی
 لمستت و از معدن خون و روح دور ترست زود سرد شود و زخم گوش سبب آنک
 نرم و ترست زود بگذرد و هم باز نشیند و باز که زخم سوز و جگر از همراهِ آنک
 روح بسیارست و گوهر وی کم و ترست سبب ضعف و حرارت و نارسیدن
 حاجت برود بشمرده و فسرده سوز و دور اندر آید و پوست مسانی از بر آنک
 از معدن خمر و روح دور ترست و گوشت در زیر او اندک است گوشت زود بگذرد
 و پوست بر استخوان کشیده سوز و علامتها مستعد از خمرها مزمن پیدا آید
 نسبت لاغر شدن قوت حرارت تمامی و ضعف شدن قوتها و سبب نقصان روح
 و خون و سمیاد باشد که او علامتها سبب خرابی و درد و رنج و اندیشه و غم و غذا
 نایافتن و مانند آن پیدا آید و بدان خطرناکی نبوده که سبب بیماری پیدا آید
 و هرگز اختی و لاغری که اندر یک شب سبب بیماری و نارسیدن و درد و رنج
 و غیر آن بر نماید هم اندر یک شب بجای باز آید اما فاسدانه از درد سرد بر آید
 جست جفاست که اگر باد در رصع و داء اندر تبهاخت و کم علامتی دیگر
 از علامتها نباشد هلاک کند و اگر علامتی نباشد آن بنا سوز و زخم عافی با جگر

۹۲

ملح

۶۵ باید داشت و اگر از مضم در گذرد عارف نماند که در باقی است که از گوش یا
 از منی رگم بالا بد و اگر نیست روز بگذرد و نم باران نباشد مگر روزه که روز ششم
 عارف کند و دستوان باشد که از گوش یا از منی رگم بالا بد یا بر جوانی کردن
 خواجگی پیدا بد و اگر با در کمر صدمه که در پیشانی که از گوش او میزد بر عا
 قوی که در و خاصه اگر بر بار کم از منی وضع سال اسد و کله در جمد حمل مال که در
 هریم کند و مسد کسی را اندر تمامه و بارها در حمام و حمام در کمر صعب که در و در
 یا در روز یا در جم سالن سوخته و این اندر تب غیب نمائند باشد اما نماند که انصر و خیار
 باید جستن جفاست که هرگاه که در حرم مار چیزی نشود و پسند و از سندن او ازها
 و از دین رگها قوی و از برها که اهیست نماید در و شایه شود در دلدل صغری روح
 نفسانی و سنان در حرارت قوت حساب باشد و بقراط این را هلاک کند
 گوید و اگر تاریکی قوت داوڑ کشند گوید بدان خطرناک باشد و هرگاه که در صدمه
 و سرسام و ذامالیه دستها در ششم می درازد برسان کسی که بشه یا مکی خواهد رفت
 یا است در جامه می دلد برسان اهل کسی که روز جامه بگیرد یا است بدیواری می برد تا
 از دیوار بیرون می کند این صدمه و بقراط کشند گوید از بهر اهل این جنبانید است
 بسبب غیالهاست که در پیش چشم می آید و این غیالها خطرناکند تا بدند که در دماغ باشد و هرگاه
 که چشم بیار خیال شخصی سیاه در زشت و منگی نماید که قصد بجزد است و زدن و کشن
 او در و بقراط این را بد گوید از کوه اهل دلیل ان باشد که در دماغ حار طی شود و است
 سوخته و کوه دماغ نیز سوخته است و هرگاه که نماند در وقت نوبت جنان پندار
 که یوسف بر و می یارم بد باشد از کوه اهل دلیل است که حط سر در غلبه دارن

خاصه اگر تاریکی نه
 بسبب در چشم و در
 سر و تمدد غشا دماغ بود
 و اگر بدین سببها بود

۶۴ اما نشانها که از هیئت چشم باشد تحت جفاست که هرگاه که در چشم بریم نماده سیدی
 چشم او پیدا باشد و عادت او چنین نبوده باشد دلیل صغری قوت عضله باشد
 که حرکت چشم بدانستند و پیچیدگی بلکه چشم یا دلیل لعل چشم باشد یا دلیل ضعیفی
 و نماند عضله که در چشم از و در حلقه اندا که علامتی دیگر از علامت باشد با آن باشد
 بقراطی که در وقت چشم کشند است و هرگاه که یک چشم از دیگر کمتر شود دلیل
 بودن بر ذی نفی قوت چشم برتر ده شود و سرخی چشم دلیل بسیار خط باشد اندر دماغ
 و بسیار بود که سبب املس که در دماغ باشد چشم سرخ شود این همه راحت بد گوید و
 تیرگی در چشم و آما بخونی و سرخی که برنگ بپوشد میل دارد هم بحث بد باشد و مگر
 نوبت یک باشد از کوه اهل دلیل باطل باشد که در وقت چشم باشد و خطرناک چشم و جنبیدن
 دیو بر دلم دلیل دیوانگی باشد که از خشکی تولید کند و بسیار باشد که دلیل در عشه
 عضله چشم باید داشت اما مختار در علاج نیست بدین سبب از هلاک کنند که در
 و بیرون خاستن چشم اندر بیمارها حادثه فی انزل رمدی باشد یا ماری کرده باشد
 دلیل ان بود که ماده بسیار محتم فو امان است یا اندر نواحی دماغ اما سی هست
 و اشک محتم چشم تا قصد که ساق و خواست بیمار و فی علامت محران و اندر وقت
 محران خاصه اگر لیل چشم ریزد و علامتی شکل با آن یا در باشد بد نباشد و دلیل صغری
 قوت ماسکه دماغ باشد و کمر ساق در بیمارها حادثه اگر سبب بد نباشد بد باشد
 و دلیل عجز قوت بد بره باشد از مضم اصح بد در سدا که اندک باشد و در مص خشک
 بد تر بود و هرگاه که بر چند بیمار که چشم که ماده باشد چیزی مانند خانه عنکبوت
 بیند یا بدی و بر کفاره بلکه چشم که می شود و در مص می کردد دلیل نزدیک اندن کردن

نباشد بد باشد

وچشم گساده دانستیم چنانکه اگر آنست بر دل جسم او برسد چشم بر هم فروماند
باشد و همچنین فراخ باز کردن و سخن بر آنکه گفتن یا اثر ضعیف گشته بود و باشند
اندر بیماری حاده بد باشد و دلیل تسخیح عضله باشد و اگر تسخیح عضله حسی افتاده
بود شما و اندک مایع آفتی میل افتاده نبوده سهل تر باشد و نشان آن آفتی دماغ است
که موش بر جای نماند گشته اند که هرگاه که درین چشمها برشته چند عددی دیده آید
و نماز بشیرینی آرزو کند روز دم میبرد اما نشانها از حال مری باید جست
چنانست که گوشه دندان می و من شدن بد باشد و دلیل حرکت گوشه دندان
سبب آن تسخیح عصبها باشد و هرگاه که نماز دم زدن هم از راه مری کند بد باشد
و هرگاه که نماز در مری بر روی شکل باید یا بوی بوی و یا بوی کل بر کرده که بتاری طین
گردد بد باشد و محسوس کلیدن اینست از مری اندر تمام حاده دلیل زدن مری حرکت
و عطسه نامیدن از بوی چیزها که عطسه از دل باطل شدن حس یا سوزن
موت باشد و هرگاه که نماز انگشتان مری مری کند برسان کسی یعنی مال کند و اندک
استقصای کند مری نماند و آب دندان از مری بنویزد اما نشانها که از
احوال گوشه دندانست که هرگاه که نومه خشک گردد و باز گردد و صد
گوشه هم فراز آید بد باشد و درد گوش در تمام حاده گشته باشد از هر آنکه دلیل آما
کم باشد اندک عصب ششوی بی اثر ریش گردد بد باشد و چیزی می آید و درد
پارامد از مخاطره بیرون آمدن مردم که هرگز پدید آید اما جوان از هر آنکه خوار
قوی تر باشد مثل آنکه شش حته سوزد و یک انداز میبرد اما نشانها که
از احوال دندان باید جست چنانست که بهم زدن دندان برسان کسی چیزی

کوشش

خورده نماید و چیزی دندان در وقت گرم اگر عارضه زود نباشد نشان مری گشته
از هر آنکه سبب آن تسخیح عضله گوش بود و بسیار باشد که عضله گوش را از اصل
آفت مری رسیده باشد و بدان سبب دندانها جریدن عادت گردد و از همه
اینست که عادت سمانه که با نگیرد و واضح عادتی باشد از جمله نشانها بد نباشد
بسیار باشد که دندان جواندن دلیل دیوانگی باشد و اگر سخت دیوانگی بوده
باشد دندان چنانکه از بران بیدار آید دلیل مری باشد و گفته اند هرگاه
که اندر تمام گرم و طویق ازج بردن دندانهاست بد باشد از هر آنکه دلیل فروغی
حرارت و غلظتی ماده باشد و سبز شدن دندانها بنویزد اما نشانها که
از دهان و زفان باید جست چنانست که سیاه شدن زفان در تمام حاده بد
باشد و خشک شدن دهان و زفان نماند و هرگاه که زفان خشک شود
و در وقت اشما ماری درشت سوزد بر سیاه گشته است خاصه اگر
دور تمام سیاه سوزد و طبیب باید که نیک تا ممل کند که چیزی نخورده است که زفان
زفان از چیزی گرفته است یا نه و تا خلط کم نباشد و وقت آن قصد بالانذار
زفان زفان نگیرد و دهان نشاده مانند در تمام حاده باشد از هر آنکه
دلیل ضعفی عضلهها باشد که دهان فرازم گیرد و گوشه دندان لب در تمام
حاده بد باشد و دلیل تسخیح عضلهها باشد و هرگاه که از حوله مری بر بالا دیگر
آید بد بود و دلیل تسخیح عضلهها باشد که اصل آفت مری چنان نبوده
باشد بد بود و طریقت لبها اندک کم دلیل ضعف حرارت باشد و کوتاه
شدن لبها و سرد شدن هر دو دندانها و گفته اند هرگاه که بزفان برشته چنان

سوی م

نخودی یا چندانی نخ نگذرد و بیدار آید آن باشد که بوی و برده ریشی و بر طیارا
 و هرگاه که این بیماری چیزی تیار آرد و کند مرکب و تیز بیل بود اما انسانها که از دم زدن
 با مذبح چنانست که دم زدن متواتر باشد بد باسد از هر حال که دلیل ضعف حرارت
 باشد و دم زدن عظم متواتر نباشد باسد از هر دو دلیل احتیاط عقل باشد
 و دم زدن سرد در بیماری حاده بد بود از هر حال که حرارت غریزی باسد و شکی و
 دشواری دم زدن سبب طبعی در نواحی سینه باشد بحث بد بود و دم زدن کسته که
 با دم زدن کوندگان ماند بحث بد باسد از هر حال که دلیل آن بود که در عضله
 آنچه بود و دم زدن لانه بد باسد و دلیل آن بود که در اندامها دم زدن غشوی است
 و هرگاه که در بیماری حاده کان باخو سرد و مرکب زدن شکم بلند تر شود و دم زدن
 متواتر و ضعف شود و در میانه دم زدن با سردی سازد و این با سرد را بتازی
 نفس الصعدا گویند اما انسانها که از احوال حنجره و حلق و مجری طعام باید
 حسی خفای که هرگاه که بیماری را ناگاه اندر روز و حلق خفای سندانند باسد و
 اگر در خفا و لعل بر نیارد سهل تر باشد از هر حال که ستران باسد که هرگاه که خرابند
 خفا و لعل بر آرد میزد و بقراط می گویند الذین یحشون ویصبرون
 الی حد الغشی ولم یبلغوا الی حد الموت فلیس یفوق منهم من یظلم فی
 اگر گفت که بر آرد پوشش فیه زید یعنی هر که از خفا و صعب کرد تا بدان حد که غشی بدند سبب یا حوقی
 نیاید و غیره و بیاید است وی باسد یا حار است صعب که رطوبت را با باذ پامیزد و از حرارت و سبب
 که هرگاه که لعل بدید آید قوت حرکت و صعبی از حاصل سوختن و با باذ محکم پامیزد و از آن امین تر شود و لعلها
 خود بدند خفا که اندر یا سبب قوت حرکت موجب باذ با آب بخته شود لعلها

در دهان آن مصروع همیشه بطوبت خلق و محبت حرکت بود در دهان این
 خوک بیا با فی که خشم لیز چون بیان شد سبب قوت حرکت و بجا رفتن که لعلها
 خلق آرد لعل بدید آید و اگر کسی از آن آید که کف از صعب بر آید غلط
 از هر حال که صده فی حقی و توجع هیچ بر نیارد لکن لعل بخار تو است که از شش
 بر آید و بدن سبب که با ذ کرده آمد لعل شود پس هرگاه که در خفا و لعل
 بر آید و هلال شود از هر حال که همیشه حاجتمند باشد بدان که مو سوخته
 و دوز نال کشته از خود دم زدن دور کند و اما سر خفاقی راه دم زدن با
 باشد و شش مجهدی چند نال تواند بود و نال از خود دفع می کند و مقداری
 رطوبت که در وی باسد با بر آب سخته می کند و اندک مایه نسیم تازه از بیرون
 می کشد لکن سبب آنکه تحت اندک باسد سبب آن با سخته دل از نسیم تازه
 راحت نیابد و سبب حرارت دل از رطوبت آنکه که در شش باشد بر جوشند
 و سبب جمد کردن قوت شش اندر بیرون کردن مایه داخلی و اندر کشیدن
 نسیم تازه لعل تولدی کند و چون حال این باسد لعل بول بود مخیر گوشه شش
 کردن و چیزی مجری طعام فرو ناشدن بد باسد و دلیل تسخیر خفا بود هرگاه
 که ساراب فرو نشاند بدن و باخ گوشه که فرو برد مجری مایه بیرون آید نیک باشد
 و بسیار باسد که سبب فرو ناشدن چیزی مجری طعام ریشی باشد که در حنجره
 و حلق سندانند بد بود از هر حال که نسیم تازه اندر شش کشید چنانکه با بد و حلق
 فشرده شود و بیمار میزد و هرگاه که خداوند بخواهد در صعب باسد و تا آن
 تشدید و کردن راست کرد دم شش نندن و بر کردن و سینه اما سنی و سرخی

۷۱
 بدیدنیاید روز چهارم یا پیشتر بیدرد از هر آنکه آماس زنده بود حنجره باشد
 و بدان سبب مجری دم زدن بسته باشد پس اگر آماس مجری برگردن و
 پدید آید نیز باید باشد که ماسلالت یا بدین آماس بکار باندون باز کرده
 از هر آنکه دلیل آن باشد که علت حنجره بازگشته است و ماسلالت پس اگر آماس و
 سرخی دوروز مهران باندون باز کرده و در ظاهر تن خرابی پدید آید و بیماری کند
 دیم برارزد دلیل ماسلالت باشد و اگر سرخی و آماس باز کرده و خراج وقتی بید نیاید
 و درد خناق ساکن نبود یا دلیل مرکب باشد یا دلیل آن باشد که ماده بیش فروخت
 و درد خناق ساکن گردد از هر آنکه خناق را حنجره است اما انسانهایی که
 از م معده باین جهت جناسند که فواق اندام مرض جلدی باشد خاصه اگر از این
 اسهال بدید ایذا از هر آنکه دلیل تسخیری و فمعه باشد و سوزش و حرارت صعب
 اندر فمعه و خفقان فمعه با حرارت تب بد باشد اما انسانهایی که از هیئت
 خشن باین جهت جناسند که هرگاه که ماسلالت بستر از جانب بای بنشیند فزوی
 شود دلیل مرکب بود از هر آنکه دلیل آن باشد که قوت گرمی را بر نهاد طبعی نماند
 داشت و هرگاه که ماسلالت بر مملو که خسب نیست بازمی آید و هیئت و عادت در
 تن درستی چنان نبوده باشد بدین از هر آنکه سبب بیشتر باز آفادن سه چیز باشد
 یکی بسیاری خلط در احشاء دم خشکی اعضا سوم ضعفی قوت عضلات و میان
 مردم فزویه و لاغر اندوزین با بر فزویت از هر آنکه بسیار باشد که تن لاغر بود و احشاء
 از رطوبت پر باشد و بسیار باشد که قوت عضله ضعیف گردد و تن فزویه باشد و فزوی
 بعلامتهای دیگر باشد که یاد کرده ام است و عادت داینونکه باید کردن اگر در تن درستی

بهشت

۷۲
 بهشت باز خشن عادت داشته است بدینسانند فی الجمله بهشت باز خشن
 بدینسانند از هر آنکه مردم در دست جو سبب مانندی یا سبب رنجی دیگر بهشت باز
 و هرگاه که بیمار باها برهنه کند و چون دست بر خند کم نباشد و دستها و پاهای ناموار
 همی اندازد و خود بهشت باز می آید بدینسانند و دلیل ضعیفی قوت و گرمی احشاء و تاسه
 عظیم باشد و پاهای از ضعف تاسه و عظیم حرارت احشاء برهنی کند و خشی مملو می آید
 و شخصی که در تن درستی بر شک خشن عادت داشته نباشد جو بیمار سوز بر شک خسب بد
 باشد دلیل آن بود که در احشاء المهت یا عقل شوریده است و هرگاه که بیمار در و قمر
 اشاعت از پس ترمی جمده می نشیند و دست می در حنجره و نیز علامت مرکب باشد
 از هر آنکه ماسلالت در وقت اشها ساکن که خد بر چون برخلاف ماسلالت بدینسانند خاصه اگر
 در علت ذات الیه باشد از هر آنکه هرگاه که در اندام مادم زدن اما ماسلالت چون مردم
 بر مملو خسبند و نفس شل شود و چون راست بنشینند نفس اسان تواند زدن
 و شمای و خلوت خراس و روی در دیوان کردن مثل نباشد اما انسانها که از پوست
 باین جهت جناسند که خشک شدن پوست بر اندامها چنانکه اگر با نکش کمینند
 و بکشند زود باز جای نبوده باشد و بر خاستن بخار کم از پوست و دم زدن سرد
 بدینسانند و دلیل مرکب بود که حرارت دل مانده است اما انسانها که از احوال شکم
 و شراسیف باین جهت جناسند که هرگاه که اندامها حاده ماز اندر شکم آید
 و هضم نمی باشد خاصه اگر بارها اسهال اسهال انسان مرکب باشد و اگر بر تن ماسلالت
 بشود پس تنه و کل بدن انسان مرکب بود و هرگاه که عضله اسهال چون باد نباشد دلیل
 آن بود که در اندون شکم ماسلالت است و اگر سملوها و عضله اسهال خاصه از ناف تا زهار

از هر آنکه بر حسن نشستن
 بیاز دلیل شورده کی عقل و تنگی
 نفس باشد

و دلیل آن

گرفته باشد و تر سخته
 شود و اندر شکم باد

دلیل ضعیف و خشکی
احشا باشد و ضعیف
احشا سبب کوبیدن
غذا باشد از هر آنکه

اگر باشد بد بود از هر آنکه فرجه عضله شکم التما غذا را کم کند و بر هضم یاری دهد و
اسهال بالاغری گوشت شکم خطر باشد از هر آنکه دلیل ضعیفی معا بود و یا ضعیفی امعا
از اسهال مضرت نماید بزرگ تولد کند و بقرط از هر آنکه معنی کوبیدن الحیو فی کل مورخ
مایلی السرة و اللثة لخن و متی کان رفقاً جدمهوکا فذلک ردی و اذا کان
ذلک فالاسهال مع خطر و اما انسانها که از مقعد باید بخت جنات که پدید
آمدن مقعد بذات خویش اند تمامها حاده بد باشد اما انسانها که از قصب باید
بخت جنانت که نرم گستن خایه و اما سیدن اند تمامها حاده بد باشد و بی الا
شدن خایه و هم باز نشستن قصب دلیل مرکب قوت غریزی باشد یا دلیل دردی
صعب بود و احتلام اند اول بیماری دلیل درازی بیماری بود و اند آخر بیماری ستوده تر
بود اما انسانها که از جم باید بخت جنانت که بیرون آمدن فرج و رجم در تمامها حاده
بد باشد و همچنین احشا قرح در تمامها مذموم بود اما انسانها که از اطراف باید بخت
جنانت که سرد شدن دست و پای در تب کم مثل نباشد و در تمامها مزمن سهل تر بود
اما اند تمامها حاده بر سه حال دلیل مرکب بود یکی اما عظم دوم فرود آمدن جوارت غریزی
سوم آنکه غشیه خواهد افتاد و قوت ضعیف خواهد شد و اگر در اول تب اطراف سرد
شود و کم نکرده دلیل آن باشد که در اندون تن اما سی هست و خون بسبب اما سیل
باندون کرده است و دلیل آن باشد که تمامها هلاک شود و اگر در کل انسان و ناخان بگرد
و بکوبدی و سبزی میل کند یا سبزی و سفشی مرکب نزدیک اند باشد و سبزی و سفشی
بتر باشد از هر آنکه کوبدی و سبزی دلیل ضعیف جوارت قوت غریزی باشد و سبزی دلیل
تبا سی خلط و غلب خون باشد و سیامی همچنین بد باشد و اگر با سردی اطراف و گردن در کل

نخشا و انسان علامت نماید که کوبیدن باشد عجب نباشد که تمامها سلامت یابد و بیماری غریزی
زایل کند یا اطراف عفن سود و بیوفند از هر آنکه باشد که از دفع طبیعت بود و مساده
اشغال کرده باشد و عوشت و گرمی اطراف ظاهر تر و سردی باطن دلیل کوبدی و کورا
یا قن مملود در خود با علامت نماید دلیل ضعیف قوت و دردی مرکب باشد و تسبیح اطراف از من
اسهال کند بود و همچنین کزاز و هذیان و تب که دلیل مرکب باشد اما انسانها که
از خواب و بیداری باید بخت جنانت که خفتن بروز و بیدار بودن شب علامت تسبیح
نباشد از هر آنکه بخلاف کار طبع است لکن اگر عادت معا در قوت درستی جنان بوده
باشد بد نباشد و خواب نایافتن نه شب و نه بروز بقوی باشد دلیل تبا سی دماغ یا دلیل
دردی صعب باشد و ستر خوابی که تمامها بروز نخسید خواب اول روز باشد و غنودن
بسیار با ضعیفی نفس بد بود و دلیل ضعیفی قوت باشد نه تری دماغ خاصا اگر عقل
تمامها صافی نباشد و بسیار بود که تمامها از خواب سزا سود دردی تولد کرده باشد علامت
مرکب بود از هر آنکه حرارت غریزی اند خواب بقهر تر باشد که در وضغ غذا و وضع ماده مشغول
سود و چون ماده قوی باشد و جوارت صغف بود حرارت معهود کرد و ماده بیماری
قوی تر سود و حال معا بد تر کرد اما انسانها که از دردها باید بخت جنانت که
اگر خواب و تب کم را در احشا دردی صعب باشد بد بود یا دلیل جوارت عظم یا دلیل
اما سی عظم یا دلیل خارج عظم باشد و اگر در اندامی از اندامها دردی صعب بود ناکاه
نی سبب سبب بود اما انسانها که از اور و سخن معا باید بخت جنانت که او از
ضعف و سخن نظام دلیل آن عقل بود و بد باشد از هر آنکه دلیل ضعیف او از دلیل
ضعیف قوت باشد و غوش بودن و سخن معا نالغب بد باشد از هر آنکه سبب آن از

بسیار

۷۵
چهار چیز باشد نخستین و سواس دوم سستی عضله از قاع و نخود سوم آفت و تخیل
عضله از قاع چهارم آفت موت تخیل که مبداء سخن کوه است و نسیله گفتن و نسیله
تیزی کردن بد باشد و دلیل شود بدی عقل و آفت دماغ باشد خاصه کسی که کم
بوده باشد و مخزن نام مردگان بودن و مردگان را از اذن دلیل این باشد که در دماغ
ماده سوخته سودا است و دماغ نیز سوخته است و سخن بر آنکه و هر که مضطرب اند
سرد کارها پیش با احتیاط و سالی دلیل اندر ما شده باشد و اما انسانها که از شهوت
طعام و تشنگی باید حسیق خنانت که هرگاه که مارد در ماریها مریمن شهوت طعام میار شود
بد باشد لکن در ماریها ماده بدان بدی نباشد فی الجمله سبب تا بودن شهوت طعام یا غلیظ
باشد بدانند معده و رگها یا مرده شدن قوت نفسانی و هرگاه که در ماریها ماده عمده سستی
باطل شود بد باشد خاصه اگر ز قاع سیاه باشد دلیل موت قوت نفسانی باشد اما
ناخاله از دم ماریها بد حسیق خنانت که هرگاه که ماریها از حرکت ترسان باشد و سخن
مرگ بسیار گوید بد باشد و دلیل غلط سوخته سودا باشد اندر دماغ اما انسانها که از کم
مرد باید حسیق خنانت گفته ای پمارنل نبود و دلیل بر آمدن ماریها بد باشد در دماغ
و رسته که سبب ارمان نباشد بد بود اما انسانها که از شایب و قطنی باید حسیق
بیازدانست که سبب شایب و قطنی است که طبیعت عضله سینه و عضله دیگر اندامها را
بجانبند تا فضل را دفع کند و اگر ماده اندک باشد و مسام که ماده بود بدی جنبانند جانها
نباشد لکن چون بجانب بدن عضله حاجت آید دلیل این بود که فضل بسیار است بدی سبب
بد باشد پس اگر سبب این حرکت بصلاح آمدن مزاج باشد و ماریها سبب و آسانی یا بدی
بد نباشد و دلیل این بود که طبیعت سبب بسیاری ماده و وضعی موت فضل را دفع می

۷۶
تواند که در مریها و در عضله است و اما انسانها که از ماریها و ریشها باید حسیق خنانت
که اگر برت ماریها سستی باشد هرگاه که ریش آن بزرگ در سینه یا سیاه شود بد باشد و
دلیل نیز دلیل اندر مریها بود که انسانها چون مریها که در اندام آفت سینه پیش از اندامها
دیگر مریها سبب این خوارت مریها در روی شفت بود و اگر در ماریها ماده برت
بشود خورد همچون جاووس بر آید بد باشد که در ماریها ماده ان در بیخته که در مریها
بشود بزرگتر سود سهل تر باشد و زود تر تحت سود و مریها سیاه چند نخود نخود که در مریها
ساده برت بدی اند بدی باشد و اگر در ماریها سبب روز دوم کند و گفته اند اگر بر
فانوها ماریها سیاه بر آید چند دانه انگور و گردا و کرم بود ماریها زود میزد و اگر
دیگر اندر کشت از بس بجا روز عرق سرد کند و مریها و اگر بزرگ کردن او بشود چند تخم
تخم پدایمچین بر آید یا خشک بریزه سبب و بسیار و ماریها چیزها یترارز و کند روز پستم
میبرد و اگر اندک کرم بر آنکشان خورد دست اما سینه و مریها کمتر از نخود باشد
سخت بدی آید و کوانی و غنودنی می باشد در مریها میبرد و اگر با در حال حسیق
بعثت سردام میوز و هرگاه که خداوند از الحیب و خداوند از الیه را در نواهی
بای خراج بر آید و نفت خام و اندک بد شواری باشد و در بول رسونی سندی
نبود دلیل این باشد که خراج کهن سودا رگها نکل ماده بد باشد و اگرانی مدتی نماید
و نفع نیاید و اگر خراج باز کند و بتلازم باشد و نفت بر حال خوش باشد ظاهر
و اندک و دشوار دلیل این باشد که ماده موضوح نخستین بازگشته است و عقل شورخا
و پیار در مریها میوز و اما انسانها که از ماریها سبب خنانت که هرگاه که در
تھا تزکار بدان مذک پیغمهاران و اطراف ماریها که بترازا باشد که سبب اما س از ماده

عقربا کند بتراید اگر چه بر میزد باشد و اما سما که در گوش برید اید و حمت نشو
۷۷ بند باشد و اگر در این استغراقی تمام حاصل نایدیم بند باشد و ما بدانست که اگر چه
یا نامی حمت شود لکن چون بیکر اخلاط خلم یا سزار حمت خرد هیچ سود نیاسد و بسیار باشد
که اتفاقا فدا کنی حمت سود و کمان برنده معلوی در انحطاط افتاد و هزار از بران هلاک
کرد و هر ماسی و بشو که ظاهر شود و باز ماندون که در بند باشد لکن اگر طبع قوی
لذو و انادفع گرداند و یا در پیرون افکند دلیل قوت طبعت باشد و سکل باشد و بسیار بود که
بعضی لعادت باشد که برها او بنام بود و عادت این باشد باز درون باز لکن برها بنام
اماننا حال از برقان باشد حمت که بران قانی از روز پیش هم بس نیاسد
و هر برقانی که در آن نصف روز برید اید و اسما اتفاقا فدا بدن بند نیاسد و این از برقی
افدا در درن تمار سبکی حاصل سود و علامتی دیگر از علامتها نماند بان نیاسد مگر بود و نشا
بنویرقان است که اسما اندک صفرا بی می باشد و چیزی سوخته افکند ناک می اید و
زمین از آن بر می جوشد اما اگر از برقان اسما تمام یا عرق تمام بود بند نیاسد و دلیل
ان بود که قوت قوت است اما سلفا از لرون باید حمت چنانست که هرگاه که مدتی دراز
لرزد می اید و تب کم می گردد و قوت ضعیف باشد کشته بود و لکن بر قوت بر جای باشد
لکن تب کست شود کم نکر بود و بران باشد که اسفرا عی اتفاقا فدا و از آن راحتی
نیاسد و تب کسته نشود اگر استغراقی اتفاقا فدا بود دلیل اینها سده کطست
از دفع ان خطا عجزت و اگر بیماری را در میان بیماری لرز بگرد و معین نباشد حکم
ان شوان کردن که سبب ان ضعف قوت است یا غیران اما سلفا انما از استغراع
باید حمت چنانست که هرگاه که جز ان خطا استغراع افدا که سبب بیماری باشد نماند

والا استغراع

۱۲۰

۱۲۱
عقربا کند بتراید اگر چه بر میزد باشد و اما سما که در گوش برید اید و حمت نشو
بند باشد و اگر در این استغراقی تمام حاصل نایدیم بند باشد و ما بدانست که اگر چه
یا نامی حمت شود لکن چون بیکر اخلاط خلم یا سزار حمت خرد هیچ سود نیاسد و بسیار باشد
که اتفاقا فدا کنی حمت سود و کمان برنده معلوی در انحطاط افتاد و هزار از بران هلاک
کرد و هر ماسی و بشو که ظاهر شود و باز ماندون که در بند باشد لکن اگر طبع قوی
لذو و انادفع گرداند و یا در پیرون افکند دلیل قوت طبعت باشد و سکل باشد و بسیار بود که
بعضی لعادت باشد که برها او بنام بود و عادت این باشد باز درون باز لکن برها بنام
اماننا حال از برقان باشد حمت که بران قانی از روز پیش هم بس نیاسد
و هر برقانی که در آن نصف روز برید اید و اسما اتفاقا فدا بدن بند نیاسد و این از برقی
افدا در درن تمار سبکی حاصل سود و علامتی دیگر از علامتها نماند بان نیاسد مگر بود و نشا
بنویرقان است که اسما اندک صفرا بی می باشد و چیزی سوخته افکند ناک می اید و
زمین از آن بر می جوشد اما اگر از برقان اسما تمام یا عرق تمام بود بند نیاسد و دلیل
ان بود که قوت قوت است اما سلفا از لرون باید حمت چنانست که هرگاه که مدتی دراز
لرزد می اید و تب کم می گردد و قوت ضعیف باشد کشته بود و لکن بر قوت بر جای باشد
لکن تب کست شود کم نکر بود و بران باشد که اسفرا عی اتفاقا فدا و از آن راحتی
نیاسد و تب کسته نشود اگر استغراقی اتفاقا فدا بود دلیل اینها سده کطست
از دفع ان خطا عجزت و اگر بیماری را در میان بیماری لرز بگرد و معین نباشد حکم
ان شوان کردن که سبب ان ضعف قوت است یا غیران اما سلفا انما از استغراع
باید حمت چنانست که هرگاه که جز ان خطا استغراع افدا که سبب بیماری باشد نماند

ع

کتاب در طب
۵
اصول طب

طاعون هست و طاعون اما سی باشد خون که خون فروزی تپا شده باشد
این رعاقت در روز خوانی بود از دو پیرون بناسد یا چهار روز میرد یا جاری در آن
و حرمانها با رنج خلاصه باشد و رعاقت سرخ و در نفسان کم بود که باشد و حرمان که در روز
ایزد لیل عصری حرمان باشد و اگر بر عروق صغیر زرد یا سبز آید باشد و دلیل باشد
که صغیر آید بر دماغ غلیظ کرده است و کوه مرد ماغ را بسوزانند امتاسانها که از
عظم جویند جنانست که بوقت اشما بیماری لیل بود و هر چه در اول جاری باشد
یا علامت زکام بود یا علامت خطلی سوزاننده بود امتاسانها که از اجابت طبع
جویند جنانست که الکجات سیاه و سبز و کهنه و حرم در دماغها نیز پیدا
نمان مرکب باشد از همرانک سیاهی دلیل سوختن خلط باشد و سبز دلیل صغیرانگی
باشد و کنگه دلیل صعبی عفونت بود و جریه دلیل صعبی حرارت سوزان
په اندامها باشد و اجابت صغیر در اول جاری بد باشد و در وقت اشما دلیل بود
که ترنالی شود و اگر آن سفید بسیار کرد و دماغ از آن راحتی تا بد دلیل آن بود که
خلطها صغیرا کشتت و شهوت طعام بدان باطل شده و اجابت رقیق چون
ا بر پند یا سخت زرد یا کفک نال بد باشد و از همرانک رقیق دلیل نا کواری طعام باشد
و سبزی دلیل آن باشد که ماده صغیرا با معاف فرونی آید و اندر تن برانگهی شود و
یرقان قولنج کند و اگر سخت زرد باشد دلیل آن باشد که صغیرا بسیار بروده
فرومی آید و ممل بود که روزها بخراشد و ریش کند و کفک نالی بسبب دو چیز بود یکی آنکه با
بارطوبت تغل سمحت کرد و کفک نالی می خیزد جنانست یا ورود که با کفک نالی بخورد
و دم قوت حرارت جنانست از قوت حرارت محو شد و کفک کند و اگر سبید و هموار و اندک رنج

باشد

باشد یا زرد و اندک رنج نیز دلیل کداحش په اندامها بود و زردی دلیل آن باشد
که حرارت که په زای که از دست قوی است و بسیار باشد که سبب زردی آن بود که
بگذارد و کداحشت دیر ماند و عفن شده پیرون آید و این بق باشد و اگر اجابت
زرد بر زمین بخت می شود و بسیار بود که کشیده بود خصوصاً در تنه و حرقت و اگر نشانه
انج بر زمین بخت می شود رقیق بود دلیل آن بود که صدیدی سوزان از جگر فرو می آید و
تغلی را دفع می کنند و اگر در وی بوست با سبب سوزن بوست با اولاد و همارها کشنده بود
و اگر انج اجابت افتد همچون صدیدی باشد بود و اسهال بسیار که تار از آن راحت نیاید
خاصه اگر با وی علامت باشد و موت ضعف بود نشان مرکب باشد و رنگه کونا
دلیل آن باشد که در تن خلطها کونا کون بسیار است و بدن سبب دلیل بسیار
و تگاری باشد و اگر شخصی را اسهال خمر قدیم باشد و از روی طعام از وی برود
بد باشد از همرانک اسهال خمر از خراشیدن امعاء بود و سبب قدیم کسرت عفت
صغیره شدت موضع خراشیدگی امعاء بود و آب آن بغم شده و عده باز دهد
و شهوت طعام بدان سبب باطل گردد و اگر از اسهال خمرت آید دلیل آن بود که
در امعاء نامی است کم و عظیم اگر از خداوند اسهال یا نه گوشت پیرون آید نشان
مرکب باشد از همرانک دلیل آن باشد که معاریش برده است و ریش عفن شده است
و اگر اجابت اندک اندک و متواتر باشد دلیل آن بود که هر ساعت همار را بر آید خا
و همیشه می فراید خاصه اگر خلط سوزان باشد و اگر سوزان اجابت صغیرا
ناکه اسهال خمر پیدا بد باشد و دلیل آن بود که امعاء سبب تنزی و سوزای
صغیرا خراشیده شده است و اجابت سیاه که بی سوزان ظاهر آید اجابت وجه

۸۱
فی تب بترن علامتیا باشد پس اگر مذوذ باز ایستد بذبذبه از هرا نکل دلیل آن بود که
طبیعت قویست و خلط بنابر تر دفع می کند و نفث و بول سیاه همچو بند باشد از هرا نکل
سیامی دلیل سردی و تبای خلط باشد و هر تمار که در آغاز آن یا بقی با با سمال سودا بر
ایز بند باشد از هرا نکل دلیل سیاری خلط سودا و ضعف قوی باشد و هر دو بند بود
از هرا نکل قوی و ضعف با بسیاری خلط سودا می بار نیارد از هرا نکل تمار از غزل قوت
گشته باشد و اسفراغ سودا انسان مرک باشد و اگر بیماری حاده بود یا مزمن پیمار
روز دیگر میرزد از هرا نکل سبب او اسفراغ دفع قوت نباشد لکن ضعف قوی باشد
و اگر طبع خدانیت حره خسل شود بند باشد از هرا نکل حرارت بدماغ براید و پیرون
امدن باذ باوان از کسی که آن کار او نباشد بند بود از هرا نکل باختیار او بود دلیل دردی
باشد و اگر نه اختیار او بود دلیل آن عقل بود و اما سانسنامه از امذن بول جوی
جانت که اگر بدت با حاده کاسی بول اندک اندک لید و کاسی بسیار و کاسی بسیار بند
باشد از هرا نکل سبب دو چیز شود یکی آنکه طست در جمدهی عظم باشد کاسی دست
طست را باشد و کاسی دست علی را بر وی باشد و دوم آنکه ماده غلیظ و عسر بود
و نفع بدشواری پذیرد پس اگر بیماری آهسته باشد دلیل غلظی معری خلط بوده باشد
اما بول رقی در تمارها حله سبب دو چیز باشد یکی عاوی طبیعت از خشن ماده
و از برابری کردن با آن و دوم بر امذن حرارت بر حرارت دماغ بند سبب
عقل یا ف باشد و اگر بول همچنان رقی همانند عقل یا ف نسوزد دلیل هلاک آن
از هرا نکل حرارت در دماغ متمکن شده باشد و اگر بیماری دراز کرد و بول همچنان رقی
ماند و عقل سیلنت باشد نشانه سلامت بنداید دلیل آنکه بول شرا نکل

۸۲
یا بر اسافل خراج می بیند ایذ از هرا نکل سبب بیماری در آن خلطی غلط است و هر وجوب
طبیعت بر خلط دست یا بد از بصل لاج شوان آورد با اسافل اندازد و باید دانست
بول سید در تمار حله دلیل آن باشد که ماده روی از جهت رگها و از جهت التماس بول
بگردانند است و ممکن باشد که بجانب دماغ میل کند و رسام تولد کند و ممکن باشد
که بجانب حشامیل کند و اما می تولد کند اگر با ایر علامت تمار سبب می بیند می این
مکن بود که حران بی کند یا با سمار علامت هر دو معلومت و اگر حران با سمار
لذخطل آن باشد که حج لذت معنی اسرار از آن است و اگر بول سید و در وقت اندر
تبار حله غلط یا سده شود و همچنان سید نماید و دلیل تسخ و دلیل مرک
باشد و هرگاه که بول کوزک رقی باشد بند بود از هرا نکل بول طبیعی از کوزک غلط
باشد و اندر وی بسیار نکل قوت معینه کوزک قوی باشد و ماده تمار آنک
بر اندر سوب بسیار باشد پس اگر مدتی دراز باشد دلیل مرک باشد از هرا نکل
ضد حال طسی باشد اگر بر بول رقی لعل باشد و در میان او جواری در ایست
بود خطر ناک باشد از هرا نکل دلیل خطر آن عظم و حواری قوی باشد اندر علت
دیانتس بول رقی باشد و سید همچون ایز و ذی پروانید و تسخ دام بود و
در پستیر حله سبب بندی و رقی بول یا خامی خلط بود یا سده که ماده را باز
دارد از آنکه مجرما کند اما سانسنامه از بول غلط و تیره یا بدجناس که تیرگی
بول یا دلیل غلظی ماده باشد یا دلیل عاوی طبیعت بود از زانند ان آن بول
تیره مش از وقت حران صافی شود نیکن باشد و دلیل آن بود که ماده در تن
ماند و طست از دفع آن عاجز است و بول غلط و شوریده صافی نشود و اگر نهند

رسوب نکند و اک صافی شود صواب اندکی باشد دلیل آن بود که حرارت غریبه
 تحت قوی است اخلاط را تحت در جوش می ریزد و حرارت غریزی ضعیف است
 و از نفع عاجر اما ناسا ثماله از بول سیاه با نذجت است که هرگاه که چون در
 حاده بول سیاه باشد حکم با نذکره که نماز بخاهد بر کد و قوی قوی
 باشد نشان آن بود که اخلاط را دفع می کند و نشان دفع آن باشد که ما بر اثر آن
 اسایشی باید همچنانکه هرگاه که از سر بو شیدگان اندر ایام عذر با خون حیض
 خلطها بد از تن جداخته شود از آن راحت یابند و بدین سبب است که بول سیاه
 از ایشان با سلامت تر بود و بول سیاه هر چه کمتر بود بر باشد از نهر آنکه دلیل آن
 باشد که رطوبت خمر کمتر مانع است ما قوت التماس بول ضعیف است و بول را جذب
 فی قانند که این نشانه از نذ کل مرگ باشد و اک بول سیاه با اندکی غلط باشد
 بر باشد از نهر آنکه هم دلیل آن بود که رطوبت ملتهمت و هم دلیل آن باشد که
 از بزایندن ماده و معتدل کردن و از دفع آن کردن عاجز است و اگر در تمامها
 بول سیاه و رقیق باشد و در وی رسوب معلی باشد و بوی آن تن بود دلیل آن باشد
 که صداع خواهد بود و همچنین حالی آن باشد که رعانی سیاه بود و اک بول سیاه
 نبوی باشد و در میان نیشته قفلی معلی باشد که نذ شده و کم باز آمده و از روی برها
 کلهوها اما سی باشد و بهلوهها کشیده بود و نماز عرق کند دلیل آن بود که
 این کشیدگی بود دلیل تسخج باشد و این عرق دلیل ضعف باشد و بول رقیق
 که میل میسایم دارد دلیل رازی بیماری باشد از نهر آنکه رقیق نشان خای باشد
 سیاهی نشان بزی باشد و گفته اند که هرگاه که خرافه بول سیاه و غلیظ و اطفا

لطیف از نو کنند نشان بود که بول سیاه غلیظ و نازک
 و اشقر بود و نماز راحتی باید دلیل آن بود که در جگر علیت هست و دلیل بر آن
 باشد از نهر آنکه هرگاه که بول سیاه و رقیق غلط و اسقر بود یا دلیل نقصان
 باشد یا دلیل آنکه علتی شود و نشان این آن باشد که نماز راحتی می یابد پس
 اگر نقصان حرارت نباشد و نماز هم راحت نیابند دلیل آن بود که ماده اندر جگر
 می ماند بسبب سده و زود اسام کم برین این اما ناسا ثماله از بول سرخ باید نذبت
 است که هرگاه که چون بول با سرخی رقیق باشد و دیگر علامتها نکل بود دلیل
 آن باشد که بحران زود خواهد بود و اگر علامتها نیز باشد دلیل آن بود که
 نماز زود خواهد مردن و بهترین حالها آن باشد که دلیل صداع و افت عقل
 و درازی بیماری بود از نهر آنکه ده عسر بود و بسیار رقیق نماید و بخت ناسد
 از سر می ماده باشد علی الجملة بول سرخ و رقیق دلیل قوی حرارت باشد و اگر
 سرخ و رقیق نذک و متواتر نذید و گند باشد خطر ناک است از نهر آنکه دلیل
 اضطراب و صعبی حرارت و عاجزی طست باشد و اگر بسیار نذ و رسوب بسیار
 دلیل ولات باشد خاص در تبها مرگت و خونابه در نماز حاده کشنده باشد
 از نهر آنکه دلیل بسیاری و گرمی خمر باشد و هم بود که خون بر جوشد و نحو نمازها
 می شود و سکه تو را کند یا بجز نذ بدل رشود و حناق قلی تو را کند و اگر
 بول سرخ باشد و رسوب هم سرخ باشد دلیل خامی خلط و درازی بیماری بود خلاصه
 اگر ملحق تیرگی که راید و سرخ بغایت باشد و اگر بول اشقر در
 بحال حاده سبزی یا سیاه سود بید بود از نهر آنکه سبزی دلیل آن باشد که ماده

ع

دماغ نیل کرده است و سیاهی دلیل آن باشد که ماده سوخته شدت است یا وارث
 عزیزی مرده شدت است اما آنجا که آن سوخته باشد خنثی است که فعل سیاه معنی
 رسوب سیاه که در بن شیشه بود یا فعلی سیاه که با این ماند و میل به بن شیشه دارد دلیل
 مرگ باشد از هر آنکه سبب فعل سیاه از دو چیز است یا سوخته شدن ماده یا
 فروردن آتش عزیزی باشد بر فعل سیاه که در بن شیشه باشد واضح معلوم باشد
 و میل به بن شیشه دارد دلیل آن باشد که علت قوی است و بر قوت مایه غلبه دارد و در شیشه
 که قوام در نخل از محلول باشد بود از هر آنکه دلیل خلط کونا کون باشد و همواری صوب
 و سوسنکی از همتر از سبزی آن باشد و بسیار باشد که بیمار چون رسوب او سرخ و
 هموار و پیوسته باشد سلامت یا بد و دیگری که رسوب او سبید و درشت و نامعول
 باشد هلاک سوخته از هر آنکه قوام خوب بر سلامت دلالت کند و از هر آنکه خوب باشد
 از هر آنکه خلط هموار دفع زودتر از خلط درشت و نامعول و بندد و رسوب سبید
 چون کفک بود باشد از هر آنکه سبب سبزی و کفک ناکمی است شذن باذ
 باشد بلوی و این نا طبیعی است و رسوبی چون نجبانند و زخمید و با الی ایند و کراو
 با و یک شیشه همتر از رسوب باشد که روی او مالند و همس و فرجه باشد و هرگاه که بول
 رقیق و بند رسوب بود لکن از اول مایه غلط و با صوب باشد بود از هر آنکه دلیل
 بسیاری خلط بود و دلیل قضع نبوده و رسوب باید که پس از آن بیداید که بول رقیق
 و ناعقل بوده باشد تا بر صبح دلالت کند و بول رنگی که روی رسوب بود دلیل
 و دلیل خنثی نباشد از هر آنکه بسیار باشد که سبب حرارتی یا سردی یا سبب کم یا بیش
 غذا از نسل سوخته و رسوب سرخ اندک تا محرقه دلیل بسیاری خمر باشد و دلیل آنکه ماده در برتر

خواه مختص و با آن تاسه عظیم باشد و الکل و در مخمان بود دلیل درازی بخار
 بود و او مید نیاسند که اندر شصت روز مخمان کزد و اگر در مایه ها حاده رسوب معلق
 و سرخ بود و میل سو بالا درده بول رقیق باشد دلیل آن بود که عقل شوریده شود و اگر
 سخته در از بر آن حال بماند سخت بد بود و مایه بر خطر باشد پس اگر بول سنج قوام
 می گیرد و رسوب نیل سو زبر کزد و سبزی سوخته دلیل سلامت بود و اگر وقت حاده
 رسوب را نجبانند همچون بارها تخمیر شود و نسان صبح بیدارند بود دلیل آن باشد که
 اندامهای کز ازده و اگر نسان صبح بیدارند بود و تب فی ایز دلالت آن بر حال کرده
 باشد و اگر در تب حاده اندر رسوب بوست بارها بیدارند یا چیزی همچون رسوب
 و نسان صبح بیدارند بود بود از هر آنکه در ندرش عصیا و رها و اسحق آنها باشد
 و اگر تب نبود و ندرش مثانه باشد و آنچه از نشانه بود لکن مثانه بر آن دلالت کند اما
 نسا ناکه از حال کونا کون باشد نیست که اندر بول بیدارند است که بول دهنی جرب
 و آن بولی باشد بر نخل قوام همچون روغن بود بود باسد لکن اگر نسا ناکه باشد بانی
 نبوده و اگر رسوب زیتی باشد سخت بد بود و دلیل هلال باشد و زیتی رنگی باشد
 که از تندی بسبزی کراید و در فرعی گوید اگر بول یار رسوب زیتی از نسل بول
 یار رسوب سیاه بیدارند دلیل خنثی باشد و بول زیتی آن بر باشد که در اعزاز مایه
 و اگر نسا ناکه بید باشد در روز چهارم بول دهنی زیتی شود خطر باشد که بیمار روز ششم
 نگیرد و اگر در مایه ها حاده نسا ناکه که در بول باشد بیکر کزد و علامتها بیدارند
 مرگ بیمار نزدیک باشد و دلیل آن باشد که قوت میکربان ساقط شد و بسیار باشد که
 بول دهنی دلیل آف عقل باشد از هر آنکه دلیل تولد خشک باشد بسبب قوت حرارتی

۸۷ و اگر در تنها احاده در بول بارها خون فسرده باشد بید بود خاصه اگر زناختن می شود
 و اگر نکل ز فانی سیاه باشد بتر باشد و اگر بول رقیق است و اندکها می برد و غلط
 شود و تیره نماید همچون بول خزان و شخاست مار بیرون می آید و بی خوابی و زنی قرار
 می باشد دلیل آن بود که تسخ خواهد کردن از هر آنک سبب رقیق باشد می بر غلبه
 صفرا نباشد و سبب غلطی میترکی چیز اضطراب نباشد و گفته اند که اگر علت عرق النساء
 که یاب بود خون باشد و آنک بود بنیاید اما شاخه که از کندی بول باید حس آنرا
 که بول کنده نشان عفت باشد و اگر با کندی غلیظ باشد بتر بود از هر آنک دلیل غلیظی
 خلط و عابری طبیعت بود اما نشانها که از کندی باید حس آنک که در کون صفرا
 دلیل صعیب حرارت باشد و ببلغ صرف دلیل بسیاری ملغم باشد و مستبرو که بی از هر دو بتر
 باشد از هر آنک دلیل سوختن صفرا باشد و سرخ و تیره رنگ بید باشد و زنگاری و سیاه
 از همه بتر بود خاصه اگر اندک تسخ باشد و در وقت تیرید و اگر قوی طله باشد از بیخ در روز
 میبوزد و اگر آن همه رنگها برآید میبوزد و هر رنگی که برآید اگر کنده باشد نشان بدنی قوی تر
 باشد از هر آنک دلیل عفت باشد و شرط است که تا مل کند تاریخ فی از این خوردست
 هست یا نه و علی الجملا هر چند که فی صرف تر و خلطی خالص تر باشد بتر باشد و هر چه خلطها
 قیما عادی بود بید باشد و عادی خلطی با سذاب ناک سبب اما شاخه که از نقت
 باید حس است که اگر در غلظت سینه نقت معنی رطوبتی که بر سره برآید سرخ یا زرد باشد
 و با رجهان محتمل نباشد و بسعالت برآید بید باشد از هر آنک حال نقت صرف همچون حال
 فی صرف بود و بعضی سعال دلیل خلطی غلط باشد و کوشیدن طلعت تا آنرا
 دفع کند و عابری بدن از دفع آن و سبب و کفک ناک بتر از هر دو باشد و سیاه از همه

۸۸ بید تر بود و هر نقتی که حد سینه بدان ذایل شود از هر رنگی که باشد بید بود خاصا
 سیاه از هر آنک دلیل آن باشد که طبع آن ماده را بتامی دفع نمی تواند کردن و صلح
 نمی تواند آوردن و اگر در علت سل نقت اندکی باشد و بد شخاری برآید بید باشد
 بیدوزی بکشد از هر آنک دلیل ضعیف قوت و خامی خلط باشد و اگر نقت باشد و با سبب
 برآید بدان بدی نباشد و اگر بیمار دم زدن نتواند زده تا راست نشیند و نفس صحیح
 نباشد دلیل آن بود که در سینه اما سی عظم است و قوت ضعیف است و زود بکشد
 و اکثر ذرات الریه بفسد و اسهال و ضاد ساکن نشود نشان آن باشد که
 ریش خواهد کشت و ریم خواهد کرد و هر گاه که دم کرد که هنوز ماده صفرا غلبه دارد و گاهی
 نقت ریم برآید و گاهی رطوبتی زرد صفرا بی دلیل عابری طبع است و اگر شخصی با
 در آغاز علت یاد روز زخم ریم برآید دلیل آن باشد که روز چهارم دم میبوزد پس اگر
 نشاخا از نشاخا خیر میباید ممکن باشد که روز هفتم یا سیم نماید در خورد قوت
 و اگر قوت ضعف باشد ممکن بود که روز نهم یا روز یازدهم میبوزد و باید دانست که
 علت ذات الجنب و ذات الریه مردم کله و پیرشتن میبوزد و علتها دلیل که سینه اهد
 جوانان مشتق میبوزد از محل کل در ذات الجنب قوت قوی باید تا ماده را نقت
 تواند کردن و قوت پیران ضعف باشد ماده بال نشود و قوت جوان قوی تر
 باشد و بال تواند کردن و در اما سها دلیل که در جوانی سینه باشد سبب آنک حرارت
 چون افزون تر باشد بر تن اما سببها تواند کرد و حرارت بت مانده اما اصلی
 باز دهد و تر بهما با بگذارد و قوت را ساقط کند و پیرانرا از حرارت بت این رنجها
 نرسند بدن سبب درین موارد با سلامت تران جوانان باشد و هر گاه که خداوند

۹۹
 سوزانفت بایستد دلیل ضعف قوت و نشان مرگ باشد و هرگاه که رم درین
 باشد شش را خورده و فساد آن بدل باز دهند امتنا انما از نماز نماز بایستد
 آنت که هر چه پلوی چون از بس بیماری که باسد الی صعب تر از بیماری محتمل باشد
 بیدر عضوئی شریقتن باشد بیدر هرگاه که چاره با ندرندان بر چیز و علاج
 می کند و منفعت آن دیدنیاید بیماری صعب باسد و پیاپی خطی بود و اگر با درد
 سر صعب و دایم علامتی صعب از علامت بیدیدند لا محاله دلیل مرگ باشد از هر آنکه
 دره بودیم دلیل اما سر غشا دماغ بود و علامت بید با آن دلیل صعبی قوت باسد و
 اگر علامت بید باسد بیماری بر عاف زایل شود یا مزاج و رعا فوجا نماز باشد
 و روز سستی باسد و اگر باز بس ترافد خراج که خاصه اگر بیمار کله پایی باشد وقت
 اسرام با درد سر کردن و کراتی سردی آن باسد که اندک آن افد و قی زنجاری که
 و مرگ نزدیک بود از هر آنکه سرد بر مذن صفر باسد بر دماغ و سب که از آنکه
 خشکی در دماغ و غشا او باشد و قی زنجاری سبب بسیاری صفر و بیدی آن باشد
 و نزدیک مرگ سبب صعبی علی و شوق دماغ و اگر قوت ضعف باسد اندر حال که
 قی کما فی بیداید میسزد و اگر قوت قوی باسد روز نماز بر میسزد و اگر کسی با بر سر
 زخمی افند و عقل شورنده شود دلیل آن باسد که افت بد دماغ میسزد است و اگر از شراب
 خوردن بسیار عقل شورنده شود فراتر آید بید باسد و دلیل آن باسد که دماغ از
 غار شراب گرم شده است و متلیکت و فراتر دلیل آن باسد که بسیاری شراب حواری غیری یا
 فرو کرد است و پیم انت که میسزد و اگر مت را نگاه سکت افند و تسخ بیداید بس
 اگر در حال بی گرم آید تسخ و سکت که افند از هر آنکه سکت از آن افند که دماغ و

عصبا

عصبا هر سود و عوارت تب و لطافت شایب ماده با کذا از ذو لطیف کند و اگر
 ماده سخت غلط باسد حواش تبنا لطف شواند کردن و اگر شخصی در دست
 ناگاه در در سر خیزد بس سکت افند و دم زدن او با خورده باسد که از آیتا ذی
 غلطی که ندر مدت صفت روز میسزد و بقراطی که یذ السکتة اذا کاش قوتی
 لا تجاوز الیوم السابع و م بقراطی که یذ اذا کاش السکتة قوتی میسزد بردها
 و اذا کاش ضعیف لم یعمل ان یبرء یعنی اگر سکت قوی باسد عمل نموده بردها
 اگر ضعف باسد اسان اسان نهذ از هر آنکه سکت از بیماریها حاد است که
 جها درون یا سف روز پیش ندر از هر آنکه ماده «عنفوی شریف باسد و عضو
 و عضو شریف در بیمارها ضعیف پیش از وقت صبر شواند کند و هرگاه که از الحجب
 ذات الیه که در دبد باسد و دلیل آن باشد که ماده بسیار است و تسخ می بیدر
 و زحمت بیش بازمی دهد و اگر از الحجب موضع ماده ریحی سیاه شود مرگ نزدیک
 باشد و دلیل آن باسد که فساد ماده و ظاهر بیرون داد و اگر خداوند از الحجب
 و ذات الیه را محال بیداید بید باسد خاصه پیش از روز هضم از هر آنکه ماده پیر هر وقت
 باسهال مال نشود و بسبب اسهال قوت ضعف سوز و قوت ضعف ماده را نپا
 باک شواند کردن و اسهال که سوز از روز صغیر بیداید دلیل آن باسد که طبیعت از هضم
 ماده عاجز است و بسبب اسهال ضعیفی قوت ماسک است و اندر بیماری سل نیز
 اسهال بید باشد و تانف لسیق زکام در ذات الحجب و ذات الیه مذکور هر آنکه
 ممل باسد که ماده زکام بسینه فرو آید و بیخ زیادت کرد ذو الحصبی «بسیار باسد
 و داغ کند و بی میسزد دردی سبب آید زود میسزد از هر آنکه دلیل آن باسد که ماده

۹۰

شوانت سخت و در حال تباهی مانده است و همچنین باز استاذ انهمال سبز و سیاه
 و گندم آنکه ماده تمام بر دخته بود بزنی با سدا از هر آنکه چه ماده بنامد در تبانند اما
 باز که خود تباهی مانده است و شرف است و بکشد و اگر در ماری سل عقل شوره شده شود
 بزنی با سدا از هر آنکه سل شوره در عقل یعنی غریب با سدا و در درود بخش موی
 ماری سل نشان نزد سل امین مرک با سدا از هر آنکه دلیل آن با سدا که رطوبت ایست
 نیست شد و قوت ماسد ضعف کت و عرق در ماری سل بزنی با سدا از هر آنکه دلیل
 که اکثر تحلیل رطوبت با سدا و هر گاه که شخصی را سببی ظاهر غشی بسیار آمد که
 میرد از هر آنکه دلیل آن باشد که ماده بزنی با سدا و هر چه از این بسیار کرد
 ضعف دل زیادت شود و حرارت غیر بی ناکه فرود میرد و همچنین حقیقت در این
 دلیل مرک منافجا بود بزنی سبب استقامت از این ماری حاده آمد و با تب باشد که
 نزد سل بود از هر آنکه سبب استقامت شدن جگر و ضعفی قوی مدبره باشد و علاج
 صیقل هالرم با سدا کردن و علاج تب بچینها خنک با سدا کردن و خنک در سبب
 استقامت زیادت کد و گرمی در سبب تب یا حاکم کند و سرفه را استقامت سخت بند
 با سدا خاصه اگر سبب سرفه غلبه کردن رطوبت باشد اندک شس بر اگر بی چیز با سدا
 سهل تر باشد و اسمال صفر در استقامت بند باشد از هر آنکه سبب استقامت ماده
 سرد با سدا و هر ماده از تب برداخت می شود سبب استقامت زیادت کرد و بکشد
 و اکثر شخصی را استقامت کبدی با سدا و استقامت کبدی بثرها بزرگ بر باشد که بر غشا
 این و آن بثره را بتبازی نفا حاکم کند هر گاه که این نفا حاکم اندر فضا و کرم
 کساده کرد و در در این از وی با لایز بر صفاق و شش بکشد شود و فضا و کرم بر آید

شود و هر دو عفن و خورده که در دهن میبرد و فواق و قی در عمل قویج بند باشد
 و اگر با وی تسبیح بسبب آید نشان مرک با سدا از هر آنکه سبب فواق و قی در قویج
 صعبی قویج باشد که منعقد روزهها باشد شود و طبیعت فعل را بر وی طبیعت دفع شود
 کند و معده بر آرد و قی افکند و هده را بر بخاند و ریح بر دماغ دهد و تسبیح و قی
 قلد کند و بکشد و اگر خداوند تقویا البول قویج که با بلایوس معروفست بسبب
 اینها را اندر هفته میبرد که بتباید اداری کند بسیار و صفا و نیکو کار است
 می گویند از معنی اندر معالک شش از فضول بقراط یا فم و جالی بنوس سبب این
 شوانت تبی انت و انکار کرد و کف ایسوی بقراط نیست و اکثر شخصی را تب با سدا
 و با تب دردی باشد اندر هفته تب و هفته را بتبازی قطب گویند و آن در در حجاب
 بر آید عقل شورده شود سبب آنکه حجاب را با دماغ را مشارکت است پس
 اگر از ناسخاتکسانی بسبب آید و طبیعت قوت یابند و ماده را بپزند و اما سبب کند
 دهن ماری که در خورد طبیعت و مزاج غریب را و فصل سال نیا سدا خطر ناک بود و قی
 و بیخیدن ناف و شورده شدن عقل لشند با سدا و ناهواری حرارت اندر
 و کس و اندامی مخالف دیگر اندام قی و اسمال کونا کون بند با سدا و دلیل آن بود که در تب
 خلطها کونا کون است و طبع را با سدا برابری باید کرد و هیچ حال تواند کرد
 و اکثر شخصی عرق بر بدنشانی بسبب آید و ناخشان زرد یا سبز سود و زغال آما
 کند و بر تن بثرها عرق سوزاند مرک نزد سل با سدا و اگر در تب سرها بملق است
 کند و اندر چشمها عرقی نامحسوس بر آید که شش یا سدا است که حال بند بند بر آید و باز که
 از هر آنکه دلیل آن با سدا در موضع اختلاج آما سبب نفی هفت و اکثر شخصی را که

نایکی گویند از هر آنکه در دماغ تب باشد
 اینها را تب و حجاب در دماغ تب باشد

انباری تصعق شده باشد نفس متواتر گردد و غشی افتد که نزدیک باشد و چهار است
 نش نماید و اگر خندانند تب محرقه ناکاه لحنی یا بیدند انک لحنان ظاهر بوده باشد
 اسفراغی یا اشغالی در انک بشن تمام فو تسکین کرده باشد یا ان سوای سوای
 دیگر نبه باشد و نبض کاسر مع بوده آهسته سوز حکم توان کردن که نقد میرد
 و اگر شخصی بابت ایذ و ناکاه دل طپند که میزد و طبع فی سبی شکل کسزد
 نشان ان باشد که زود نخواهند بدن و اک بول صغری باشد و مشران سید برده
 باشد و بر بول کتکی باشد و از منی جونی سیاه برده بنی باشد اما نماند
 که از طبیعت یا از لاده ایند قیاس در ایدان بخوارت حانت که هرگاه که بر رها کردن
 که بتاری انرا حصف کردند مهار شیری از رو کند و جای دیگر که اند
 چیزها تیز از رو کنند معده ششم و اک بر صدغ جب مبرها سرخ و صلب بایند و خارش
 صعب در کردن ببیدایند و در نهم میرد و اگر مهار را شرم سمنده سی زیر چشم براید و
 شیری از رو گذرود هم میرد و اگر شخصی بابت اما سرخ و ریتها نرم بداند و عقل
 زایل شود میرد و اگر شخصی ببدوی یا برتن علی بایند و در زکد و جرم ظاهر شود یعنی
 خارش ایند و زردوم یا سوم میرد و اگر شخصی با برز انو بزه جندانه انکون بایند و اگر در
 سیاه شود زود میرد و نشان که ان بیدل غرق سره گذر و الله اعلم باله و اب ۵

باب سوم

اندر سنا جسک کلام نشاها قوی تر باشد و اعتماد بر کلام بیشتر بود
 بماند انت که لالات در کن چشم بر غلبه خطا نسانی است که قوی از مهار انک کل چشم صافی

در انک خطی که با وی پاسزد زود بیداند و دلالت بر انک فان اگر چه کمتر از ان
 هم قوی است از مهار انک در وی رها تر است و که هر است و مختلط است همچون اسفنج
 و هر ماده که با سز که زود قبول کند و زک ان گیرد و اگر زفان نیشل و درشت باشد
 دلیل ان بید که در سر معده و جگر ماسی خون است و اک سفید باشد دلیل بر دی همه
 و جگر باشد و دلیل انک در سر بلغم سیاست و نیز باشد که دلیل بر قان باشد و دلالت
 از روهایی قوی است از مهار انک کاسی چیزی موافی خطا انو کند و کاسی چیزی
 ضد ان از رو کند و دلالت بول قوی است از مهار انک اخلاط عروق باشد و
 ابله عروق نشانه انداید بز سب دلالت بر نوع قوام ^{دلاقی} او قوی باشد بر انک بدت
 کلام خطا مستقامت و خوانها نیز دلالت کند بر خطاها خاصه که مدتی خوابان یک
 نوع مدد و اندران با هیچ اندیشه هیچ سخن نمیدانند و خندان دیدن بارها
 در فرما و سر مهاد لیل غلبه بلغم باشد و دیدن آستنها و ک ماوشوش دلیل بر صغرا
 باشد و دیدن بوستان و ملاهی و غدا خوش دلیل خون بود و دیدن دود و
 تارکی و خرابی و دیدن صغریها هم ناک دلیل غلبه سودا گذر و الله اعلم ۵

باب چهارم

اندر شناختن نشاها و علامتها مهارها دراز بماند انت که نشان
 مهار درازده است یکی غلیظی خطا دوم ضعیفی همه سوم بیدماندن اثر چشم
 سابع چهارم بید نامدن رسوب در بول خاصه اک مهار سحت گرم باشند
 پنجم نضه عظم در وی مهار و سر بهلو باذ نال ششم بیدماندن نشاها انرا بنامد انرا

۹۵ ضعف قوت فی اکل علامتها دیگر بد باسد و هضم اکل علامتها صعب علیها
بیدناید و منفعت و حضرت هیچ بیدن نیاید و بیماری نختد یا نتر نشود و هضم اختلام
بسیار افتاد خاصه در اول بیماری و نیم سالی است عرق و دم رسوب رخ که تا حمل روز
سرخ باسد نشان درازی بیماری بود و بحران کوثر نیاید داشت فی الجمله حال قوی
عروصل سال از نواج و حال حرکتها بیماری و اوقاتما بیماری طیب باسد که نگی دارد و
بر حسب اکل حکم میگذرد درازی کوتاهی بیماری بحسب مشاهده قیاسی کند و اقل

باب پنجم

اندر ساختن نیشا که بوق در دست بیدن و نشان دهد که بیمار خواهد بود
باسد انت که هرگاه که خفقان نرم بودم تر در دست پیوسته کردیم ان ما سد که
مغناج میرد و تدبیران باسد کردن که دل قوی دهد و قوی طبعت میگاهد اید هرگاه
که دوار و کج پیوسته کردیم بود که صبح یا بسکته ادا کند تدبیر باک کردن صاع
باید از طبیعتها غلط و هرگاه که در همه اندامها اختلاج بیدن اید پیوسته و هم سکت
باسد تدبیر استفرغ بلغم باسد کردن و هرگاه که یک نیمه روی پیوسته اختلاج کردیم
باسد مانع بلغم بخلط باک باسد کردن و هرگاه که حاستها کند شود و حرکتها
بکافی تواند کردن و اندامها خدری شود پیوسته فالج باسد تر از بلغم باک باسد کردن
و هرگاه که چشم و روی سرخ بود و ابله چشمی رود و روشناوی دیدن خوش نیاید
و چشم از آن بگریزد پیوسته سرسام باسد تدبیر ضد باسد کردن و تدبیر اسهال هرگاه که
شدایی ظاهر و غمی و تری اید لعل میاید و مستوحشی شود هم مانع لیا باسد تر صاع

۹۶ از اختلاط سوخته باک باسد کردن و هرگاه که روی سرخ و مبتلا کرد و سبخی
و تری میگذرد پیوسته جناب بودت با اختلاط بد باک باسد کردن و هرگاه که تر مردم
کران شود و نگاه مبتلا باشد پیوسته انصداع عرقی باسد یا پیوسته و پیوسته مری که مغلجا
تدبیر ضد و اسهال باسد کردن و هرگاه که در روی و پشت چشم و اطراف چشمی برسد
ایز پیوسته اسهال باسد حکم را تعدد باسد کردن و هرگاه که بول و بیاض است کند
باسد نشان عفونت و پیوسته بیماری باسد تدبیر اسفراع باسد کردن و
باسد انت که کند بول قوی تر باسد در نشان دادن عفونت از کسد بول
و هرگاه که مردم در خیمات تکسیری و مانند کئی یا بد و با آن تهاوت
طعام ساقط شود پیوسته و بیماری بود هرگاه که عاداتها طبیعی و ناطع از حال
معهود بگردیم بیماری باسد و عاداتها طبعی چون شهوت غذا و شهوت جماع
باسد و خواب و بیداری و عروق و ادارات البول و اجابت طبع و خواهاید
و غیران و عاداتها ناطعی چون اجابت رانی و دهان و قی و خون و اسهال
و غیران که از من عاداتها یکی بگردید و نشان بیماری بود هرگاه که صداع یا نیش
پیوسته کردیم انتشار و فرو آمدن اسهال و هرگاه که خیالی جوشید یا جوش
لفظ سیاه پیش چشم دیدن اید و چشم خیمه می شود هم فرو آمدن اسهال باسد
تدارک باسد کردن خنانک یا ذرده اید و هرگاه که در هله راست کرانی خلیذن
می باشد نشان آفتی بود در جگر و هرگاه که کرانی در پشت و تکیک می باشد جگر
بول از عادت بگردد آف ادارات که باسد هرگاه که طبع اجابت کنند
و نقل هیچ رنگ ندارد یا کم رنگ باشد نشان سده باسد و پیوسته بر قال بود و هرگاه که

۹۷ سوزش آب تا تحت پوسته کدره در پی ریش شاندر و هرگاه که اسهال معتدرا
پسوندیم می باشد و هرگاه که تحت غدا ساقت شود وقتی باشد و در شکم تسخیر
می داند و اطراف دردی که پی قریح باشد و خاریدنی معتدل الیبی که می باشد
هرگاه که پوسته که در پی می باشد و بیانی دهنها مقامه دپیل یا سلع بزرگ باشد
و قریا بیان مقامه برص سیاه باشد و حق سفید مقامه برص می باشد و اللم ۵

باب هشتم

انورساختن سببها و مرگ مانند است که اسباب مرگ سه نوع است یکی
تباه شدن مزاج دل و دیگری تحلیل پذیرفتن وقت و دیگری فروردن حرارت
غریزی اما این مزاج دل را تباه کند و قوی را تحلیل کند اند چهار چیز است یکی
دردی صعب و دوم مزاجی که تحت مغزطه سوم مزاجی غریب حرور مزاج زهد بسته
که در دم زدن خدووند برسام یعنی خله نه بیماری برودینه مشتمل سبب مستند است
دم زدن میرد و بدن سبب است که انداخت نکند از کجا به اوست باز خسبند و هر تا حلق
بخش نشود از همراگن که به پشت باز خسبند بسته شدن دم زدن بدیداید و حلق خشک
کدره سبب مرگ باشد و مخمل زطنی حرارت غریزی ۵ والله اعلم بالصواب ۵

باب نهم

انورساختن وقت مرگ اندر نوبتها و تب مانند است که هوای که
در ابتدا نوبت تب یا در وقت زیادت شدن تب میرد مشتمل یا در تب میرد که سبب آن

آیا باشد

آما می باشد با اعضا اندونی و درین وقت ماده فروزی روی بیدار موضع غده
و الم زیادت شود یا در بیمار خاصیت ماده آن سخت بیدارند و طسعت ارجح
همینست که خاصه اگر قوی ضعیف باشد حال طسعت با ماده همچون آتشی از ک
باشد که در زیرهیم بسیار فرو میرد یا همچون کمی که او را کلو بپشارند و در نوب
اشمات هم میرد بسیار از طبیعت از ماده بیماری منتهی نشود و بنا در وقت انحطاط
نوبت تب نیز میرند لکن در وقت انحطاط میرند مگر تبی که غایت آن تقوی
افزودن حرکتی قوی یا اسمالی قوی یا خسته عظیم یا سخی در کوا اسباب نفسانی و بد
که تحت قوی باشد و تحت عرق از پی که در پی میرد و حقیقت است که این انحطاط
انحطاطی بر روز باشد انحطاطی را سستی نباشد و بسبب آن قوتها مستوی شده با
و حرارت غریزی تحلیل پذیرد باشد و نبض ضعیف شده و از نظام بر فرقه بدان
مانند نوبت تب اندر انحطاط است و بنا سدا همراگی اندر انحطاط است قوتها قوی
باشد و حرارت غریزی را برافروزد و نبض قوی و با نظام شود اما اندر ابل بسیار
باشد که در وقت انحطاط میرند و سست اندان وقت عرق سرد نامحسوس یا از سینه و
سرگردن ششها و امثالها حاده صعب که کشند باشد آن روز که میرد که در بیمارها سلم عمران
نکند خواهد بود و در بیمارها و تبها حرة واضح بیان یاند اند وقت اشمات میرند و نشان
مرگ آن بود که عقل شوره شود و تا سه صعب خیزد با غمخوون و ضعف معید اید بر
در دخیزد و جسمت تاریک شود و دل در دخیزد و بیماری قرار گیرد و در تبها بلغم اندر
نوبت تب میرند و نشان مرگ آن بود که سرما دراز کرد و در شکم نشود و بعضی
و متفاوت باشد و کلانی و سیات شده کرد در جمل مرگ همان ساعت با

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the word 'استعمال' (usage).

باب اندر جمعی بوم که از خشم تو دل کند
اندو یاد کردن جمعی بوم که از این خنای
تولد کند

باب اندر یاد کردن جمعی بوم که از سیاهی آب
و اسایش تولد کند

باب اندر یاد کردن جمعی بوم که از آشنا
تولد کند

باب اندر یاد کردن جمعی بوم که از ترس تولد کند

باب اندر جمعی بوم که از اسفراغ تولد کند

باب اندر یاد کردن جمعی بوم که از آماش تولد کند

باب اندر یاد کردن جمعی بوم که از سنگی تولد کند

باب اندر یاد کردن جمعی بوم که از سده تولد کند

باب اندر یاد کردن جمعی بوم که از سبک و شسته و کمره تولد کند

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes at the top of the left page.

باب اندر یاد کردن جمعی بوم که از سبک و شسته
اندو یاد کردن جمعی بوم که از سبک و شسته
تولد کند

باب اندر یاد کردن جمعی بوم که از سیاهی آب
و اسایش تولد کند

باب اندر یاد کردن جمعی بوم که از آشنا
تولد کند

باب اندر یاد کردن جمعی بوم که از ترس تولد کند

کفار سوم اندر یاد کردن جمعی بوم که از کفار و ناگواریدن آن
تولد کند

جزو نخستین اندر شناختن عفوت و اسباب علامات آن و شناختن
سیل اختلاف و تمایز و آن جزو پنج بابت ه

باب اندر یاد کردن جمعی بوم که از سبک و شسته
تولد کند

باب اندر یاد کردن جمعی بوم که از سبک و شسته
تولد کند

باب اندر یاد کردن جمعی بوم که از سبک و شسته
تولد کند

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.

باب

اندر ما ذکرین اخ مادہ سفرا و سودا
اندر ما ذکرین علامت اعراض
بروحی کلی

باب

اندر ما ذکرین رمای که مار و تو شعوره
یابد که انما ناض کونند

جز دوم

اندر شناختن تدبیرها کلی اندر علاج تبها عفونی و از تدبیر کردن
استفراغها و تدبیر دادن طعام و شراب و تدبیر کرمانه و خواب
و بیداری و این جزوده بابت ۵

باب

اندر ما ذکرین اصلاح قانونی که اندر
تعالجات این تبها بخار باشد ۴

باب

اندر ما ذکرین تدبیر کفین و ما العسل غلیظ
اندر ما ذکرین تدبیر کشتاب استحق ۶

باب

اندر ما ذکرین تدبیر غذا و کاه دان
اندر ما ذکرین تدبیر خوردن و بوی عطرات
توت

Handwritten marginal notes in Persian script, including medical advice and commentary on the main text.

باب

اندر ما ذکرین تدبیر خواب که در المان
اندر ما ذکرین مصلحت تبها بخار ۳

باب

اندر ما ذکرین تدبیر نماها عالم
اندر ما ذکرین تدبیر کرمانه ۲

جز سوم

اندر شناختن تبها عفونی و معالجات
بشرعی تمام و این جزوده و ازده بابت

باب

اندر ما ذکرین انواع تبها صفراوی
اندر ما ذکرین تب غلیظ و مصلحتان ۴

باب

اندر ما ذکرین تب غلیظ و مصلحتان
اندر ما ذکرین تبها عفونی و مصلحتان ۴

باب

اندر ما ذکرین تب طبعه و مصلحتان
در تب شرط العتب و مصلحتان ۶

Handwritten marginal notes in Persian script, including medical advice and commentary on the main text.

Handwritten marginal notes in Persian script, including medical advice and commentary on the main text.

باب ۱۰۵

اندر یاد کردن تمام احوال و احوال آن

باب ۱۰۶

اندر یاد کردن تمام احوال و احوال آن

باب ۱۰۷

اندر یاد کردن تمام احوال و احوال آن

کمزاجها

اندر یاد کردن تمام احوال و احوال آن

باب ۱۰۸

اندر یاد کردن تمام احوال و احوال آن

باب ۱۰۹

اندر یاد کردن تمام احوال و احوال آن

اندر یاد کردن تمام احوال و احوال آن

مجموعه از یادداشت‌های دست‌نویس در حاشیه راست، شامل توضیحات و یادداشت‌های اضافی در مورد مطالب اصلی کتاب.

کشتار بنجر

اندر بیان کردن آبله و حصه و تمام آن و احوال
علامات و معالجات آن و این کشتار سیزده باب است

باب ۱

اندر یاد کردن تمام احوال و احوال آن

باب ۲

اندر یاد کردن تمام احوال و احوال آن

باب ۳

اندر یاد کردن تمام احوال و احوال آن

باب ۴

اندر یاد کردن تمام احوال و احوال آن

باب ۵

اندر یاد کردن تمام احوال و احوال آن

اندر یاد کردن تمام احوال و احوال آن

مجموعه از یادداشت‌های دست‌نویس در حاشیه چپ، شامل توضیحات و یادداشت‌های اضافی در مورد مطالب اصلی کتاب.

باب اول

اندر بیان کردن اکتفا به است *نکته*

کشتار ششم

اندر بیان کردن نکس و نجاه داشتن ناقه را از نکس و تدبیرها ایشان و این کشتار پنج باب است ۵

باب اول
اندر یاد کردن احوال نکس *نکته*

باب دوم
اندر یاد کردن احوال ناقه *نکته*

باب سوم
اندر یاد کردن تدبیر طعام و شمشاد *نکته*

کشتار اول

اندر بیان کردن اکتفا به جیت و چند نوعت و این کشتار چهار باب است

نکته
اندر بیان کردن احوال نکس
نکته
اندر بیان کردن احوال ناقه
نکته
اندر بیان کردن تدبیر طعام و شمشاد
نکته

باب اول

اندر بیان کردن اکتفا به است *نکته*
که اندر دل برافروزد و میا میخون و دروها بلذید و در صحت برالذو کرد
و صحت با کرم کرد و برافروزد و از اندر فزونی کمضرت آن اندر قطعا طمع
بهدا این جمل که یاد کرده اند حدیث است و لفظ حرارت جنس است و دیگر
لفظها فصلها از اکتفا که حدیث بدان تمام شود و باید دانست که حرارت بت جگر
حرارت ختم و تعب و غم و ماندن است از هر آنکه این حرارتها مییا چیزی
دیگر در افعال طبعی مضرت نکند و حرارت تب مجتاز است میا چیزی دیگر در افعال
طبعی مضرت نکند میا آنکه بچشم فواید مضرت آن اندر پنهانی مییا چیزی
دیگر بید نیاین حرارت ختم و ماندن چون بدان حد صد که در افعال طبعی
مضرت خواهد کرد سبب باشد و مضرت مییا چیزی دیگر بیداند همچون
عفونت و تب از هر آنکه عفونت سبب است و مضرت او مییا چیزی دیگر بیداند
و میا چیزی حرارتی است که از وی تولد کنند و افعال طبعی که مضرت تب اندان
بیداند چون شهوت طعام و شرابست و کواریدن آن و برخاستن و نشستن
و رفتن و خفتن و جماع کردن و ماندن و *و اللمه*

باب اول
اندر یاد کردن اکتفا به است *نکته*

کشتار اول

اندر یاد کردن اکتفا به است *نکته*

نکته
اندر بیان کردن احوال نکس
نکته
اندر بیان کردن احوال ناقه
نکته
اندر بیان کردن تدبیر طعام و شمشاد
نکته

مریف نباشد یا اناندرن رها عصف کرده یا از بیرون رها مین سبب انواع
 این تها هشت کرده چها با نخل خلط اناندرن رها عصف کرده چها رانل ان
 مرون رها عصف کرده اما الین تها را با یکدیگر افزا انواع ان بسیار باشد
 وان جان باسد که یک تب را با تبی دیگر ترکیب افد یا با دو تب دیگر یا بیشتر
 مرکب شود و نیز هر یک با این تها درجه باشد چنانکه بعضی سخت سوزان باشند
 و بعضی آهسته و بعضی میان و گاهی قوی سوزان یا قوی میانه مرکب شود و گاهی
 با آهسته مرکب شود و گاهی میانه با آهسته و گاهی آهسته با سوزان و گاهی
 مطبقة با مطبقة و گاهی مطبقة با مفتحة و گاهی مفتحة با مفتحة و وقتیکه این
 نوبت این باشد یا ما پیوسته در تب باشد و چنان نماید که یک تب است که قوت او
 لازم است و هرگاه که مطبقة با مطبقة مرکب سوزا عرض مردی پیوسته بر جای ماند
 و فرق میان آنکه از دیگر صعب تر است بصعبی و سملی اعراض یعنی در هرگاه
 که مفتحة با مطبقة مرکب شود اعراض مطبقة لازم باشد و چون نوبت مفتحة این
 اعراض مفتحة بمرکز نیاید و هر وقت که یکبار از اعراض قوی تر نیاید شود
 و اعراض مطبقة بر جای باسد و تها که از عفتوش خلطی تولید کند بیرون
 عروق عصف کرده اند و این کویند یعنی کردند که نوبتی که می جاره و بدو روز می آید
 و ناپینه نیز کویند یعنی تها که بنوبت آید و مفتحة نیز کویند یعنی می سارند و بازمی آید
 چنانکه خلطی بلغم باسد هر روز تب آید و اگر خلطی صفراوی باشد یک روز یا
 آید و یک روز نیاید و اگر خلطی سودایی باسد کل بوقت تب آید و در روز نیاید
 و این را تب ربع گویند و اگر صفرا و بلغم غلط مرکب بود یک روز آهسته تر از دیگر روز

سخت

و غیره

و این تب را
عفت گویند

سخت تر از دیگر روزها می تواند و یک روز آهسته تر و این تب را تب شطرنج گویند و اما
 اصح از خلطی تولید کند که در عروق عصف کرده اند مطبقة گویند و از سوزانند و
 این تبی باسد که نکارند و اگر این خلط عصف کرده خون باسد هم از بیرون نباشد
 یا اندر عروق عصف کرده یا بیرون از عروق و حال خون اندر عروق از بیرون بود
 یا کدم شود و بجز شدنی آنکه عصف کرده و تب را که از بیرون تولید کند و سوزان
 گویند یا گرم سوز و عصف کرده و این از سوزان بود یکی آنکه از بیرون از خون عصف کرده
 و سوزان در تب باسد و دوم آنکه یک نهم در تب بود و یک نهم عصف کرده را سوزان
 و سوزان آنکه سوز عصف کرده و کمتر در تب باسد و تب را که از بیرون تولید کند
 محرقه گویند یعنی سوزنده و هرگاه که خون محلی عصف کرده مردم زنده ماند و هر
 که از کرم شدن خون یا از عفتوش او تولید کنند همه مطبقة باسد و از او نماند
 نبود چه اصح در عروق گرم سوز یا عصف کرده و چه اصح بیرون از عروق و اصح بیرون
 از عروق عصف کرده سبب ان اما می خوبی باشند و مانند ای اندک که از بیرون نشانی
 چون عده و جگر و بیرون همه و روده ها و خون و شش و جوارح عصبها و اعضاها
 و این نوع تب از بیرون تها باشد که بذات خویش بیماری نباشد لکن عرض بیماری
 دیگر باشد و بر تب ان بر ندانید نه یعنی که علاج هر قوی ضد مزاج آن تب باشد
 و علاج آن تب علاج اما می علاج ان عضو باشد که اما س در ویست و
 معصل علاج و شرح هر یک اند جای خویش یاد کرده آید و اسباب عصف که این تها

باب سوم

اخلاط از مختلر اول
 از گفتار سوم

اندر کون و لیت کون که در کون کساریه شود

مانند است که هرگاه که ماده افزونی از نوری که در اید و حرارت غریزی عاجز آید
 از اینج انزالی اورد و صلاح اورد و نسبت فرونی بخا از ماده روح در شرابها غلط کرد
 و بدشواری کند تواند کردن و دم بدشواری تواند نذدن و محقق شود و کم شود
 گرمی ناطسی و حرارت آن بدل باند دهد و از دل شرابها باز اید و اندر همه تن
 بواکنده شود و تب برین اید از هر آنکه هر سو المزاجی کرم که در عضوی برید
 شرابها ان عضورا و شرابها عضوی که بدان بندگی باشد روح را که در ان شرابها
 باشد کم کند و دل غیره بدان سبب کم شود از هر آنکه شرابها اندل و سست است و بدو
 پیوسته و شرابها بوقت حرکت انقباض دل یعنی بوقت فراخ شدن دل فراخ آید
 و سست شود تا خون و روح که در شش یا نهارا فرام اید و در هواز کدر شدن خون
 و روح بدل بسته شود پیش از انکه این راه بسته کردد مقداری اندک از اینج شرابها
 و سو المزاج بدیره بول بان کردد و خون را کم کند و حرارت را به او اول که روح
 برساند و کم کند و از دل در شرابها برکنده کرد اند و به تن رسد تب بدید آید
 و اگر از خلطها بند باک شود تب یک روزه کیرد و اگر در تخ خلطی بند باشد حرارت
 در ان خلط آویزد و تبی که بدان خلط با نخواند تولد کند بدین سبب دل محناقل میدا
 حرارت غریزی است مبداء حرارت غریب کردد و از هر آن که کشف اند که تب حرارت
 غریب است که در دل برافروزد و از دل بیایمی روح و خون در شرابهاست اندر
 همه تن برکنده شود و تب بدید اید چون معلوم شد که تب چمت و جگوه بدید اید
 بیاند است که هرگاه که اینج بقصرت باز گشت باشد و در او هوا اول که روح را

اندر شرابها است سبب
 فراخ آمدن شرابها بدل باز
 نکرد و گن اگر چه دم
 در کون کساریه
 در کون کساریه
 در کون کساریه

و خون را کم کرده و در همه تن کساریه باشد و تب ظاهر کرده بکارد و بخاری ۱۱۴
 لطیف و صافی کردد و برافروزد و میل و ظاهر کند و تحلیل نبرد و خون که اندر
 شرابهاست غلط کرده و کم کرده و تب اوردد و قوت حرارت غریب و عفونش حرارت
 غریزی سخت شود و لطیف کردد و ظاهر تر مندرخ شود و تحلیل نبرد تب کساریه
 شود اینست که یا در کرده اند و کسا دیدن تب این بود و تبها که بنوبت کیرد و سبب
 اختلاف نوبت اندر صبیح و آفتاب و درازی و کوتاهی بعد از ن یا در کرده اید ان
 اما سببها تب دو جنس است یکی سببها پسرونی و دیگر سببها اندرونی اما سببها پسرونی
 هفت نوع است یکی عفونش هواست و دوم بخاری بندگی با هواست و سوم آن
 که در دم در انزالی اورد که مایه یا بفریدن از هر جنس که در دل و دماغ اول شود
 چهارم آنکه اندر آبی بنشیند یا انرا بچرخد چون آبها معدن زاک و شب
 و کو کرد و ماندن از هر آنکه زاک و شب مسام بندد و نوبت را کشف کند
 و حرارت و بخارها را که باید که تحلیل خارج شود با نذرون تن با کردد و اگر بخورد
 بلیغیت زیان دارد بجم آنکه نماند نکام در آب نهند اگر جناب نیک باشد
 ششم آنکه بناگاه بپیکار حلقی فرماید قوی یا ریاضت بسیار اتفاق افتد یا
 که چنان حرکتها و ریاضتها اتفاق نیفتاده باشد و عادت نکرده باشد و بر خود
 الحاح کردن در جماع هم از ن نوع باشد و هفتم جواری و اندیشه و اندوه
 بسیار و این بدین ماند اما سببها که از اندرون باشد هم هفت نوع است یکی
 عفونش اخلاطی از هر آنکه هر خلطی که نفس کردد کم شود و تب اورد و دوم
 غلبه صفرا و خون بی آنکه نفس شود و سوم اما سببها و ریشها که بر تن سناید و چهارم

اندر باب اول و باب
 دوم که در سوم

اشرف و هم خویش در خود حنا نکل کسی می رسد که بیمار شود و در دم گیرد که سماج آمد
شد تا بدان معمار شود و تخم باز ایستاد و استفراغی عادت رفت با سبب خون
و خون بر سایر عروق و ادرا ببول و نزله و استفراغ منی و ابراج بدتر ماند و شش
غداها در او ها که ندر خورد مزاج با سبب از هم نکل هر چه در خود مزاج با سبب عوارض
غریب اندک بر افروزد و بر حرارت غریزی قهر کند یا حرارت غریزی را فرو گیرد که بر اثر
افز و خت حنا نکل همین می آید آنرا که فرو گیرد تا بر نولند از فروخ و شش ازین جدا
با سبب یا رطوبت اصلی که ماده حرارت غریزی است لطیف کند و بخار کرد تا بدان
سبب حرارت غریزی ضعیف گردد و حرارت غریب را بر افروزاند و بسیار باشد که اگر
رطوبت اصل بر حال خویش با سبب حرارت غذا یا حرارت دارو مزاج روح را از اعتدال
باز برد و هضم نایافته مقدار کفایت از طعام و شراب تا به سبب اخلاط تن و اندامها
کم سود از هم نکل چون حرارت غریزی ماده نیابد که می براندوی گوارد روی با اخلاط
اصلی رذ و اخلاط را اندامها را گرم کند و بماند است که سبب عاجز ماند حرارت
غریزی از گوایدن و بصلاح آوردن آخ در تن که داید از خلط فزونی رخ جیران
یکی ضعف حرارت غریزی دوم غلیظ و غسودگی خلط سوم غلیظ تناسلی خلط
چهارم باز گشتن بخار خلط بقعر تن بحم بر افروز و خشن غریب در تن سبب اینها سبب بقول الله علم

حرارت

باب چهارم

اندر یاد کردن کتب در کدام مزاج روز تو بیشتر تولد کند بیان دانست
تب در مزاج کم و تر مستقرانان تولد کند که در مزاج چهارم خاص که تری فزون از گرمی

ماند

با سبب و خداوند این مزاج را عروق و بول و بران کند با سبب و ازین مزاج که لذت
اندر مزاج کم و خشک تب یک روزه بسیار آید و بسیار با سبب که ایتب بگردن بمرقه
یادق کردد و ازین هر دو مزاج که لذت در مزاجی که گرمی غلبه دارد و تری خشکی
برابر با سبب بهما یک روزه که از بخار رطوبت تولد کند بسیار آید و اگر از آن بگردد
عقونی شود و ازین نیز لذت در مزاجی که گرمی و سخی برابر با سبب و تری غلبه
دارد بهما عقونی مستقرانید و در مزاج سرد و خشک تب کم تولد کند خاصه
تی که عتی یوم گویند والله اعلم بالصواب

کفتار دوم

اندر یاد کردن عتی یوم و اسباب و معالجات آن
و این کفتار پست و معذب بایست

و علامات

و علامات

باب نخستین

اندر یاد کردن عتی یوم بیان دانست که پیش ازین یاد کرده است
که هرگاه که چون حرارت اندر روح و ادرا بخارها آویزند و خلطها و اندامها را
گرم شود تب یک روزه تولد کند همچنانکه آتی که در خانه بر کنند دیوار خانه
گرم شود و اما مدت تب یک روزه در پستان و قههاست و چهار ساعت باشد
و عمل است که چندین ندارد و زود تر بگذرد و بسیار با سبب که از پست و چهار ساعت
که در شبان روز است در کند و در جمل ساعت هشت ساعت که دو شبانه

هوای خانه گرم شود

هوای خانه گرم شود

بدارد و باشد نیز که بگذرد ازین هفتاد و دو ساعت که شبانروزت بداند
 و جالبینوس می گویند مکن است که پنج شبانروز یا شش شبانروز بداند و این خوبی خورد
 باشد که گرم شده باشد و عرق باشد و سبب این بسته شدن دهنها و کوزهها
 باشد یا بسته شدن مسام بود و اغلب این باشد که هرگاه که چوب یک روزه از
 شبانروز درگذرد از یک روزه بود و چینی دیگر شده و بگردن این بسته
 باشد که حرارت از روح با خلطین بیاندازد اصل آن آویزده است یک روزه را نشانه
 دشواریت و علاج آسان و ابتداء تب دوق توار تون یاف و شناختن
 مشکل باشد و علاج آن آسان است **آفتاب کل روزه مزاج گرم و خشک روزه تری**
 و اگر در علاج غلط افتد صفت در وقت خندند مزاج گرم و خشک مستور باشد
 و زود تب دق یا بقیه تب باز که از هر آنکه خداوند مزاج گرم و خشک را در روزه
 و ریاضت درج و از اعراض صفاتی تب یک روزه بیندازد و اگر ندر که ندر دق
 دق یا غیب ادا آید و در مزاج گرم تب عموفاً باز کردد **والله اعلم**

باب دوم

از کفار دوم در نماز کردن اسباب عمومی بیوم سائیدانست که اسباب عمومی بیوم
 وان دیگر تنها یکمانست و جمله چهارده نوع است هفتادان جمله بیومنی است
 هفتاد که اسباب بیومنی جنائک بشود تمام اینها چهارده گانه اند و بیومنی بیوم
 بیوم که نماز آید کرده امینه است **والله اعلم بالصواب**

باب سوم

این کتابم

اسباب عمومی بیوم سائیدانست که علامت است **بیوم**
 هشت نوع است یکی آنکه اسباب این واصل باشد سابقه نباشد دوم آنکه اندر
 مستورین ازین تنها لرزه که از تابانی نافض گنند نباشد و اطراف پیوسته نشود
 و ممکن است که در بعضی آنکه مایه فوشار گذ از هر آنکه بخاری گرم بد حاصل باشد
 که بوی را بگذرد تا فوشار پیوسته و نافض بیاد افند و سبب این از بسیاری بخار
 باشد و سوئم اول در مقدمه آن کسلائی و تکرر و غنودن کمتر باشد و چهارم
 آنکه نفس مختلف و صغیر شود لکن میل **عظیم** و توان دارد و اگر مختلف شود آن
 اختلاف با نظام باشد پس اگر نظام سود سبب از حال دیگر باشد که نشان باشد
 بوده باشد چون تبی و سوزشی اندر احشا و بسیار باشد که نبض بیست غایت
 سردی موایبسی از سببها که خشکی فزاید صلب شود و آن سببها که خشکی فزاید چون
 حرارت افراطی ریح و ریاضت با فراط و کسب و حیوانه و غم و انواع استغراق
 باشد و ممکن بود که حرارت انبساط نص ریح تر باشد هم گرم تر از طبیعی نباشد الا
 بنادر اگر آنکه جلجت بسیار نباشد و آن قند که باشد صحت موایبانه باشد از
 بیرون کردن بخار بنادر آنکه در تن بخارها بزرگتر باشد و حرارت مستقران
 بخار بود و اگر حال نبض مشکل گردد در احوال دم نموده نکه باید دانست و هم آنکه
 حرارت او سوزان و تیز نباشد لکن حرارتی باشد همچون حرارتی گرم مستقران
 نولد کند و حرارتی که اندر ریاضت معتدل قولند **و ششم** آنکه اندر روز سخت **بیوم**
 باشد یعنی قوام بول معتدل بود و در وی رسوب یا غایب باشد معلق یا طافی در کل نیز
 خرم باشد و نبض نیز برجای و معتدل باشد و هرگاه که طبیب روز سخت این هر دو

و حرکت انقباض بطیتر
 و اگر حرکت انقباض بطیتر
 تر باشد

اندر بولم

نان یاف حکم باشد که بت یک روزه است با نکل اگر در روزی
 نباشد حکم فساد کردن که بت یک روزه نیست از هر آنکه یک روز
 که بت یک روزه است و سبب تغییر بول و بعضی حال دیگر باشد که پیش از بت بوزه باشد
 و هضم آنکه بت را این بت نرم و آهسته باشد و بر روزگار نماید و مشاغل و وسعت باشد
 و اندر ایندو شاه او اعراض نکند نیاسند و حرارت او از اندازان بیرون نباشد
 و باوی درد اندام کمتر باشد یا خرد نباشد و اگر صداع یا دردی دیگر بود چون کوفت
 زایل شود و کساریدن او بعرق خوب بوی بایکین هوایان باشد بس اگر عرق با فوط
 باشد حتی بوم نبوذ این علامت سفیم از علامتها خاصه است و هضم آنکه خنده نایب یا
 اندر کما به فرستند تا معلوم کرد که حتی بوم است یا نه و این بدان معلوم کرد که چون
 اندر کما به شود اگر فراتر یاید که عارض بوزه نباشد معلوم کرد که این بت بت عفونی
 بعرضاید تا اندر حالش توفیقی باز کرد و هیچ در نکل کند و اگر هیچ فراتر نماند معلوم کرد
 که بت یک روزه است و با نکل ممل کرد که بت یک روزه در نکل کردن در لایه اخلاط سالن
 بشود اند و بدان سبب بت یک روزه بت عفونی بود و اگر در کما به در نکل کردی بت همان
 یکی بود پس صواب در حین حال آن باشد که از کما به دفعه بزدن قناعت کند که باز یاید
 ثابت از نکل جمل است بت عفونی استیاب حتی بوم هیچ وجه در نکل نکند و اللم

باب چهارم

اندر یاد کردن سببها که بت یک روزه بدان بگذرد و حتی در کما به شود
 یابند است که بگذرد بت یک روزه و بعضی دیگر شدن در خورد اخلاط و احوال تر باشد

تا خلاص کدام خلط است و استعداد آن چگونه است و در خورد ریسما دلیل باشد
 که با احوال اخلاط تر یا شود از خطاها که در تن بید و علاج کردیم شود چنانکه
 اندر حال این بت واجب کند که خداوند بت را غدا دهند طیب غلظ کند و غذا با لایه
 حالت بگذرد و جنسی دیگر سوزن را تن لایه و خشن باشد و مزاج گرم بت یک روزه دردی
 سبب نیاید غدا بت دق شود و اگر مزاج صغیر باشد بت عفونی یا بت محرقة
 و اگر تن کوفت ناک و خون افزای باشد جوهر گرم سوزن و تن مطبوعه شود و باشد
 که خون غش کرد و بت عفونی سوزد و اگر حالت بت واجب کند که بشرع رالم کند
 و بعد از آن مسام کشاده کرده و جنس حال اگر طیب از آن غافل باشد
 و تفحص نکند بود حرارت از اندرون تن در اخلاط فزونی آید و از آنجا
 کرد اندر لاجرم بت عفونی بید یابند و الله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر یاد کردن علامتها که بت یک روزه اگر تی دیگر سوزن بدان بتوان دانست
 باشد است که هرگاه که بت کسارنده شود و هیچ عرق نکند یا اگر عرق کند باقی بت
 در تن و در کما ماند باشد و مدت انحطاط بت دراز باشد و بعضی کما سوزد و صداع
 که بوز باشد زایل نشود نشان آن بود که حتی بوم بگذرد و بعضی دلیل شد پس اگر
 شریانها گرم باشد و باقی حرارت در همه تن هموار و آهسته بود و اگر غدا که حرارت بت
 ظاهر تر کرد و بعضی مستوی و با نظام باشد لکن بعضی صغیری که آید یا نماند آن
 که حتی بوم دق شد و اگر چشم در روی در کما متلی رخاسته شود و شش عظیم و رجا با فرورزد

تن

سوزن

۱۲۱ باندانت که حرارت در خون آویخت و گرم کرد و حتی بوم سوختن شد معنی عطیه
دموی و لکری فراتر نماند و بنصر مختلف تغییر شود و در نیدن تن می سوزد و تب
گران تر شود و در بنجامان یادت کرد باندانت که حتی بوم بگردد و عفونی سدی فی الجمله
هر گاه که حتی بوم بگردد در وقت نوبت انما اول اغار باخوردن از آن تب بود یاد
وقتی عظام که تب سبکتری شود از علاماتی که علامت چهارم در این است که در وقت عظمی و

باب هشتم

اندر یاد کردن حال جاب حتی بوم بدو معنی کلی ساندانت که از هر آنک
مدار علاج می چاره ها غلظت اذن و نادان است و با هر چه خوردن و ناخوردن سوزی
داذن و نادان و استغراغ کردن و نالیدن و در کربا رفیق و نادرش در علاج این
تدبیر آن کارها باید یاد کردن اما غذا را باندانت که هیچ کس را از خداوندان حتی بوم
از عذابان نشاید داشت مگر کسی که سبب تب او غم باشد و دیگر از غذا لطیف و زود
باندانت که از وی خلط نسل تولید کند خاصه مردم صغیری را و لیس را که ابتدا تب فریاد یا تب
الرحم در اغاز تب باشد فواله او چند نان در آب زده یاد در کلاب یاد را با ناریک
مزوج بیا ننداد و شراب مزوج زود کوارون با سوز و کسب تب ریاضت و روح و نایافته
غدا بوزده باشد آسایش باند کسبید و اگر سبب سده و بسته شد و مسام و کفایت
بشرع باشد ریاضت معتدل و مالیدن مزج قیاد است یا بدستهای مختلف باید فرود پس
در کربا باید فرستاد تا اخلاط لطیف گردد و مسام کشاده شود و عرق بسیار کند
بخارها تحویل نگیرد و غذا در آخر نوبت تب باید دادن یعنی در وقت عظمی و اگر

شود

۱۲۲ شود از این سرد باز بنیاید داشت از هر آنک قوت بر جای باشد از حضرت است
باید ترسید و باندانت که آب بود در راحت داذن روح و باز دانستن حواس
از وی هم درین علاجات بر آید در احتیاض معنی باشد و تب سرد می باشد از آنکه تر
یا خرد نوبت باید داد و هیچ کس را درین تب یعنی حتی بوم استقلع نماند فرمود مگر کس را
یعنی آنک سبب تب را امتلاهی بود و دیگر آنک سبب تب کاف شرع و سسی مسام باشد و از نوبت
عملی بود و دیگر خدانده تخمه را و کربا اندوا آخر این تب سبب نافع بود از هر چهار منفعت
یعنی قوی که اندامها را لیب کند و دوم کشاده شدن مسام و سوم عرق کردن و چهارم
سسام مگر بر آنک کشاده باشد و عرق زنده و حرارت تب تحویل نگیرد از ما سبب آنک حتی بوم
کسب کرده باشد دخل سوز و آسایش یابد و سوز این کفایت که اگر اندر کربا سبب نماند
که تب عفونی است در حال از با هم باز باید که اما کسب تب سبب مسام باشد و کاف
بشرع بود کربا سوز مندترین چیز است و خداوند زکام را و خداوند تخمه از کربا منع بایرد
لکن اگر زکام از کربا بود ماده سبب کم و رقیق بود با سوز و خداوند تخمه را نیز انداخته طعام
مضم شام باشد و با سوز و در وجه خداوند حتی بوم اندر کربا نشاید بودن لکن اندا بر جند آنک
خواهد روا باشد و اگر سبب تب کاف بشرع باشد اندر کربا بسیار بودن و عرق آوردن
سوز مند بود چنانکه مشران یاد کرده اند مع اندرین باب و اگر کربا بسیار بکار دازد و اندرین
نشد تحویل زود تر و تا سوز باشد و اگر اینک یا بدو خلاص باشد و خشک فواید بود و اللم

باب نهم

اندر یاد کردن آنک حتی بوم چند نوع است ساندانت که حتی بوم نوع است

و بخار فاسد
اندر باب بیوم
ازین گفتند

سیارم

یکی منسوب است بلحوال نفس دوم منسوب است بلحوال تن سوم منسوب است بلحوال که از بیرون تن باشد و اندر ذره هر نوعی انواع بسیار است اما غایب بلحوال نفس منسوب است تنها است که از غم و نوم و اندیشه و غم و ترس قتل کند و هیچ بلحوال تن منسوب است تنها است که از رخ و ریاضت و استقامت و دردها و اماسها و اراطهام و شرب نایاقتر و از تنه و سده قتل کند و هیچ بلحوال تن منسوب است تنها است که از آفتاب و هوا و غسل کردن با آب سرد و با خون خوردن ناک و شب و کوکبه و کلاف مشرق و تولد کند و الله اعلم بالصواب

باب هشتم

آنچه یاد کردن نمی توانیم و اندیشه اولد کند سازد انست که غم و غم دو حال است بر خلاف یکدیگر از وجهی و مانند یکدیگر از وجهی اما وجه خلاف است که غم خالی است نفس را هرگاه که چون مردم را چیزی در بابیت از یاد بشود یا از آن بازماند و بدان نرسد یا کاری مندان کس و او را خورشید و انگر از آن باز نشود انست و بران ملامت و مکافات نشاند کردن غم که شود و قوت حرارت غم غم بران سبب با ندر و تن با زکد و روح کم شود و هیچ بوم تولد کند و غم خالی است نفس را که هرگاه که چون مردم خواهد که کاری تمام کند و وصفت خوشتر بدان از جناتل سدا که از خواها و جویانی او مران کار را حرارت غم غم بر می آید و دل غم بری جوشد و روح بدان کم شود و هیچ بوم تولد کند پس از هر انست حرکت روح اندر غم بسوزد و ندر و نعت و اندر غم بسوزد و هر دو مخالف یکدیگرند و سبب دیگر آنکه مطلق برضای غم یا از دست

بر تن بود و اندر یا متن است معنی بود یا عاجی باشد از یا متن و مطلق خداوند هم عاجی غنما باشد و اگر چه از بویخ توان یافت اما کما شامد و وجه ماست در هر دو یکدیگر است که هر دو طلب کاری است که حاضر نیست و اندیشه حالات میان آن از آن هر انست اندیشه کاهی از محنت کاری باشد که حاضر بود و کاهی از محنت کاری که خواهد بود بدین علاج حتی بوم که از هر سب قتل کند از بل حس باشد **علامه** اما علامت حتی بوم که از غم تولد کند است که چشم دور تر اندر سود و همچون فرو خوابانند شود و در کل روی سفید تر می آید شود و نبض صغیر و متعیر بود و بول ناری بود و بوی آن تیز باشد این چهار امر اگر طبع از کارها که غم از دل بران باشد و حرارت غم غم بر روح بدان سبب میل کند می آید و اما علامت حتی بوم که از غم تولد کند اگر غم از هر کار است که شادی فریاد کند چشم میل سوی بیرون دارد از هر انست طبعت جویان مراد باشد و نبض هم بدین سبب میل عظیم دارد و اگر از هر کاری باشد که غم آرد یا ترس آید نشانها بر خلاف این باشد و اما علامت حتی بوم که از اندیشه تولد کند غم برین قیاس باشد اگر اندیشه اندر کاری باشد که شادی آرد چشم حرکت میل سوی بیرون دارد و نبض عظیم بود و اگر از هر کاری است که غم و ترس آید چشم میل سوی اندرون دارد و نبض صغیر بود و اگر از هر کاری است که سندی و ستوده بود چون مکام الاخلاق و صیقل و علم خواندن و امویخ و مانند این نبض و حرکت چشم بر حال اعتدال بود **معالجات** سازد انست که هیچ بوم که از غم تولد کند اندر روح حیوانی باشد و معدن روح حیوانی است و هیچ از غم و اندیشه تولد کند در روح نفسانی باشد و معدن روح نفسانی است بدین سبب در علاج حتی بوم که از غم تولد کند عنایت بدو مستور باشد کرد و در علاج آن که از غم و تفکر تولد کند عنایت بدو باغ

مستقر باید کرد و عطرها و اسفند غمها تر و در غنما خوش بوی بکاری باید داشت
 و هر یک را بنظر لعل کتبهما و شندن و خواندن سرها و افسانهها و نظارها که مردم را از آنند
 خویش فراتر ببرد مشغول باشد که در چند نعل خداوند عجمی بوم غم را حکایتها خند ناک
 و بازها محب و الحان طرب فرای دل خوش باشد که بخندند و خندند و عجمی بوم غم را
 و عجمی بوم فکری را اگر هم در تفکر از هر کاری جدا باشد صحن بنا درها خند ناک
 و بازها محب و الحانها خوش و مانند مشغول باشد که و اگر تفکر از هر کاری باشد
 که شادی فراید کامی محضا امیدوار و کامی بخندنا شری و دینی و آخری مشغول
 باشد که در جمله هر یک بصدان حال تدبیر باشد که و همه خداوندان عجمی بوم را کلامه و این
 و مالیدن اندک و نرم باید فرمود از هر نعل مالیدن بسیار و بسخت محکم کذ و خشکی فراید
 و غذاها لطیف و زود کوار و تری فرای باشد از چون کشت بزغال و جوز مرغ خانی
 فرب و خایه مرغ نم است و مای تازه خوردن و قلی کذر و قلی خیار و اسفنا ناخ و
 ماش پوست کنده و لشل خود و مرغ تا زبوا لوان و از غذاها سفارتن اندک اندک باشد که
 تا بر معدن کلان نسوزد چون از کباب و این فایغ شود و مرغی بگفته یار و غم نلوفز باور
 پهنه لزو در صمد تر لذهالذنی برف و اگر شر خواهد شوانه دقت و مزج باید داد
 و مزج بسیار کردن معنی آب بسیار بر باید نهاد چنانکه تمام بود معنی مناسب و بر بست
 نرم باید خوبانید و عطرها و اسفند غمها و خوشکلی بر سینه می باشد نهاد چون لعاب مغول
 و آب بول حنظل و بول بگفته و کلاب و صندل و اندکی کافور چند روز چنین باشد که تا این
 کردند که عجمی بوم با حنظل دیگر از تب نقل کشود و الله اعلم بالصواب **باب**
نهم

بکار باید داشت و از
 جماع دور باید بود و ملاحظه
 شکل و نرم

اندک عجمی بوم که از ختم تولد کند مانند آنست که از هر نعل ختم حرارت

غریزی را بچسباند و بر فروز و پیدان سبب دل کرم شود و حرارت اندر روح
 اندک عجمی بوم تولد کند **علامتها** یکی آنست که چشم سرخ سوزد و پیرون خاسته باشد
 و رنگ وی سرسرخ سوزد در شستار و قهوا و کشت روی و رها کردن دمده و بر چا
 ش و اگر ختم از کاری باشد که و عجمی و سراسی با وی باشد رنگ روی زرد کرد و بگ
 باشد که دست و اندامها بلرزد و سبب آن ضعیف طبع باشد یا رطوبتی که حرارت ختم آنرا
 بگذارد و بچسباند و بول کرم و رنگش شود منبض شاقق و ستوان و عملی باشد

خوب

معالجات نخت بر فرو و مدارا و عذرها و بچسباند ختم او دور باید کرد
 و حکایتها خند ناک باز خاطر و وساع آهت و او از نرم مشغول باید داشت و همز
 حرارت تب در محیط اطفا در کباب خوش که صحت گرم باشد رخ شود قدر این
 معتدل نشید و اگر روزگار تابستان باشد و نواج و بحدت احتمال کند چون آن
 آبریزن بر این اندکی کلاب کافور و صندل بگفته و نیل و زری بویزد و بر سینه می بگند
 شربت آبلان کش و شیرین سرد کرده می خورد یا شراب غوره و آب سبب ترس ما شراب
 در بواج ما شراب لیمو و غذا از ترها سرد و تر باشد ساخت چون کولک و کینه و اسفنا نام
 و کذ و مغز خیار و مزوره از غوره و در بواج و ترشی تیج و مای تازه مصور کرده
 خود و از شراب دور باشد از هر نعل که عجمی بوم سفارید و در پی آسیر مغاب کند و الله اعلم

باب

اندک یازد که عجمی بوم که از بی خوابی تولد کند مانند آنست که هرگاه که مردم را

از وی باشد و تحلیل
رطوبت که بخواران
تولد کند و اندر
پشت چشم

نه خوانند با فراط اتفاق اند بیستها عدد در شود نسبت تحلیل روح که در چشم در وی هیچ
بنداید یعنی بست سیم بر آنند یا سد و گوشت روی محاسن دیده شود سب بخارها
خام که از ناوار شدن طعام تولد کند و بول تیره سوز سب ناوار شدن طعام و زل روی بزرگی
کراید هم بزرگ سب و تعکسری و اعیان در اندامها بر بناید سب و بخرت
و نا آسودن روح بذهن سب حتی بوم تولد کند **علائجات** و بی آنت که حیلتها
کند تا در بخار شود و از جواب برفه طوطی ساز نماند با بویه و بنفشه و نیلوز و کشت
نم کوفه و پوست خنخاش و انانیم گرم بر سر وی بزند و در طاس کند و روغن
بنفشه باروغ زده اند شیرین بر وی جکانند و سر بخاران فرودارند و از آری بر
در کشند تا بخار بر آید و نکرده بزرع علاجها او را بخوبی بیاورد و چون تب در اعطاط
افتد در کوباید و ده آب کمی خوش نم گرم بسیار و متواتر بر سر وی بیند و اگر در
آب زن نشیند او بی تب باشد اما زود بر آید تا هیچ عرق نکند و چون از کوباید
پیرون آید غذا لطیف و سبک و اندک بای بخورد و شراب کمزور و کز آید و کمی بخورد
سوزمند باشد اما کمزور از همان باند که تری کند و اندک از همان بایند تا صدای نیاید
و معلوم باند که اندک فایده شراب است که طعام نوزاد و از جماع دور بود که ضرر از بندگی

باب یازدهم

اند یا ذکر در حتی بوم که از بسیاری خوابها سایش تولد کند ساندانت
که پنداری مردوح را همچون حوکت استمرقن را از همرا ننگ پنداری چو آفت نیست که
روح حیوانی حوکتها اندامها را بر حسب اختیار روح نفسانی بر نظام می دارد بذهن

نفسانی حواسها را کار
می نماید و روح

حوکتها را

حوکتها را بخارها فرودند و روح جدا می شود پس هر گاه که مردم بسیار خنبد و ریاضت که
علت داشته باشد دست بردارد بخارها فرودنی در روح بماند و تحلیل نماید و روح بدان
که شود و حتی بوم تولد کند **علائجات** این تب سب او باشد یعنی هر گاه که
کردند که این کس بسیار خفته است و ریاضت معادرت بداشته است بیا یزد
دانت که این تب از بسیار خفتن و ریاضت نا کردن خاسته است و نشان دیگر
آنت که نبض سبب بیاری بخار متبلی باشد **علائجات** علاج آن که با بوی
آوردن و ابرکرم معتدل کار داشتن و مالیدن بدستها محله و عدت نام از آن
که در دیگر آنها یاد کرده اند است و لکن سبب اندک و شراب بخورد از همان مثل شراب
سبب زیادتی بخارها بود و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

باب دوازدهم

اند یا ذکر در حتی بوم که از شادی تولد کند باند دانت که همچنان از چشم
یا فراط حتی بوم تولد کند از شادی فراط م تولد کند **علائجات** علامت آن همچون
حتی بوم باشد که از چشم تولد کند مگر همیشه چشم که بر خلاف آن باشد و همچنان از
در چشم بتوان دید و تواتر در نبض این شخص کمتر باشد **علائجات** علاج این تب
همچون علاج حتی بوم عصبی باشد چنانکه یاد کرده شود و الله اعلم

باب سیزدهم

اند یا ذکر در حتی بوم که از ترس تولد کند باند دانت که همچنان از غم حتی بوم

و در اینصورت معتدل کردن م

تولد کند از قریب نیم بدان طریق حتی نوم تولد کند از غیر آنکه هر دو حال معجم باشند
باز که یوزد از غیر آنکه طست از قریب نیم که زبان باشد **علامات** علامت آن که هر دو
تخمیم باشد که از غم تولد کنند و اثر قریب بر روی او می توان دید بخانه ل اثر غم و
این مختلف تر از بعضی آن باشد **معالجات** علاج این چون علاج حتی نوم باشد
انغم تولد کند او را از قریب این کند و بشا تر دادن و شتر بخند بود و الله اعلم

باب چهارم

اندک کردن حتی نوم که اندک تولد کند بیامد انت که هرگاه که در تخم بود
رسد عوارث غریزی برافزود و روح را کم کند و از کم شدن روح حتی نوم تولد کند
علامات مکی انت که تخت رنجی سینه باشد و بدان سبب بند و کشا ذها المیر
از دیگر جایها باشد و در اندامها دردی و مانند کس یا بزد و بشر خشک باشد و
در آفرینش زرق تولد اندک ممکن باشد که ازین سوال خشک بدین معنی
باشد و میل بصلوح ارذ و بول سبب حرکت زکلیو تیز باشد و سبب تحلیل
رقق باشد **معالجات** علاج آن آسایش خواب باشد خدا نل مکر بود و
دروغ انخطاط در کوبه بود و جاس معتدل نشند و اگر در آب زرد عدس
سود سوزند بود و چون بیرون آید تری لب به سفینه از خود بردارد و بعد اندام
بروغ معفشه یا بروغ شلو فز جرب کند و اندامها او بوستما مخالف بالکد مالیندی
نرم تا اندامها نرم سوز و تری که اناب یافته باشد با وی مانند سرخ میل باره
درا برن شود و جرب لید مسغه بردارد و میان اندامها بروغ جرب کند و مالک

مکر رنج قوی بوده باشد
و خشکی با فراط باشد یا
اندرا حرتب عموق م

تا اندامها نرم سوز و تری آب در وی نماند و نگذار که هیچ عرق کند و جرم
از کوبه و آب زین فارغ سوز غذا اندک خورد و از نخل میوه ها و ترها سرد و تر
موافق باشد و بشا میمزدج خورد و اگر شرا می خوردن عادت ندارد جلا
که از کلاب کرک با سدی خورد و بوستد نرم نشود و انجامه نرم بود و از جمیع
و چیزی که خشکی کنند دور باشد و السلام

باب پنجم

در حتی نوم که از استغراق تولد کند مانند انت که بسیار کم باشد
که از بس انکه ارو کار کرد حتی نوم تولد کند از غیر آنکه و اخلاط تن بخساند
و بشو راند و ارواح را نیز بسبب حرک اخلاط حرکتها می باشد که ارواح کم سوز
و حتی نوم تولد کند و باشد نیز که سبب اعیان که در اخلاطها اند حتی نوم تولد کند و باشد
که حرارت داروها ارواح را خون سا کم کند و سبب حتی نوم که در ذوا نیز ضعیف
سبب انکه تری خمر و تری بخارها از تن کم سوز باقی خون کم ترک در ذوا صفا
خیمه شود و بخارها دخانی کرد و حتی نوم تولد کند **معالجات**
اما انرا که انداروها تولد کند تحت طبع را با با بندل فقر بند برها پیش
در کتاب سوم یاد کرده **اموات** و غذای دهند که قوت و تری فرزند
صفت ما التیم که اندرین جایگاه بخار آید بکریند کوشت تا از پشت از قوی
که آن ساعت گسته باشند و کلاب کند شکل و فرنی از وی دور کنند و ان کلاب
در با تیل سنگل کنند و مقدار پنج در مسکل کلاب پنج در مسکل اسب ترش

یا آب آبی ترش م

بروی افکند و عصا را در گوشت بندد و چندان بگذارد که گوشت نرم شود
 و این خواست بگذارد ابله وی کفجه بردانند دیگر بار بچشم کلاب و آب میوه
 برافکند و بگذارد تا باقی قوت و آب گشت از گوشت جدا شود و رنگ گوشت
 سفید گوید سوخته باقی ابله وی بردانند و حلا را در یک باره در باطل کند و اندک
 آب لولک و آب کشیدند تا با آب گدازند و اندکی کل بخت اندک در افکند و حلا
 بدهند و تا تحت تر سود و لختی صمغ اعرابی و نشاسته بر یا لولک و طباشیر سوله
 دریا بکشد و بدهد و اگر قوت سخت ضعف بدن باسد بعضی آب میوه
 اندکی شتراب بجان قوت زیادت دهد و در قهقهه صد صدی کرم بر خنده
 خنان کرم کرم نوزادها را نل هر چه کرم کرم روز سسی کرم و اگر این ضاد بشی باشد
 بروغن مصطکی یا روغن سنبل تو کرم سخت نافع بود و اگر تب سخت کرم بود
 و تشنگی محارزه بردن حیل باز ضادها خنک بر نسند دیگر روز کباب و ابرون
 بکارد آرند و غذاها سرد و تر و ببل دهند و علاج اینج از بس فصد بولد کند
 مخمس بود لکن بچیزها که طبع باز کردن حاجت بود و الله اعلم

قابضه

باب شانزدهم

اندر باز کردن غمی تویم که از درد تولد کند ه مانند است که در قهقه
 و درد دمل و درد اندامی بچند سوخته باشد چون سوری باسد حلا را بچیناند
 و روح را کم کند و بدان سبب غمی تویم تولد کند **معالجات** سخت بعلاج آن عصا
 و نایل کردن آن درد مشغول باشد شدن از هر آنکه سبب بت آورد باشد

در سرد و در چشم و درد
 گوش و در دندان و درد آنها

و تب عرض آن بود و بخون سبب نایل شود عرض نایل کرده بر کسب نایل
 کرده و هنوز از تب بقیقی مانده باسد علاج او همچون علاج غمی تویم بود که در حاتک

باب هفدهم

اندر باز کردن غمی تویم که از آماز تولد کند ه مانند است که در بیغول ران
 و بغل و بنزدیک لوز تن آماز بماند بید و غمی تویم از آن تولد کند و سبب بید
 امذن آماز که درین جایها روایت کلی آنل درین جایها کج است که اگر فضل
 بروی بگذرد لختی اینجا ماند از هر آنکه بند کاهت و فراخی طایفه و سبب دوم آنست که
 گوشت این جایها نازک متخلخل است و فضل را قبول کنند و بخوابند و چند
 بر هر کاه که مثلا بر ساق یا بر قدم قرحه یا رخی و کدردی بید این طبع است بدفع
 آن بر خیزد و روی بدان موضع رنج آرند و از هر آنکه بر یک طبعی خون و روح
 بسیار بدان چاکه میل کنند و کندان برین گوشت نازک باسد و برین چاکه
 که روی فراخی است لختی بگذرد و لختی اینجا ماند و از ماندن آماز تولد کند و اگر در
 پشت تو اندم اینجا سبب در طدن عقوبت بگذرد و کرم شود و بخاران میاخی
 شریکها بدل بازاید و غمی تویم تولد کند و در زیر بغل هم بدین طریق بیدند که
 تب بیداید بر اس تولد کند و بیاندانست که آن تب غمی تویم است و بیسان
 آماز فضل باشد که در قعر تراست و حرارت تب او را بچینانید است و بکن آنها
 و بچوشانند و بدین چاکه ریخته و کاران دراز و مشکل توست **علامات** علانها
 این تب آنست که درین جایها آمازی بیداید تب از بر اس بید شود و نبض

روح است که اندر کها
 و شریکها است سبب قوه
 حرکت طبیعت خون

و اندر لوزین هم
 بیرون طریق آماز بید آید

۱۴۴ عظم و بریج و متواتر باشد سب حرارت و آما سحتی نصیبی که از اهران کند که
شبه باشد **معالجات** تحت ضد با مذکورن از یکی که ضدان موافق و افتر
باشد بر طبع و انهم با مذکورن و ماده آما سب با سمال از تریاک با مذکورن و غیر این
کمتر باین فرمود و حیوان باز با مذکورن و بعلاج مشغول با مذکورن حنا تک در
جای که هر کف شوره انما الله عزوجل اما تحت ضما دها سرد قوی کند بر باید
تا آن وضع را قوی کرد اند و ماده را باز بر کرد اند و از آن موضع باز دراز و در
بکار دست این ضما دها از اذنا مذکورن تا ماده خام تا مذکورن و نم صمد را بر سینه
قوی کردن تا جو ضما د قوی و در بر اما طریقی مذکورن بود که باز کرد و این شرح
چون شربت نار و شربت سب و شرب و شرب لهور و شرب ترنج و آب میوه باشد و شربت
و اسغول و شک و نمن موافق باشد و آسایس با مذکورن تا آن وقت که ماده آما س
محلل خرج شود یا تحت که در نوزاد و در باید و در تا جو از این اذنا و غیره که این را بدهد

باب هشتم

اند ما ذکر کنیم **عشی** تولد کند سب از آنکه ممکن است که
روح را سب عشی حرارت اضطراب بنده ایست و سب آن حرکت کم شود و عشی بوم
تولد کند **علامات** علامت آنست که از علامتها بتمایز دیگر هیچ نیامد و احوال خوب
در عشی محسوس باشد که می گردی غلبه کند و بیض باطل شود و کای حرارت بر آفرین
و بریج شود و در پست احوال بیض خلود عشی چون بیض خلود مذکورن بود که
و دوری **معالجات** تحت بکلایس که کرده که بر سینه و روی او ز سدا بر آید

با مذکورن و بخوردها سرخش و بویها خوش بویا سب و آنچه در باب شش یاد کرد
سوزن بکا رساق و غذا زود او را با مذکورن اما اللیم یا زوده خایه مرغ نموشته و اگر
سالم با شراب دهند قوت را زود جای بد و درین وقت خوارق با لیاذات
و چون از عشی بیرون آید و قوت او بیکاری باز آید علاج بر سینه او غذا سرد و تر
می باشد کرد و تصرف بحب مشا هه می نماید کرد و الله اعلم بالصواب

باب نوزدهم

اند ما ذکر کنیم **عشی** تولد کند سب از آنکه ممکن است که
وقتی با سب از میم که سب شود حرارت غریزی از اهران غذا نیاید که از اهران
با خلاطه آرد از اهران لطیعت از کل فرقه ایست بدین سب بخار هائیه شود و کم
کرد و عشی تولد کند **علامات** علامت این تب را باشد که بیض صغیر و
ضعیف و صلب بود **معالجات** در این نباید نشت و چون از آفرین نماید
دو عشی را مالذ و غذا حس باید که لیل جی و اسفاناج یا کویک حصور و در باید نشت
خوردن با جوی او حسو هضم شود تب درج شور با و اسلیند با و لوفه و غیر این

باب بیستم

اند ما ذکر کنیم **عشی** تولد کند سب از آنکه ممکن است که
مدار طریق که از کسب سب عشی تولد کند از تشکی تولد کند
و از تشکی اولیست با سب که عشی بوم از بجز که از نایا با سب و ناگذر طعام تولد کند

بر غیر در روح از آن

۱۴۰
 که مترو و سوزان تر باشد **معالجات** اندک اندک آب سردی بخورد و مضطرب
 و غرغره می کند تا بس بدمج جرمه جرمه خوردن آغاز کند و شربت سیوها
 انار ترش و خیار ترش و امس و ذمی می خورد و اگر تواند که در آب سرد
 غسل کند یا بگذردن که سخت نافع باشد پس تدبیر خواب و آسایش کند و غذا
 و آنچه خورد سرد و تر باشد که با سده و الله اعلم بالصواب ۵

باب سیس وید

اندک یاد کردن می نوم که از سده تولد کند سینه اندک که اسباب
 سده شش نوع است یکی آنل مردم که با به نیاید و بوست در شست سوز و وجع
 کرد بسیار بر بشوره افتان شیرین و مسام را بر بندد و سوم آنل را باید و مسام
 شود و چهارم آنل در باها قابض چون آب معدن زاک و شب و این سرد
 غسل کند و پنجم آنل جوارت آفتاب بشه او را بسوزاند و مسام او بدان
 بسته کرد و ششم آنل سرها با ریل آن رگها که در سمت پرانده است همچون
 لیف هدهنها و گذرها آن بسته شود و آنچه گویند می نوم سده است این
 گویند که ازین نوع تولد کند و سبب این سده یا غلیظی و لزجی خلط باشد بسیار
 یا می اماسی که در عضو بیدانید و گذرها شل کند یا رشتی فزونی بر روی چون
 ثاول و مانند آن و سبب تولد تب ازین سده است که تحمل کمتر باشد و
 غارها در تجاویف رگها مانند و روح و خون جناتل مایند درین تجا و دفع
 تواند و شواوند لذت تابیدن سبب خون گرم شود و می نوم تولد کند

دوم از شرابها و غذاها
 که سودا بگیرد

رگها

واریت

۱۴۱
 و این تب عفونی باشد لکن تب عفونی باشد که از اسهول نفس کند از هر آنل
 در سینه زها لها تخماد خون عذب باشد یعنی خوش پس اگر چه غلظتی در گذرد و
 کمتر شود و تنز کرد می نوم جنسی دیگر شود و عفونی کرد و در همه انواع می نوم
 هم آن باشد که بدق با ندرند و بلندین نوع می با سده از هر آنل ماده بسیار باشد این
 تب واد شوار توان دانست از هر آنل مانند تبها عفونی باشد و اگر سده بسیار بود
 تب س شبا نروز بدارد و اگر گرم تر باشد نروز تر که از هر آنل اندک تدبیر خطا
 دهد و ممکن باشد که این تب می نوم که از روز و باز معاودت کند و همچون تبها نوبت
 شود از هر آنل هنوز سده که سبب تب است بر جای باشد و نشان آن که این
 بگردید و عفونی شد است که فراش کند و بلرزد **علامات** علامت سینه است
 که هیچ سبی از اسباب اصل ظاهر نباشد و تبی کیره که نوبت نکند از خاصه اگر
 در آخر نوبت هیچ عرق نکند نه اندک و بسیار هرگاه که طیب یا این حال نشانه امتلا
 باید حکم کرد که می نوم سده است خاصه شخصی که خون افزای باشد یا المخلط او
 غلیظ باشد و فرق میان آنل سبب سده امتلا است نشانه امتلا خون سرخی و
 و برخاستن رگها و مانند آن پیدا سوز و ال غلیظی خلط باشد رنگ وی و رگها بر حال
 خویش باشد و از نشانه امتلا هیچ نبود **معالجات** از هر آنل علاج این تدبیر
 کشادن سده و لطیف کردن خلط غلیظ و ذیل نوع است علاج این تب سده آنچه
 از سده تولد کند و وجه آنج از خلط غلیظ تولد کند و فرق در علاج هر دو سینه از آن
 است که اگر سبب تب سده امتلا باشد سخت فصد کند و اگر امتلا با فراط باشد
 از بر فصد استغراعی کنند پس عملی که در خورد ماده امتلا باشد و اگر امتلا غنی با فراط

یا غلیظی خلط است که اگر
 امتلا با رگها

یک نوع است

کشاده

باب تخلیط

از هر یک

ناباشد طبع را با آب میوه و سکنجبین ساده نیم کند مس قدیم کفازن سده مشغول
 شوند و تا استغناغ نکند بتدبیر سده مشغول نباید سد از هر اهل امن نشاند
 اگر سخت بتدبیر سده مشغول شود اخلاط دیگر که در ریهها باسد و آن را در دست
 بساوی و غلطی در دهانها و گلو شک و باریک گذر نماید و آنچه باز کرد سدها قوی
 کرد و تبها عفونی تولد کند و نشان بسیاری سده صمبی تب باسد بر اگر سخت
 بقصد و استغناغ مشغول کرد و فضلها افزونی و در خافی از وی بیرون کند
 قوت تب و ماده آن بریدند شود و این را در از آنچه تب عفونی سده خاصه اگر نیک
 خون بسیار بیرون کند چنانکه بیم بود که عشی از کف بستر انگ سال و عمر بخند
 و قوت و فضل سال از آن باز ندارد در در تبی حالت بقصد مشغول بود اما
 تدبیر کفازن سده انت که هر وقت که تب در اخلاط افند و یکبار در کربا بود
 و آب فانی سیاه بوی ریزد و در آب زن نشیند و بسیار در نکل کند و روی تیره را
 باردی و آرد با قلی مسوس کند و تخم خربزه کوفه و بیج سوس کوفه و اشال صفا
 بمالد و بدان بشوید و اگر سده و قوت هر دو قوی بود زناوند کوفه و محته بعمل
 و با بر جل کند و بشره بدان مالند و بشوید و اگر این تب معاودت می کند و نوبتی
 بیدارید و نوبتها سخت قوی باشد چهار ساعت مس از آنک وقت نوبت باسد در
 کربا بروزد و در آب زن نشیند و چون از کربا بیرون آید در مسیح تخم تا قوی
 کند و این تدبیری خوبست در علاج اوبت و بدین تدبیر اوبت مطبوعه خلاص
 یابد و سدها زدن درونی با بشره تبها لطیف کند و کشاید باسد کشاد چون کجین سده
 و زهری آب کشنی و آب یا زین و کنگر با و تخم باد یا یا پوست بیخ او پوست

سخن کوش در وی محته و شراب اقیقین و غلام از جوبانده کف با دیه بدوی محته
 باشد و سیوس آب با روغن با دام و خلطها غلط با دم بدین شربت و هم بدین تدبیر
 لطیف کند و سینه را سده ظاهر و باطن تولد کند از نخوستن باسد
 و مالیدن بعباد در کتفها به روغن بنفشه و غیر آن نافع بود و جالبیوس می گویند
 اگر سدها و نذین تب را طیب جاهل افند که علاج کند و او را از غذا باز دارند
 پس در روز جمعی حله کرد از هر آنک از کوش غذا درین تب اخلاط را تیز کرد و در کوش
 که این تب از بس سردز کشاید نشان آن بود که تب عفونی است و اگر یکا رز و باز معلوم
 کند معاودت هم بدان گرمی و سختی کند که سخت بوده باشد با گرم تر و بولغوا
 بناسد حکم باسد که تب عفونی است و در از خواهد کشید و علاج آن علاج
 تبها عفونی باشد بر الی معاودت بدان گرمی کند و بولغوب باسد نشان سلات
 باسد هم این علاج و تدبیر که گفته شد می کند تا باقی سدها بکشاید و الله اعلم

باب پست و دوم

اندک بازد کردن می نوم که سبب آن دره پست و کیف شدن پشتم باشد از مسیح
 یابد دانست که علامت این تب از هیچ چیز توان دانست یکی آنکه معلوم باشد از سرات
 دوم از لمس بشره دست بر پوست تمام نماید سوم از حال نفس چهارم از حال
 نیم از حال بول اما اگر سدها سیده باشد ظاهر بود و حال بشره چنان باشد که چون
 دست بروی نهند حرارت تب بر ظاهر نبوده لکن چون ساعتی دست بروی نهند درین
 حرارت تب بشود دست را گرم کند و مسام بدان سبب اندکی کشاده شود و بخار در خافی

لحمی قوت بیرون دهد حرارت تب ظاهر گردد و حرارت آن موضع کمتر
 و حال نفس از حد اعتدال حرارت غریزی میل یابد و در آن گرده باشد و تحلیل شوائب
 قوت بر جای بود و نبض بدان سبب ضعف نباشد لکن سبب حاجت بر عروق
 و در بعضی حالها ممکن است که در آن اختلاف بر ظاهر نباشد مگر کسی را که سرما
 اثری تمام کرده باشد و مغز قوی گشته باشد سبب محض وضعف نباشد و بطلا
 کساید و چشمها بسبب تحلیل نابودن دور نورفته نباشد و بول ممکن باشد که
 گردد سبب آن حرارت غریزی مقهور شده باشد و ممکن بود که سبب آنکه
 حرارت میل یابد و در آن و آنچه میماند از تمام تحلیل آید و طریق بول میل کند
 سخت در خانه گرم باید خفت و جامه گرم و نرم باید پوشید تا عرق
 کذب بر آخورت در گوا به رود و بسیار بنشیند و آب بر خورد نکند تا عرق
 بس ویران نماید و این نیز تمام گشاده شود و با بونه و سوزن جوش و شربت در آب
 پیزند و خوردن این آب بشویند و از آن آب بر اندامها آوی چکانند و می بینند
 اندامها او بر عرق شیت یا برون یا برون یا برون قسط یا برون عرق سوزن خوب کند
 و بماند و این ترتیب که یاد کرده اند نگاه دارند هر یک از این سببها را که در کتاب
 بیرون آید باید که پوشیده برون از یک ساعت در مسلخ بنشیند یا بنشیند
 غذای لطیف کار بود چون در آج و طیمه و ج بریان کرده یا با بخور حبه و ترنج
 مرغ جوش می پزند و آنکه مسام بیشتر گشاده شد و شراب از زول که اندکی
 شراب و معانی صرف بخورد و اگر داند که مسام بستری بسته است شراب نشاید خورد
 از هر آنکه شراب خنکها بخنکند و اخلاط بر آید و مسام را شویند گشاده و مغز آن

و نشسته

بستران منعقت باشد اولی تر آن بود که ترک کنند و الله اعلم بالصواب

باب بیست و سوم

اندر مایه که در عروق کسب آید در بدن باقی نماند بلکه با دستورات که
 علامتها این است هم از پنج چیز توان دانست یکی آنکه معلوم شود که در چنین
 آن گذشته است و غیره در این است **دوم** از پیشه سوزن حال
 نفس چهارم از حال جسم بجم از حال بول اما در آب سوزن علامت در است
 از هر آنکه سبب خورد است و حال بر می مجنون دست کسی باشد که در آب ماند
 یا آب تار پوست کاری کرده باشد و دست در وی داشته و نبض نزدیک بود
 نبض آنکس شش این یاد کرده اند و با سوزن که صغیر تر و سریع تر شود از هر آنکه
 مسام او بسته تر بود و در هم کشیده تر باشد و سبب صغیری و شکی جای و
 سبب سریع بسیاری حاجت باشد و چشمها در زور و ضمه باشد هم بدان سبب که
 باب گذشته یاد کرده شده است و بول در سبب حالها بسوزد و وقت باشد از هر آنکه
 طبع سبب بسیاری بخارها که در اندرون تن باشد باز ماند و هم آنکه
 کرد و ممکن بود که سبب مسام و طویتمها در تن نه بعرق بیرون آید و نه هوا
 انرا بیرون کشند تا بدین سبب بول بسیار شود **معالجات** مانند آنست که علاج
 این تب نزدیک باشد بعلاج باب گذشته و صواب تر آن باشد که همان ترتیب
 نگاه دارد لکن سخت در گوا به روز یک ساعت در هوا نگاه به صبر کند پس بر سر
 آب زن نشیند و در آب زن آتش بماند که مسام جوش و شست و بول و تحلیل الک

و مقصود در وی حخته باشند و کم کرده تابوست او بخار من اب نرم و در
 و مسام کشاده کرد و زعفران کز در بخارها که در نوزون من مانده باشد و ماده تب
 کت تحلیل نپذیرد و این را در عرق بسیار کرده باشد اندامها را برود و زعفران
 چون در عرق عیب الغان و دروغ سبب و دروغ مزاجش و دروغ یا بینه و تدبیر
 آنقدر این تب لطیف تر از آن بایز که در تبها ذکر کرده اند و این بکار در
 طهای نیم و معتدل باشد چون خسو بخندند و بخورد درت حخته و تو ابلان شبتند
 و زیره و سستردار حینی و ابسکانه و دروغ شیده تان و ماثره اسفناخ نیز
 موافق باشد و از نیران که تب بکار در بینه بر من ترتیب گذارد و بدین گونه غذاها
 قناعت کند و اهرن کی کوید درین تب و در رسمه سارها تدبیر و علاج در خورد
 فضل سال و قوت شمار باند کرد حنائک بقراطی گوید علاج الاشیاء
 بقدر الزمان ان عاجل من حراره فی الشبا بالاشیا البارده عرفت ان
 ما الشا احد ما یعالج به من ذلك و اذا علجت من البرد فی زمان الحیف
 عرف ان الحرا احد ما یعالج به فترقی و علاج المریض بقدر ما تری من
 اکثره و قلت یعنی هر بیماری را علاج در خورد فضل سال باند کرد و اگر
 که مت و روزگار زمستانست باند داشت که موازستان یک نوع است
 از علاجها که قوی می گردن و اگر بیماری سرد بود و روزگار تابستانست مولانا
 یک نوع است از علاجها که قوی می گردن بر وجه سارها در وقت ماند کردن علاج
 و تدبیر بیکد خورد قوت ملو فصل سال باند کردن تا از خطا و نلک دور باشد و الم
باب پست و چهارم

اندک و کرم و کرم است که در کلابه و جوارش ظاهر است
 ساند است که بسیار باشد که مردم در کرمه کم سستند و قوت کند یا بنزدیک آتش
 یا با قاب نشیند و ماغ کرم سوذ و مواء کرمه و مواء که انا قاب و زرد می آتش
 کرم شده باشد افزاه دم نذون بکند سوذ و از دل میا می کشد یا نیا نذون همه من بکند
 شود و می بوم قولد کند و ان فرج می بوم سسترا از قاب قولد کند و اثر حرارت قفا
 انور و ماغ سسترا کز خاصه که در من فضل باشد حرارت آفاب کذوذ و عطار آن فرج
 بود ماغ زود و درد سوزا و اثر کرمه و آتش سسترا نذون باشد **علامات** علامت
 این چهار نوع است یکی آنکه معلوم سوذ که از من سبها که بیا ذکره اند چون کرمه و
 آتش نشستی و نفس در قاب و زرد می آتش یکی اتفاق افزاده باشد دوم در کرم
 و نکل سوذ که مترازدیک اندامها باشد سوم آنکه جسم سوخ بود و شعاع روشنای
 نخواهد چهارم آنکه ظاهر حق که تران باطن باشد و نشان آنکه باطن بدان
 کرمی نیست است که تسکین بدان اندازد بکند که تبها دیگر کند که بدان کرمی نباشد
 این خاصیت می است که از حرارت آفاب قولد کند اما می که از کرمه و تبش آتش
 قولد کند تسکین صعب ارض و نفس عظیم کرد اند **معالجات** الحلقه سازندان
 ده درم سرکه دست دم کلاب و پنج درم روغن گل و بر سر برف میخ سرد کند و خنما
 کان بدان تری کند و بر سر و سینه می نهند و می بویانند و صندل سفید
 و کافور اندون الحلقه کنند و می بویانند و بر سر و سینه می نهند و بنفشه و لوبان
 و کافور و شاهبهرم سرده کرده می بویانند و خیار بازرنگ را اندون میان برف
 میخ سرد کنند بشکنند و از این بویانند و بای باب کرم اندون نهند و مالند و اگر اندون

اندر تن هم

آب بایزید وادخو سفید و سلفوز و شاهسفرم و شکر فیه انداخته باشد سوزنا
 بود و نافع تر باشد و خفانه یا کمیوه بشوید و آب سرد بزنی و ج بسیار
 و نیلوز و صندل و کافور و شاهسفرم بهتند و می بویند و اندکین خانه شود
 و خوبین را بجامه نرم پیوسته و خوبید یا سنا کن به نشیند زیاد با این
 باز دارد تا باشد که قند و آب سرد بسیار بخورد که آب سرد بسیار معده را سستی کند
 لکن یک شربت تمام بخورد چنانکه دل خوش کند و از شرتهما شراب سفید و شراب
 سلفوز و شراب عونه و شراب ریویاج و شراب قویج و آب انار ترش و شیرین
 سرد کرده و اندک در قفل بچکانید می خورد تا نشکی و در سر نشاندن کتک با
 سرد کرده ماسک بایست جو باشد سوزند و در چون تب و وقت انحطاط رسد
 اندر کرم شود و اگر کم از ناکام و نه اثری باشد یا کندارد و در کرمه تا خیر
 شود و آب خوش نم کرم بسیار بر سر او ریزند تا ترکی کند و تب تحلیل میگردد
 و از خانه کرم و مو آن دور شود و اگر در این فایز نسید سوزند بود و اگر
 این تب را بآب زین و کرمه حلجت مستر ازان باشد که بر صفا لیدن و اگر در این
 بنفشه و سلفوز و ملتی با بونه بخته باشد سوزند بود و اگر هیچ اثر ناکام باشد
 از وی دور اند و اگر نباشد سوراخ بر وی سفید و در غش سلفوز بچکانید و طعام او نان
 میوه باشد اندک بچ شیرین کرده یا با مزوره کند و عوامش یا خن زیت یا مغز خیار
 و خیار با در نکل و کول و بولک خفه باید خورد و یا بچ باند که غذا میل سرد بخورد و
 غذا طرب خواب کند بنسیده افند و مفید انشا الله **والم**

باب بیست و پنجم

اندکین کرم

اندکین کرم که در **ما و ما و ما و ما** **مانده است** که
 خنائل اندکین کرم که از حرارت آفتاب تولد میکنند و باغ کرم **شیرین** و **قوت** اند و روح
 نفسانی بود اندکین کرم که از حرارت کرمه و نریگی آفتاب تولد کردل کرم شود
 اند و روح حیوانی بود و اندکین تب چکر کرم شود و تب اندر روح طبیعی باشد
علامات علامت او آنست که اندکین کرم حرارت زیادت یابند و تسکلی علی
 کند و دهان خشکی شود و چشم در حصاره شرح برود و بسیار باشد که صداع آورد
معالجات سخت تدبیر دارد و الیول باید کرد و شربت مسکی اذن آب تخم خیار
 و خیار با در نکل و تخم خیزره و تخم خرفه با بکنجبین ساده بر سطح رانم کردن بیشین
 و صفا هندی یا با بآب ترش و شیرین با شیر خشک خوردن و خرقوت سرد کرده
 و شراب خرقوت و مغز خیار و خیار با در نکل و لعاب اربعه قول هر وقت بکار بردن
 بغایت سوزند بود و تدبیر هادی خنائل اندکین کرمه یا ذکر کرده مانده
 بکاری برسد نافع تر از انشا الله وحده العزیز

باشکره

باب بیست و هشتم

اندکین کرم که در **ما و ما و ما و ما** **مانده است** که اثر شراب خوردن
 بسیار اندک اتفاق نشاندن کرمه تولد کنند و علامت آن سبب آنست
معالجات علاج این تب علاج خوار با سد و ابانار و شراب عونه سرد کرده
 بحث موافق باشد و مالیدن دست و پای خواب سوزند بود و اگر در سرد سوزی
 با سد سطح را با پیوه نرم باند کرد یا صد کردن یا قی کردن و چون تب در انحطاط

افزاید در کرمایه شود و آب خورشتم گرم بسیار بر روی ریزند و غذا در آن طبع
و جوهر مرغ خانگی یا بشده یا با زرداقل یا بزدرشکل باید در حق و الله اعلم بالصواب

باب بیست و هفتم

در یادگونی عینم که از بسیاری خمر و طعام و نالوار بیفتان تواند کرد

یابند انت که بسیار باشد که مردم طعام بسیار خورند و نالوار از آن غذا ناخوش
روی این دروغ از دو گونه بود یکی آنکه جوذناک کشند و گند همچون طعامی که دوز
بنام صند باشد و آنرا نپناه کرده و آنرا تازی جشاکوند و طیبیان این دروغ
دو ذناک جشاد خانی گویند و سبب آن کرمی صده باشد که در وی صفر است
تولد از خاصه الطعام گرم و صفرای خورده باشد یا طعامی لطیف که روزی
و بخار صفر از کذب و روح و کله کند و سبب تب کرد و نوع دوم آروغ ترش باشد
بوی ترش دهد و با آروغ ترش تب نادر آید و اگر تبی این ضعف بود و ممکن بود
که سبب تب چیزی دیگر باشد و یابند انت که می بیند که سبب آن بسیار خوردن
نالوارید طعام باشد سترگی را برد که از بر طعام بسیار و نالوارید حرکت و یابند
کند یا در فتاب مقام دارد یا در کرمایه شود بنین سبب بخارها گرم در روز سرد
درد و کله کرد اند خاصه آن مزاج صفرای باشد و بشرط و موم و مسام بسته شود

علامات علامت این تب انت که اعراض این همچون اعراض تب مطبقه
باشد چشمها و رخساره رخ بود و نبض عظیم و سرخ و تباحت گرم با سوزن
بسیار باشد که چهار نوبت یا هفت نوبت باز می آید و هم می آید و حس

یک روز

دیگر تصویر و نان اینان باشد که نبض همچون حضرت در ستان باشند ۱۲
بول سبب نالواریدن طعام بپزد باشند و ممکن بود که سبب بسیاری جواز و تولد
صفر و بخارها که در نالین شود و هر وقت که بر عارضت دستان شود نشان این
شدت تب باشد **معالجات** اگر طبع نرم باشد و استغراقی که می باشد در طعام
فاسدست هیچ وجه بعلاج آن مشغول توان بود جز آنکه آب گرم جوعه
می خورد تا معده و امعاء از باقی طعام فاسد بشویند و بال کس در اند و چون بنا
در انحطاط امزد در کرمایه سود و آل سبب استغراق ضعیف باشد که ظاهر است یا
از کرمایه دور باشند و اگر ضعیف نباشند کرمایه بود و زود بیرون آید و چون از کرمایه
بیرون آید صده و اوقه دهد بیکل شکر یا میوه ساده یا کنگرین سفید و آب
آبی ترش قایض بماند و آب سبب ترش قایض روی کل باوی کم برزند و آبش
نرم بچوشانند تا آب بدود و روغن بماند و بشم با آن بدن روغ عرب آنرا و پیش از آن
تاروغ را بوی برود و آنرا کم کنند و بر نم صده می دهند و بینند و اگر صندل
و کل سرخ و آقا قیاسک و راسک و عصانه لویه التیسرین است و در آب شام
ضامی بسازند و بر نم صده نهند و بینند نافع بود پس آنرا با استغراقی که می باشد
خطها دیگر می آید و قوی ضعیف می شود از کرمایه باز نگذاشتن و سفوف بر زبان
باید داد و میاز که قوی طبع مشغول آید بود و خوردن نماید سرد باید داد که فساد مکتب
بپذیرد چون سماق و زرد شکر یا و عوغه با و نار با و آخ بدتر ماند و شربت جود شراب
لیم و شراب غوره و شراب انار و شراب شمشک باید داد و در پیراسایش کند و هرگاه که
اسهال باز آید معده را بر روغن آفتاب طلکند تا قوی گیرد و اگر تب شکم

یک روز دروغ بوی
اروغ گرم

۱۴۷ بنوعه و غدا در دهن با روغن مصطکی طعم کند و هضم آن باسد که بشم پاره بروغن کوبند
 و بنشانند تا غدا غدا پیور آید و از آن کم بر غصه سینه سخت کم باید از هضم دل و
 نم لوم باسد معده را ضعیف کند و هر وقت که این روغن را کم کند هم و در حین آب
 کم کند تا ضعیف نشود و بسیار باشد که بصاد قوی تر از ضد هضم حاجت ایند و آن
 خدا بند این تب بعد از آن طبع دویا سه بجز اجابت لوله باسد اتفاق افتد که ضد لوله
 و اسهال موسته که در معنی امهال از بجز باشد طعام او هر چه بود و در دوازده فصل کتاب
 چون مایه تان کبوسک و گوانده باشد و این مایه ببتلای روضه اخگر بند و بت
 در اب نادرش و نان خمیران بر که لوله باشند یا کعل بغدادی در اب نادرش
 خورد و پیش از غذا سخت شربتی از شراب آینه نیش یا شراب انار ترش باسد
 بخورد و اگر شربت غذا نباشد کوارشک معده را قوت دهد اندکی ابره هضم طعام
 بکوزد و سد کشاید لکن این کوارشک بر آن تله را از که تب با کالطایره باشد صبح
 حوات او باقی نباشد و بویها خوشی و خنک مایه بویید و اگر در تابستان باشد در
 خانه خنک باید نشست بر طبع خنک باشد که در شوار تر بود تند بوطبع نرم کردن
 باید کرد و تا حمل کردن که در هوسج باقی طعام هست یا نه آن باشد سخت قوی
 باید کردن بر طبع نرم کردن قیالده شوا باشد مشغول نیاید بود هر وقت پسر
 کوارشک طعام و دفع آن باید کرد عجب الا فایه ما معجون الواحه یا بلوغه اگر در
 بروه دو حندان باسد که در سخت است و آن ثقل در اعا فرود باشد دفع آن
 بشافها و حقیقها باید کردن و اگر در اعا سوزش و جوارق نباشد حقیق نرم باید
 کردن از عتاق سفینه و کشل حوت لوفه روغن پیده بط و پیه مرغ خانگی و آن در دواها

کبری

ماوی دارد

بنفشه

باز و قوت

۱۴۸ باز و قوت باسد حقیق باسد که در که دوی کرم کرم و باد بایه و زویه و پوره باشد
 و هر کس که طعام خورد که خوردن آن عادت نبرد یا طعام غلط تر باشد یا بیشتر
 خورد و میان سبب در بابت اید انظار و کساریدن است بنیاید کردن لکن سبب
 کوارشک و دفع آن مشغول باید بودن از هر آنکه این تب حوت مطبقه چند روز
 پوست باشد و نباید است که اگر طعام کم بوزد باسد و مزاج کرمست طبع
 نما الفوا که نرم باید کردن و نما الرمانین با شیر خشک و طعام ال سرد و نه باشد
 و مزاج سرد بوزد باسد طبع را بلوغه و حب ۲۱ فایه و به معجون الواحه نرم باید
 کردن **صفت روغن افشین** بکس در روغن زیت و افش بوی
 و در قدحی کسند و قدح را در با تیل پاره بنهند و بچو شامند تا در غ قوت
 افشین بکوزد و روغن ناردن و روغن مصطکی در حاجت هده یا ذره باشد
صفت الا فایه بکیرند بلبل و در بلبل و دار حینه و قرنفل و زنجبیل و مصطکی
 و نار مثل از هر یکی استار است بکوند و سخته کنند و بعد از آن که سخته باشند
 از حیا مقدار در در مسکن بکوند و سقونیه در در مسکن بکوزد در در مسکن بکند
 و بلایک فویفه حل کند یا بکلاب و جیما سازند هر یک چند نخودی یک حب
 بکیرند و بخورند **صفت معجون الواحه** بکیرند مصطکی و قنفل و زنجبیل و بلبل و
 دار بلبل و چون بوا از هر یکی بر ابر عجم بکوند و سخته کنند و از حیا در در
 بکیرند و ده در در سقونیا بروی بند و جلالت سازند از آنی
 شیرین و شکر عسکری بقوام تمام آورده و بعد از آن دارو
 بدان جلاب برشند و شرفی از آن حیا در در مسکن بکیرند و اگر ضعف باشد

و اگر خوردن حاضر نباشد
 باب انار شیرین حل کنند

شدت یا اینکه یک در مکل بخار برونه **والله اعلم بالصواب**

کفتار سوم

**اندر یاد کردن احوال تمام غزوی که مضرت
باشد و این کفتار به جزوات**

جزو نخستین

**اندر شناختن احوال غفوش حست و علامات
و نوبتهای و امن جزو پنجم با بست**

و علاج

باب نخستین

اندر یاد کردن اسباب غفوش باید دانست که اسباب غفوش سه نوع است یکی خوردنهای است از غیر آنکه بعضی است که هرگز بدست و زود در صده تنه او گذر کند و بعضی طعامها نازک لطیف است که هرگز او نکل باشد بسبب نازکی روز متغیر شود و تنه او که در خون شیر و ماندان و بعضی میوهها تر و نازک که قوام خون را رقیق کند تا بدان سبب باید که حرارت بخورد و غفوش بدید و بعضی خوردنهای است که انوی رطوبتها خام تولد کند و حرارت غزوی آنها تنه او که دانه خیار و خیار باد رنگ و شفتالو و غیر آن و بعضی خوردنهای باشد که ترکیب آن بد ساخته باشد یا در مختل سوخته شده باشد یا آفت دیگری بریده

باشد

باشد یا در وقت و سبب ترتیب خوردن شود و بیانات سبب غفوش بدید و نوع دوم سده است و سبب سده تصدیر حرارت غزوی باشد و این همان باشد که حرارت غزوی بدان ضعیف باشد که غذا او خلط قاسده نکند از دست و هیچ اثر نکند لکن نفع ناتمام دهد و بیانات سبب رطوبتها قوی تولد کند و این طویات بسبب ناختن و نیم خالی و غلیظی و کندیها بار یک در ماند و سده تولد کند و غفوش اظطراب هیچ قوی تر از سده نیست از هر آنکه سده راه دم زدن اظطراب باشد و نوع سوم مواء بنیست جز مواء و مواء پیشها و آنها امتنازه و غفن شده و معاده غفن از دیرین نیاشد یا در صحت با سده یاد و عضو کی بسبب حرارت غزوی یا بسبب دردی کمتر سده با سده یا بسبب ضعیفی و نازکی عضو دردی که در آنه با سده و اینجا غفوش شده این اسبابها غفوش انگیز باشد و الل

حام

باب دوم

اندر یاد کردن سبب خلط و نوبتهای و معوی و استسکی و رازی و کوتاهی باید دانست که اظطراب غفوش بدید یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا با و از غفوش خون تب مطبقة تولد کنند که او را سویر خس گویند و این تبی صعب گرم با خطر با سده از هر آنکه لازم باشد هیچ تکا رده و بیمار آسایش نابد و از غفوش صفرا تب غیب تولد کند و این تب سلیم تر باشد از هر آنکه ماریک بون در تب با سده بدید و از آسایش باید و نوبتها او کوتاه تر از نوبت دیگر تمه با سده از هر آنکه ماده صفرا لطیف ترین مادتهاست زود تر محتمه سوزد و زود تر تحلیل پذیرد و از غفوش

بلغم در سینه و قهات نامیه تولد کند یعنی قوی که بوقت نوبت می آید و نوبت است
 در او تر باشد از هر آنکه خلط بلغم غلط و لزج باشد و در بخت سوز و در تحلیل
 پذیرد و چهار نوبت بخورد و هر خطری باشد از هر آنکه هیچ نوبت خالی نباشد
 و آسوده نباشد و آن وقت نوبت که گمانند از باقی نوبت و خستگی آن خالی نباشد
 از عفونت سودا در سینه قهات ربع تولد کند و این نوبت سیم تر از تب بلغمی باشد
 از هر آنکه سمار در ریه از تب آسوده باشد و معده و حشا و بذر از هر آنکه خلط سودا
 خلط است بدن سبب در بخت شود و تحلیل دشوار تر پذیرد و پیش از این نوبت که در
 آنه است که جفا خلط و خون نرسد نماند و رگها عفونت پذیرد و هم بیرون
 پس هرگاه که بیرون رگها عفونت پذیرفته باشد و سبب می شود چون در وی عضوی
 از اعضا اندر ریه که بخار عفونت از عضو بدلی می رسد از هر خلط این تبها تولد کند
 که یاد کرده اند و هر یک نوبت همه آید وی گمانند که تب بلغمی که گمانند تر از باقی
 خالی نباشد لکن این باقی ظاهر تر بود و پوشیده تر باشد و الی زانندون رگها نماند
 باشد عفونت همه تبها لازم باشد و هیچ نماند لکن گمانند که تبهای هیستتر
 و نماند زانندون تبها این تر است که کم تر شود و نماند گمانند که تبها
 تر کرد و الی عفونت خلط باندون همه رگها تر سینه بود یا رگها که بدل بود یکست
 باشد و تبها شش ریه نماند نباشد لکن تب جام و آن بود از هر آنکه ممکن بود
 که اندر نوبت یا سه نوبت ماده عفونت تمامی تحلیل پذیرد لکن از هر آنکه رگها یکدیگر
 و بیشتر با آنها پیوسته است و آخ انداندون رگها باشد همچنان یکدیگر پیوسته
 باشد بر جان نباشد از هر آنکه هر جزوی که در رگها عفونت پذیرد و سخیلی شود

سبب آنکه

نوبت سیم آن بخار عفونت بدلی می رسد و حرارت عفونت از دل هم می آید و نوبت چهارم
 می شود و آن هم تب جام و آن تب باشد و تبها که از عفونت خلط تولد کند که بیرون رگها عفونت
 شده باشد گمانند با سخی گمانند که با نوبت از هر آنکه ماده عفونت در موضع نباشد لکن
 اندک بدان موضع که در وی عفونت شده که در می آید و مدت گمانند که در می آید و نوبت
 مدت که نماند خلط است هر جزوی از آن ماده که بدان موضع می رسد و نوبت خلط
 که در ویست می پیوندد مستحیی شود و اندک اندک عفونت می پذیرد و از هر آنکه خلط
 بسبب حرارت عفونت کم تر شود لا بد هم سبب این حرارت لطیف شود و تحلیل می
 پذیرد تا بخار از دل رسد و از دل می آید این حرارت لطیف می شود و تحلیل می پذیرد
 روح و شریانهها به تر باز آید و تب سخت شود و حرارت غریزی نیز هم سبب حرارت
 تب و این روز و آنچه تحلیل تواند کرد این ماده تحلیل کند و بر اثر باقی آن می رود
 تا آنچه تحلیل تواند کرد از باقی تبها نیز تحلیل کند چون بدان موضع مذکور خلط
 در ویست آنرا بسبب بسیاری یا سبب غلظی و لزجی تحلیل تواند کرد
 لکن چون آنچه از آن موضع آمده باشد تحلیل کردن تب گمانند که این شود از آنکه
 رگها از آن ماده خالی شد و اگر بقیه مانده باشند نه بکیفیت جان باشد که
 دلیلی تب باشد و نه کلیت جسدان باشد بدان سبب گمانند که تبها تا آن وقت
 که دیکر باره که شود نوبت تب باز آید و سبب باز آمدن نوبت اینست که ماده
 که در می آید و سخیلی می شود و ماده را که بدان عضو نرسد یک باشد و مستعد قبول
 استحال بودمانند خود می کنند اما سبب قطع شدن نوبتها اینست که این
 ماده بعضی تحلیل می پذیرد و بعضی سوخته می شود تا چون ماده اصل سببی شود

سبب آنکه

و ماده که مستعد قبول است مانند ب منقطع سوز و هرگاه که اتفاق افتد خون
 بعضی میل کند و جندان جمع شود اما سبب عفوشت که در اهران تک
 سفدها را عضو بسبب طاهر بسته شود و بدان سبب خردوی باز داشته شود و سبب
 مواله مردم بدم زدن می گیرند چندان حاجت آن موضع باشد بد و زود مد بنان سبب
 عفوشت بدیزد و حرارت عفوشته دین عضو تولد کند و بخاران عفوشت بعضوی
 که بد و پوست است باز دهنده مخمیل آن عضوی بعضوی بانج دهنده تا بد با زرسند
 و اندل میانی بشر یا آنها بهم تن بازید و تب لازم شود تا آن وقت که اس حخته شود
 و ماده عض از وی بیاید اما سبب اختلاف در هایت س نوع است یکی
 زودی و دیگری جمع شدن خلط در آن موضع که عفوشت اندو می پذیرد و دوم کمی
 و پیش داده و سوم غلطی داده و رفته بدن سبب است که تب بلغم ناپید باشد یعنی هر روز
 گیرد از اهران بلغم زود تر جمع شود و بسیار تر از دیگر خلطها باشد در تن و عفوشت
 زود تر از خلطها دیگر پذیرد سبب تری کن تحلیل بدتر قن و کساریدن سبب کمی و بیشتر
 ماده و سبب قوام آن باشد که ماده غلط بلغم باشد تب لازم تر باشد و نوبت ماده
 و اگر دقیق باشد تر که زود تر کسارند کن در همه حالها که از باقی تب دشوار یال
 و تب سود اوی بنوبت ربع از اهران ایز که در همه تن از همه خلطها مکن تر باشد و در
 جمع شود و عفوشت دیر پذیرد از اهران نکل سرد و خشک و تحلیل پذیر قن و کساریدن
 تب هم سبب کمی و بسته ماده و سبب قوام آن باشد که بر هر صفت که باشد سبب
 توشی و تیزی سخت لنج نباشد بدین سبب زود تر تحلیل پذیرد و تب لازم نباشد از اهران
 ماده و کماله باقی ماده تب باک شود و تب صفرا سبب تب عبا ایز از اهران نکل مکنند

و دریا هم

ازم

دزی او سبب

و تزی او بیشتر از سود او ملحق بلغم باشد و لوهر او از لوهر هر دو لطف تر
 و دقیق تر باشد بدن سبب نوبت او میان نوبت بلغم و سود ای باشد علی الحمله
 سبب دوازی نوبتها هم از چینیست یکی غلطی لنج ماره دوم بسیاری ماده
 سوم ضعیف وقت حوارت غمیزی چهارم بستگی سام و تحلیل تا بودن و سبب
 کوتاهی ضد آن باشد پس هرگاه که تب سببها کوتاهی جمع شود تب سخت کوتاه باشد
 و هرگاه که سببها دوازی جمع شود تب سخت دین باشد و بیاید است که پیرانایا
 سخت کمتر آید از اهران لنج مزاج ایشان بدان کمی نباشد و گوشت برتر ایشان
 مکنتر باشد و نوبتها مکنتر از صفرا و بلغم از اهران شطرا لغت باشد که ماده
 صفرا بی تحلیل می پذیرد ماده بلغم بدان موضع که صفرا روی عفوشت می پذیرد
 یا موضعی دیگر تا چون نوبت صفرا بکاره بلغم آغاز کند و مخمیل بلغمی
 می کسارند و صفرا آغازی کنند و صفرا بی کسارند و بلغم آغازی کند و تزی
 نوبت این باشد و دوزی نوبت کم تر پس تب سبب چون ماده این دان یعنی
 ماده صفرا و ماده بلغم که شطرا لغت از آن خیزد هر دو ماده سیری شود
 تب منقطع کردد باذن الله عزوجل

اینجته می خوردم

باب سوم

اندر یاد کردن آنچه ماله صفرا و سوده که هر دو خشک اند عفوشت پذیرند
 باید است که از حال بدان ماند که کدو می را شبهت افاده است که صفرا
 و سود اسبب خشکی مزاج عفوشت پذیر نبود و خصوصاً سوده که سرد و خشک است

بطلان این شہمت است که بدانی تا صفرا و سودا هر دو در صورت مخالف مزاج اند است از بھوان که اگر مزاج صفرا کم و خشکت و مزاج سودا سرد و خشکت صورت سرد و مزاج است از بھرانکه اگر جوی دایم که مزاج سرد و خشکت می بینیم که هر دو در صورت مجنون این نموده اند و قوام علی بقوم تر از قوام آن دیگر است نه سینه که ال کسی سوال کند که حد صفرا چیست جواب این است که کسی در طبعی است قوام او قوی و مزاج او گرم و خشک و طبع او طبع و اگر گویند که حد سودا با کوبیم در طبعی است قوام او غلط مزاج او سرد و خشک طبع او ترش و اصل او اندرین با برکت که بدانی تا هر چه بصورت تر باشد اگر مزاج او خشک یا سد عفونی پذیرد چون برک آورد تر و بر کل تر و عارضه تر و غیر آن هر گاه که بر هم بر نشیند شود و طبع در میان راه نیاید سیسوی حرارت غریب در وی تولید کند و متغیر شود و دست کشید کرد اما معلوم باید کرد که این عفونت پذیر نباشند بصورت مزاج خشک بلیو که باشد تا بیست و پنج متغیر نشود چه حال خشک و اهل و غیبان و الم

باب چهارم

اندر یاد کردن علامت تبت عفونی بر وجهی کتی مانند است که از علامتها تبت عفونی آنچه خاص تر است آنست که از اسهالی از اسباب اصل نباشد لکن اسباب آن سابقه باشد و پیش از حدوث تبت شہما خواصی و نه ایامی و کرم تران نه چون کرمی تبت و تاسه و کرمیدن ازین معلوم بدان معلومی باشند و بروز اندر چو ماندن و کسلانی می یابند و دست و پا و مصلح می کشند و یازد و گاه نفس شکل

می شود و گاه در سر پلهها که انابتازی شتر سیف گویند کشیده سود و سر کمان باشند و گاه بنا کوش و صدغ می خورد و بسیار باشد که منس کشتن و بسیاری از بھان و بیخ و بسیاری بول و کدک یا او بر آن کجیده و تخریب و توان تبتیض یا این علامتها یار باشد هر گاه که این علامتها بیاید و در پیوسته کرده نشود تبت عفونی بر این اثران پذیرد و ضعف از روی روی زده شود و هر گاه که تبتیض در این نشود علامت اغاز تبت باشد و اغاز تبتیض در تبتیض غما تر و متغیر و سریع و مختلف شود و اندر میا تبتیضها تبتیض بزرگ و قوی می افتد و در بعد اندر نفس و بیض حرکت انقباض سریع تر باشد از این جهت بیرون کردن بخار مستقر با سد گاه با سد تبتیض صلب شود خاصه اگر در عضوی صلب باشد یا درم اندر عضوی صلب بود اگر چه درم صلب نباشند اگر آب سرد خورده شود مایان سب بضر صلب کرده یا سبب دیگر از سببها که اندر با تبتیض گفته امند است صلب کرده او اختلاف تبتیض اندر وقت تبتیض و اندر وقت ابتدا از این جمله علامتها خاصه است تبتا عفونی را که اندر تبت غیب که اختلاف تبتیض تحت ظاهر نیاسد از هر سببی داده و اگر تبتیض فشارده و سریع نشود جنابلی با ذکرده امند باید دانست که تبت عفونی نیست اما تبتیض است و از علامتها تبت عفونی دیگر آنست که تبتیض تبتیض عروق تبتیض در روزگار تبتیض و تبتیض بیماری متناسب نبود و مدت تبتیض دراز نبود و اما مادام که تبتیض اندر عظمی می فراید هنوز مدت تبتیض باشد و مستقر تبتیضها عفونی با در در و تسکین باشد و زرقان سیاه شود خاصه نزدیک اثنا و احوال بیمار پس کشیدند طبیعت با علت مضطرب باشند و بول اندر اغاز بیماری خام باشد یا اگر

ورم

نشان بختگی دارد نشانی ضعیف و اندک باشد و ممکن بود که بخت گرم بود و اندک تمام مقبول
 یعنی تپشهای کمی که از وقت باری می آید و بوق که از بدن بر می آید یا برشته تری بدین
 و سبب فراشا و لرزیدن حال بود یکی تیزی و سوزانی خلط که عضله را ابله ذ و سوزاند
 دوم ضعیفی و معایری حرارت عنبر تری بود سوم سردی و چهارم سردی خلط
 پنجم میل حرارت یا ندیدن تمام از جهت آن ماده زردیون باشد و فرق میان آنل سبب
 فراشا و لرزیدن و سوزانی خلط با سوزان با آنل سردی می یابد بنده اند که سوزان
 اندک اند اما او می زند و اگر دست بروی نهند در آن حال گرم نباشد و سبب گرمی
 باطن تشنگی غلبه کند و اگر سبب سردی خلط باشد بدانند که در در میانی
 نهاده است و اگر دست بروی نهند گرم نباشد اما فراشا از او گویند سیلان
 تیزی و سوزانی خلط باشد و قشعر بر روی نوز کند و نافض نیز گویند و لکن قوی
 میان نافض و قشعریه و آن است که قشعریه ش از آن نباشد که ظاهر سرما
 می یابد و باطن گرم باشد و حرکتها اختیاری هیچ نباشد چون لرزیدن اینها
 و برهم زدن دندانها و نافض جانی باشد که همانند ما خرد از حرکت کند و می تواند
 داشت و همه آنها همان بلر زدنند که استخوانها از هم کشاده می شود و سبب
 صعبی لرزیدن نافض است که قوت دفعه قوی تر از لرزیدن قوی تر باشد
 و بسیار بود که سرما قوی بود و باوی لرزیدن تا سوزان در تن بلغمی و تب ریم بود و
 سیلان در وجین باشد یکی آن ماده سوزان بود و دهم آن قوی دفعه عضله قوی
 نباشد و آن که سبب سردی خلط باشد حتی بود کویم و بیاری تب سوزان بود و سبب
 آنل آنها که در اغان سرما و بقرق کما رذ است که حرارت تب الی جعبه تب باشد

وسخت فراشا کند
 یا لرزی قوی کند که
 نافض از اطیبیان گویند
 و آنکه سبب سردی خلط باشد
 آنست که اگر سبب تیزی
 سوزانی خلط باشد گرم

بر عضله قوی باشد
 در چند ماده سوزان
 تر و قوت دفعه

رطوبت را بگذارد و تحلیل کنند و سبب دیگر آنکه رطوبت در عروق بنا
 نماند سبب تحلیل مستور باشد و عرق بسیار بود و در آغاز تنها لازم فراشا و
 سرما نباشد اما سبب ضعیفی قوت یا سبب میل کردن حرارت جهت ماده
 تا بدان سبب در آغاز تب اطراف سرد شود و این علامتی میل نباشد که بعضی
 تنها قشعریه و بالوز مرکب شود از نهران ماده مرکب بود از صفر و اولم هر گاه
 که قوی ضعیف باشد و ماده بسیار ممکن نبود که تب منقطع کردد مگر حرارت اشغال
 چنانکه در کتاب چهارم در بابها حران ما ذکره آمده است و هر گاه که
 در ذات الخب و غیره از انس آنک ورم ساکن شود حتی می نماید معلوم خود نباید که آن
 که ماده ورم هنوز هست و هر گاه که الی باشد ماده میل بدان موضع دارد
 و اسباب عفونت و علامت آن گفته آمد و والله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر یاد کردن سرمای که چهار بوقت قشعریه یا بد که از نافض گویند
 باشد است که سبب اندین است که هر گاه که خلط سرد اندیش ساکن بود در باوی
 الف کبیر و نجوار و آن عادت کند و حس سردی آن یافت نشود لکن جوهری رقیق
 بدان خلط رسد که از آنجا بد حس سردی آن یافته سوز خنک در کتاب سوم
 یاد کرده اند است که سبب آنل اند تا بستانها مواد گرم را خنک نم الی مزاج مواد
 بقیاس با روح و حرارت عنبر تری ما بحث سردت خنکی او پیایم است که
 این هوا که محاسن پوست مات چون ساکن شود در مدت سکون از پوست ما حرارت

از نهران علامتی
 بسیاری و غلیظی
 ماده و ضعیفی حرارت
 باشد و گاه با سوز

بذیر فیه باسند و کیفیت پوست گرفته و عوارض و بوی هر دو کیفیت ما قند
 بگذرید شده و شکر لیس از چیزی که مانند بوی با خودی که بوی خورشید میجو
 سوا المزاج لطیف که مشا ازین یاد کرده اند است و هر گاه که سوراخها تمام آن
 مانی که در این است مالم باشد و در سوز و سوراخه که ماله منی است نبوده است
 کرده کیفیت سوراخه محسوس سوز میجو سوا المزاج مختلف هم درین باب که نشان
 کرده اند یاد کرده شده است میجوین تا خاطر سرد در موضع خوش حال باشد
 آن موضع با وی عادت کرده باشد کیفیت آن محسوس شود لکن چون حرارتی غریبه
 او را بخینا بد در تن بر آید که اعضا دیگر که آن عادت نکرده باشد کیفیت آن
 پیاید میجو کس که اندر که ماباه اربخت گرم بر خوستی ریزد اجزای رطوبت میدهد
 بخیند و بگذارد و خواهد که تحلیل بدمد کیفیت آن محسوس کرد اما بطور
 که او را حرارتی غریبه جنبا ندیم ازین حرارت عفویت بذیر قوت کرده تا هر گاه که
 خون این قدر بخیند جمل عفویت شود و گرم کرد تب گرم بید اینست سبب
 سرما که در مقدمه تب بید آید و بسیار باشد که سبب بر آید شدن بلغم زجاجی
 در تن سرما بید آید و بلر زاند و تب گرم تولد کند و ماده اسبب اعیای باشد
 اگر بسیار باشد و هنوز عفویت نیافه باشد سبب ماضی کرد و اگر عفویت
 یابد سبب تب کرد و بسیار باشد که مردم طعام خورده و حرارت میل سوا مزاج
 کند تا بهضم مشغول شود ظاهر تر سرد بماند بدان سبب سرما و لرزیدن بید آید
 و مخفی بسیار بود که حرارت سبب ورمی که باطن باشد میل بدان جانب که ظاهر تر
 سرد بماند بدان سبب بلر زدن و سرما بید آید و گاه باسند که نافع علامت بختری زایل

شدن بیماری بود و این چنان بود که نخست تر ضعیف بید آید باسند و نافع
 روز بخران آمد و بیمار بر آنرا را سستی یا بد خون حال این باشد نشان است یا پیش
 طبعت باسند بر علم و دفع کردن ماده اگر بوضلا و این باشد باسند یا بید آید است
 که سبب بسیاری خطرات است شقوق طبعت و گاه باسند که نافع نشان است
 و این آن وقت باشد که مردم از بین بید آمد علامت آخستگی و بس ضعف توانا
 و نقصان حرارت سرما بید آید و بلر زاند و اللهم

جزو دوم

اندر شناختن معالجاتها عفویتی بروحی
 کبی و تند پیرا ستفراغ و تند سر غذا و حمام

باب نخستین

اندر یاد کردن اضلما و قانینها که اندر معالجات این جنبا
 بکار باید داشت باسند است که طبعی در معالجات این تمام قصد کار
 باید کردن یکی آنکه گرمی و خشکی تب بچیزها سرد و تن تلافی کند
 و بدان تسلی دهد دوم قوت تمام نکرده نگاه داشتنی تمام سوئم آنکه
 بیکرده تا اگر ماده بسیار است حتی کم کند و اگر کرده
 خامت بضم دهد و این چنان باشد که اگر ماده غلبه کرد آنرا بخیر هاست که کند

رقیق گرداند و گاه با اسد با انقب کرم با اسد غلطی غای غلط از تدبیر
 تسکین کز با اسد از و پز ایندن ورقه کردن ان هم تر با اسد اگر چه جیره ها
 بر آسده ورقه کند میل بگری دارد لایله خود همه کرم با اسد و چیزها
 که اختلاط کرم کذ همه کرم با اسد طیب در جنو جای نگاه کند تا کذایم
 هم تراست بر آسندن یا کم کردن یا تسکین تب کردن یا قوت نگاه داشتن
 بنامج هم تر با اسد مشغول کرد و در بیشتر حالها احساست است که کرم
 قناعت کند و اگر ماده کستد می یابند بر آن کل هفتنه کذ و آغاز با الفواکه
 کند و هر گاه که حرارت سخت قوی با اسد و طب سبب غایت گرمی
 تب از خود در حخت نیاید که جن تعدیل مزاج و تسکین حرارت مشغول
 باشد خاصه اگر قوت معاد قوی نباشد سخت تسکین حرارت و نگاه
 داشتن قوت مشغول با اسد بوزن بحیزی که در جنو جای نگاه لا یوق
 جو کشتاب غلط یا کشتاب با فروج یا کشتاب با کار ما قرص طبعی تازه خود
 بر که سخت یا با مبعونه یا با مرفار ترش یا با مرفار شل و تسکین حرارت
 بفرص کافور و مسندان کند از هرا نفع ضررت ان پیش از آنکه ماده کستد
 کند بوزن با اسد ماده نابض را بند و خام تر کند و بیماری در آن کرد و هر گاه
 که بید که لحتی قوت بجای یاز آمد و حرارت ساکن بر شد بتدو ماده مشغول
 کرد و حرعاعت جانب تب و جانب قوت فرونگد از و اصل بر دست
 اندر علاج آست که بکل نذال مثلا مزاج طبع یعنی مزاج تن درستی
 سردست و بیماری کم افاده است دانند که ان مزاج طبعی دور افاده

مختل کرم اند
 زال و اسد کرم غلیظ کند

علاج بصد آن بود خورد آن کند و اکثر مزاج طبعی کرم با اسد و سبب
 کرم افزودن مزاج طبعی پس دور افاده بنامند علاج منن تر باشد و اگر مزاج طبعی
 و بیماری سرد و کرم با اسد طبعت بیماری که ماند که خنائل در ماه هم ازین غیر و یاز
 یاد که ان ایذ و اگر مزاج طبعی و هو و فصل سال و هو اکثر و سال شرمه کرم باشد
 و بیماری هم کرم افند بماند دانست که سبب سخت قوی نیست خنائل که در تابان
 در ولایت حجاز در فصل تابستان تب کرم اند بیاید که دانست از مزاج عر و از مزاج
 ولایت و از مزاج فصل سال دور نیست و سبب سخت قوی نیست و اگر مردی
 موطونان در ولایت شمال در فصل زمستان تبی کرم آید و بیماری کرم افند بماند
 دانست که از مزاج عر و از مزاج ولایت فصل سال سخت دور افاده است و بعد
 سخت قوی است علاج بصد آن با اسد کرم و هر گاه که با تب در سر لید علاج
 تب مشغول با اسد بوزن لکن وقت با اسد که سبب صعبی در زوت دراز تر کرد
 و کمتر شود علاج در سر و علاج تب برابر با اسد است و در سر را بچیزها بویید
 ساکن کردن و هر گاه که با قولنج تب با اسد تا قولنج کشان نشود البته کشتاب
 نماند از سخت بچفته نم علاج با اسد کردن و شور با خوس پیرو بماند از
 تمام قوت بجای دارد و مع طبع را کماند و اگر کشتاب بر حاجت آید کشتاب رقیق
 بماند از بار و غن با دام و هر گاه که بول رقیق شد تب دلاله کند که اندر کل
 و حوالی اماسی هست جو کشتابین نشایند از با کشتاب رقیق با دغ با دام و عر
 تب ساکن کرد و علاج اما مشغول باشند و خداوند تب کرم را تابستان در
 خیش خانه سرد باه حشش نماند و هر گاه که در هر جای ظاهر تر خیش سرد است

چون کرم بول بماند

علاج
 اسد کرم

باندوبن باز کرده اولیتر آن باشد که تریحاموشند دارد و معارضت
کند تا جو غلیظ غریب کیده شکل بود و هیچ بیار باد اولی هاری از قرصها که از
شخند چون قرص کافور و قرص کل و قرص کبریا باشد از ذیل بعد از فنج
و بعد از استغراغ **والله اعلم بالصواب**

باب دوم

اندر یاد کردن تدبیر آب سرد که اندر تمامها باشد آنست که خداوند بکم
از آب سرد باز نماند اس که جرمه ماده غلط و خام باشد و ترسند که غلط
و خام تر کرده باز نماند است و اگر خلط رقیق و صغیری باشد آب سرد بهترین
چیزیست از هر فنج صفا که قوام او معتدل شود و آب سرد از قوام دهند
مراجبت باشد لکن اگر در صده یا در جگر ضعف باشد یا در اندامها از روی
امالی باشد یا در عضوی ضعیف باشد یا مایه آب سرد خوردن عارضه باشد چنانکه
مردمان کسیری سخت لایق باشند تا خوردن آبی نباشد آب سرد نماند از آنکه
حرارت غریزی باقی نماند و ضعف زیادت شود و بیم فواق و تسخیر باشد در جلد
سخت نگاه ماند کرد اگر عاده کم و رقیق باشد یا اگر نر غلط باشد لکن بصر یافته بود
وقتیست ناک و حرارت غریزی تمام و قوت قوی و احتیاط است با سردی خوردن
عادت برون باشد هیچ مضرت نکند بلکه سودمندتر علیحده است اگر بر خلاف این
باشد سخت زیان دارد و بسیار باشد چون آب سرد خوردن سود طبعست قوت یابد
و عاقبت با هر وجهی که ممکن باشد دفع کند مابوق یا با در البول یا فی یا با سهال و چهار عانی

ردی باشد
یا حرارت غریزی

یابد و هرگاه لطیف در آنها خورده اند که حرارت طاعت الی ابر سرد بقدر
یک من بقیان یا لیس و نیم بدهند خشک لونه بر آنها افند و زدن او سز کرد حرارت
صده فرد نشیند و تب که این سود و عمل باشد که تب طبعی لونه و گاه باشد که طبعی باشد
جو ضعیف جگر و صده یا اسهال اندکی از آنها اندرون تا غیران لکن طیب می ترسد که اگر
ساده از ابر سرد بازه اند تب ذریه سرد و دستوری اذن تا ابر سرد خوردن اولی تر
از باز دست و هر آنکه که مانع خلط یا اسهال باشد تدبیران سهل تر از تدبیرت برون باشد
لکن جو چیز عالی آب شش سرد نماند از و اگر با سلجین یا با حلا بزوج کند مضرت او در
خلط کردن ماده و در وصل کردن اسهال کمتر باشد و با یاد داشت که کمتر مضرتی
اند بسیار خوردن ابر سرد بخلا مانع لایق نباشد آنست که اسام را بر بندد و باشد
بدن بس نوعی دیگر از تب زیادت شود و عمل کرده که آن تب دوم قوی تر از
محتسب باشد و کسبانی را که تب نباشد از بسیاری خوردن آب سرد مضرتها
باشد خاص اگر در تر خلط خام بود از هر آنکه که عضوی ضعیف باشد آفتی در فعل
اعضو بیزاید و دم نزن و چیزی بجوی طعام کرب را فرود بردن دشوار شود و عیبه
و تسخیر و ضعفی کرده و مثانه و ضعیف امعا قولون تولد کرد و هر شریانی
آبر سرد که خورده شود در معده دیر ماند و فواق کند و طعام را که در صده دیر ماند
بناه کند و چون از بعد فرود اندر معاصم دیر ماند و بجز دیر نماند
نه تنگی تواند نماند و نه ادرار بول تواند کرد از هر آنکه در صده دیر ماند خشکی او بجز
و قسرت ترسد تا تشنگی بقوا نماند و اگر در جگر بویف دیر کند تا بدان سبب ادرار
بول تواند کرد و اگر چنان باشد که کسی صبر نتواند که با سلجین یا حلا بماند خورد

اب سرد خوردن سخت
زیان دارد و اگر اندر
میانه نوبت خورد
مضر است آن کم تر از آن
باشد که اندر آغاز نوبت

تا نذرتان بعد خورد و در وقتها که نوبت آید اندر آغاز نوبت دهند و اگر کسی را
درد درستی از آب سرد مضر بود اندر بیاری احتمال بیشتر باشد والله اعلم

باب سوم

اندر یاد کردن نذرتان و ممالک العمل و غیر آن و باند ان
سکنجین شربانی است مرکب از عمل و سرکه و آب یا از سرکه و شکر و کلانیا
در جمل ترکیب نذرت از هر اکل سرکه بجمع سره و خشک و با سردی تر و نذرت
و نذرت او در عصبها و در اندامها که از عصب است چون عده و روح عظم باشد
انگشرا نکل عصب سرد است و سب سردی او است که در وی خمر است مذر سب
مردمها که از یار از خاصه که با سردی تنگد زنده بود هیچ جزوی از وی نماند
که مضر سرکه بدو رسد و منفعت او است که صفر را قمر کند و قوت او بشکند
و مضر عمل است که مزاج را گرم کند و صفر را تین کند و منفعت او است که
بازها را بشکند و در طبیعتی که با خشک غلط بود و مزاج باشد لطف کرد از سره جلاورا
بسکنجین سان در مضر عمل سرکه شکسته سوز و مضر سرکه بعمل شکسته
شود و منفعت سرد و با منفعت آب حاصل آید و آن است که نسل نماند
ساکن کند و کام و دهان تندر از و طوبی را که بر صعب
غلظت و لزج را که اندر
مکمل و دم زدن و کوز
بد شوی بی از بس باسانی
هوا و اخلاط باشد که
و رطوبت م م
باز در ابول از کلهای بیرون آرد و گاه با سده طبع را بخناند و اسهال کند
باید که بس تر نشاند و با ان منفعت مضر است بنا سده از هر اکل سکنجین ترش

اندر قوی کند و اگر چه منفعت آنرا از مضر است که از عظم باشد و هر گاه
از سکنجین ترش بزودی منفعت نیاید علامت آنست که علت با خطر است
ماده صمغ با نوبت و انخامی و غلظتی بسیار عداست از سکنجین از لطف
نه تواند کرد لکن غلظتی که از هر اکل هر چه لطیف تر است از وی جدا
می شود بحیل و باقی لزج تری شود و بسیار با سده که قوت قوی با سده سکنجین
رطوبت لزج را لطیف کند و ناگهان را بسره برانند با سانی و لذت هادم زدن
بال کنند و اگر قوت ضعف باشد رطوبت را بسره برانند تا نخلت و خنق
تولد کند بر طیب بر واجب است که اندر حال قوت و حال یارده و کمی و بیشه و غلظت
و دقیقی آن نگاه کند با ماده نفع پذیرفته است و در بهار او میگذرد
یا نه اگر او میزدی بند و روزگار زمستان باشد سکنجین معتدل دهند تم
تا خلط غلظت را بینند و لطف گرداند و اگر تا استان باشد با سرد پامیزند
تا تسکین نشانند و قویت را بشکند و حرارت ناری را ساکن کند و
سها اندرونین بکشاید و بی تخ و بی یف بدهند تا خلط را لطف تواند کرد
و نذرتان را لعلها بر جهان بیار لزج شود بنسب در تبها محرقه و مطبوعه و سکنجین
معتدل با آب یا با کلاب سخته تحت موافق بود و در تبها لعل سکنجین بزودی
یا از سکنجین که از سرکه عصار باشد یا از سرکه گبرمازند موافق باشد و
بزودی قوی تر از سده باشد در بین اندن و لطف کردن و سده نشانند و بیاید
دانست که در سکنجین ترش دو مضر است یکی اکل خداوند کرده از زبان دارد
و دوم اکل سب زدا ایندی هم بود و اگر در سب مضر یا خلط شود و نیز با سده از نذرتان

او اینجاست که منفعت کند
زود باشد مضر او

یاره

وجلابه

و با معاف و دراز و کندان بر معاسب صح کرد خصوصاً الامعاضع باشد
 بدین سبب سنجیدار معتدل دادن صواب تر باشد تا از من حضرتها این تر باشد
 اما اینجا احتیاجی غلبه دارد تری مش از کتک دهد پس در مزاج جمل معوض
 سکنجین جلاب باشد که در وقتها حاده اگر فوت قوی باشد و نشان اکل اشها
 روز نیم خواهد بود پیدا باشد جز از جلاب چیزی دیگر نباید از و اگر صفرا
 تحت غالب باشد و پیچ بود که جلاب در معده صفرا که در چندان اب دروی
 پامیزد که غلبه اب را بود تا صفرا نیفراید و تسکینی بنامند و این جلاب برین گونه
 انا بختی باشد از هرا نمل بود تر و کلدن اما اللاب کمتر باشد طبع را بهتر
 از عام و غلبه بیشتر نوم کند و جلاب محتمه بیدار خوب باشد و ما العسل میخورد و آنجا که تر
 که ما العسل در معده صفرا که در برابر بسیار باشد محتمه خاک اب بر عمل
 نیز در تانسکی نیارد و اگر در نواجی که خلطی باشد باد را و البول بیرون آید و اگر
 در نواجی سینه و شش بطوبی باشد با سانی بر اندازد که در بر انداختن بطوبی
 سکنجین قوی تر از وی باشد که از هرا نمل سکنجین کندند تر و لطیف کنند تر و
 و هرگاه که خلط غلط و نواج در نواجی سینه که آید علاج کنند و لطیف کنند
 باشد که تا قوت او از غشاصل که از سپهرها و غشایی و غلاف اند ما اند و نواج
 تواند گذست و خلط را لطیف توان کرد و قوت ما العسل پیش از آن نیست که
 بلغی را که تحت غلیظ نباشد لطیف کند مردم مرطوب را و سرد مزاج را سودمند بود
 از هرا نمل این معانی اند که بال کردن سینه و شش سکنجین قوی تر باشد از ما العسل و
 بایزدانت که اگر اندر اند ما از اندرونی حکم و سپرد و کما صلب یازم باشد

از عام و غلبه بیشتر
 دهد لیکن اندر
 طبع نرم کردن
 ضعیف تر باشد

وشش م

ما العسل

ما العسل زیان دارد از هرا نمل حکم و سپرد از آن سبب شری ندهد جذر کند و هرگاه
 و با بقا اسرار جذب با جذب طبعی نایل به از هرا نمل جذر طبعی وسیعی بارشند و نوزدین
 از آن جذب افتد که بدان رها لند تر نماید و سکنجین بدین سبب سنجیدار
 تا قوت شری بسوزد تسلیم شود و حکم و سپرد را اندر چندین حد بیان شد
 باشد و تا قوت بقوت سرگامه زود تر لطیف گردد و صدک گشاده شود و بسیار
 باشد که ما العسل صرف مردم تر درت رایل قوت یا دو نوبت صفرا لنگ نال
 برانگیزاند و بیاندنست که نکل اسهال صفرا ناری باشد و آل بر وی لنگ بود
 و نکل صفرا ناری باشد سبب آن حرارتی باشد با فراط با شلی لندرها بول
 و اضطراب یادها باشد که در کدها شکل بازماند و بسیار بود که خداوند کذا
 و کاهش که از نواجی ذبول شوند اجابت طبع صفراوی باشد و فایده این سخن
 درین وضع آنست که هرگاه که لاطب ازین نوع استغراغها سوز ما العسل دهند
 اما اندر بیما و بایس اسفراع صفرا بسیار آند و هر چند استغراغ می باشد
 حرارت و قناسه زیادتی شود و این نشان غایت حرارت باشد و ممکن است که
 درون را بجزا شد و صحیح تر لندند ما العسل شاند از قه جلاب و نه سکنجین
 لکن این سرد بغایت می بایزد از و ما العسل از بس کشکاب نکل نباشد از این
 ما العسل بصحت کشکاب اندر معده نکل مشت کنند و سبب نفع آنست
 کرد و ممکن باشد که سبب برماندن اندر معده صفرا که در و کسکاب آیتناه
 که اندر بس صواب ان باشد که ما العسل عش از کشکاب بخورد تا زود تر و کلدن
 و راه کشکاب کشاده لند تا اگر بیمار را طبع خسل و حرارت با فراط باشد و معوض

اما س گرم شود و صورا
 تو لند کند و خوراند سوز را
 هم زیان دارد از هر نمل

وزنک بول هم
 ناری باشد هم

باب جلاب

کتاب در علاج تبها از خمران اختیار کرده اند که علاج صیدیاها بصدان باشد
که در تبها حره و مطبقه و تب غب حرارت غریزی ناری شود و ماده تبها عموماً
بعضی سوخته و بعضی ناپذیرفته باشد و بعضی خام بود پس در دفع آخ سوخته باشد
و تدبیر دفع آخ خام بود هر دو هم باید کرد و قوت چهار درین میان نکه باید داشت
دارد چیزی غذا است و معده ما را بشیرت و غذا معنی نماند که از هر آن طبیعت را
لب کار مشغول کرده باشد یکی خصم شربت و دفع خصم غذا و سوم مضمج ماده و
شکل باشد و با این سه عوض نری که حرارت تب از تن گذاخت و تحلیل کرده
باشد بدو باز باید رساند از هر آن کارها شربتی جسته که این شغفها از تب
یاقت شود و هیچ صندجای کتکاب نیافند از اختیار کردند و بقراط
اندستایش کتکاب می گوید شونده است و اندروی از وجعی است با نری و کفرانی
و پیوستگی بعضی صمغاری قوام و تری و معتدل است در درجه فروز تر نشود
و دفع نکه از هر آن اندر محترق شدن فروزی که خواست کردن کرده باشد
و دفع از وی پیرون شدن از هر آن طبع او تراست تسکین بنساند و از هر آن گرم است
و قوام او صمغ است ماده را معتدل کند و پزاید و شسته با نرم کند و از هر آن سرد

نفعی و
و بعد نگاه توان
داشت و آنچه را

و ترات با گرمی و خشکی تب برابر می کند و از هر آن تمام خصم با سوزند خصم صحتند
قوت را نکه از وی و تن را غدا دهند و از هر آن که غرضت است نوز اندر که کتکاب
و درها را بشوند و هیچ آلودگی از وی در درها نماند از هر آن که جان و جت لغزید است
و زد اینده و این خاصیت کتکاب را نیست از هر آن که از جت نری لغزید کم آید
نه سنی که چیزها دیگر هست که بقوام کتکاب توان ساخت و از هر چه چنین از خاصیت
نیاید چون آب گندم که اگر چه از بقوام کتکاب نماند از جت نری و لامعاری قوام باشد
لکن بر اینند و زوزن بنویز و از وی در درها آلودگی بسیار نماند و خایه مرغی در تن
صمغ از وجت و نری هست لکن بر مرموعه در تن بسیار کند و بزانته است و از مرموعه
نگارین فرورود از هر آن که فعل فرعون آرزو جستن است فعل گذاشتن ندارد
و از هر آن که در مرموعه در تن بسیار کند غشیان آرزو بس ازین جمله معلوم کرد که این
خاصیت از وجت و زد و وزن کتکاب را است خاصه و پیرون ازین کتکاب نماند
دو خاصیت دیگر هست یکی آنکه قوت او قوی یکسان است و در وی قوتها متضاد است چنانکه آنکه عدس قوتها متضاد است
جرم او قبض کند است و آب او اسهال کند پس از هر آن که قوت او یکسان است غذا
که او دهد بغایت نکی باشد و قوت فراید و پذیر سبب است که مردمان جو خواهند
که قوت ایشان قوی باشد و در تن ایشان خلط بزد کند که چون کشتی گیران
و مانند ایشان با مدد نان بی نان خورش و می گوشت خمرند و شبانگاه کوشان
نه نان خمرند تا در غذا ایشان قوتها مختلف نباشد و اگر اندر کاری قوت کنند
اند تر ایشان خلط بزد نباشد و سبب ضعف و بیماری شود پس هر چه طبع کتکاب
این قوت یافند آنرا اختیار کردند و اما خاصیت دوم آنست که تن را غدا دهند

شیر و از هر آنکه زود
هضم شود ص

چنانکه آنکه عدس قوتها متضاد است

۱۷۱ وقت را نگاه دارد این صمد خاصیتها که یاد کرده آمد از وی حکلی یافته شود نه بینی که
 منفعتها حکمتیکار یک یک از ششها دیگر یافته شود چنانکه اگر عرض تسکین عملی
 و لطف کردنت ماده را این عرض از سنگین یافته شود و اگر عرض آن باشد که ترخیز
 تری باید جلاب تری فزون از سنگاب کند و اگر عرض تمام دادن خلط رقیق باشد
 از آب سرد این عرض یافته شود لکن منفعت عده دادن وقت نگاه داشتن باید که
 منفعتها هم جز از سنگاب یافت نشود و از هر آنست که تدبیر بغایت لطاف باید
 جرک سنگاب نهضت تا طسعت را بهضم چیزی غذا معلول کرده باشد چنان جمله
 معلوم شد باید دانست که هر چه با سنگاب در معده جمع شود منفعت سنگاب
 باطل کند و سبب اضطراب گردد از هر آنکه هرگاه که چیزی با وی جمع شود قوتها
 بیدارند و طسعت در هضم و تصرف کردن در آن تخمیر شود خاصه طسعت بیمار
 و از وقت مختلف جراثیم را تولید کند و هضم مثل مکن ناسد و بدترین چیزی
 با سنگاب در معده سنگین باشد از هر آنکه سنگاب را تپناه کند و معواری قوام و باطل
 کند و او را هضم نایافته از معده بیرون برده بر صواب آن باشد لکن سنگاب حوائج
 دادن از سنگاب دو ساعت گذشت سنگین هضم تا خلط را لطف کند و مستعد
 دفع طسعت گرداند و معده را در پشت کند و سببها آویز را از کار باز دارد یا از معده
 بیرون برده و از هر آنکه سنگین بر روی فزون از حصاعت که ناسد چور از بر دست
 سنگاب خور شود مستعد هضم آن باشد از آنکه قبل قبول کند و روز هضم کرد اند و خلطی
 که سنگین از لطف کرد اند و با شش نشوید و دفع کند و کندنها خلط را با لطف
 نگاه باشد که دفع با در لالهول کند و نگاه باشد که برفق کند و اگر از بر سنگاب

معده

بهار است

بهار ساعت شرقی در یک سنگین خورده هرج که سنگاب از معتدل کرده با و خورده آن
 زود دفع شود و منفعت بر وی تری که از سنگاب آید باشد هم در سنگاب و تری سنگاب
 دادن چنان باید که سنگاب رقیق باشد و رقیق باشد از و نیز یکی آنها سنگاب باز گیرند
 و اگر بحر می حاجت این جلاب یا سنگین قناعت کند و اینجا حاجت باشد که
 نگاه دهد که سنگاب غلط دهند و در اعطاط سنگاب با نقل بود هضم یعنی بالمشک
 و اینجا که دردی یا آماهی از اعراض صوب عرض ناسد معوض سنگاب جلاب یا سنگین
 دهند و اگر چنان باشد که مدتی طبع اجابت نکرده باشد و نقل اندر معا بود که سنگاب
 ناسد از آنکه سنگاب کند نیاید و امتلاز یا است کرد و با زها و بخارها از با
 کرد و بدان سبب دردی عظم تولید کند و دم زدن متواتر شود و سبب حرکت
 متواتر التهام زدن کم شود و خشکی و تسلی تولید کند صواب آن باشد که
 محتمل یا شیا فطیم نرم کند بر سنگاب دهند و اگر شخصی را سنگاب در معده ترش
 می شود و او را سنگاب حاجت است و بر سنگاب رقیق دهند و اندکی بخورند
 اندر بکنند و اگر چیزی قوی تر باشد اندکی بلبل یا آن یار کند خاصه اگر در معده
 گرم نباشد یا با انگلیس صغری دهند و اگر سنگاب در معده غرور نفخ کند اندر
 نگاه با قدم که غمور با جوزه است آورده اند که سنگاب با اندکی خمر مزوج باشد کرد
 و باشد است که سنگاب که لیک محتمل باشد نه غذا شاید و نه علاج را اما
 محتمل سنگاب چنان باشد که یل همانه لشکری باشد و دست پیمان آب و از امی بر بند
 تپناه بخورمانه با ناید و آنچه رقیق تر باشد از وی بیالیند و سنگاب رقیق که یاد کرده
 آمده است این باشد تن را غذا ممتد هضم لکن تری سست کند و ماده را بهتر برزند

سنگاب
 بخیل
 کحیف

و در کار باک تر کند و در حی با اعتدال دهان و روز تر هضم شود و کمتر ترش گردد
و کک را با نجار با نذ است که ناری ساکن باشد و عرض خطر نال و دردی صعب
نیاست و نه بصد و نه باسهال حاجت نباشد که مهلت نبود و طیب باشد که این قلوب
نکل بکاه دارد و صعب شاهدی تصرفی کند والله اعلم بالصواب

باب پنجم

اندر یاد کردن تدبیر غذا بیمار و نکاه دانستن قوت سازد دانست که
هرگاه که طیب خواهد که قوت بیمار نگاه دارد از چیزی غذای جان نباشد که
ده چیزش نگاه باند است بلی طست ناری دوم اوقات ناری سوم
ناری چهارم عادت ناری پنجم خوردن ششم شهوت ناری هفتم وقت نوبت
هشتم فصل سال نهم عمر بیمار دهم سهوا از غذا دادن باز دارد اما
اینج تعلق بطبیعت بیمار دارد است که حال بیمار اندر نری و اشفتگی و اهستگی و
سیانگی نگر از هر آنک بعضی بیمارها تحت آسفه و نیز و کندن باشد و با ده آن
سخت متحرک بود و این را بتنازی حاده گویند و بعضی است باسد و نیز کندن

درین سبب طبیعت بیماری نگاه باید کرد تا حاده است یا مزمنه یا میان این و آن

و بتنازی مزمنه گویند و بعضی میان این و آن باشد و تدبیر غذا در حور طست ناری
و در خورد درجه ان اندر اهستگی و اشفتگی کردن و حال در جارت ناری است
که بعضی بغایه نری است و بتنازی فی الغایه الحاد گویند و این بیماری اندر روز
یا سوم یا چهارم یا پنجم بحران کند بکنند و بعضی حاده مطلق است و این بیماری
باسد که اندر روز هفتم یا نهم یا یازدهم یا چهاردهم بحران کند بگذرد و بعضی

ازین بپایند اما اندر بیماری که فی الغایه الحاد باشد و پیشه که قوت قوی است و بتنازی
انتهای جای تواند ماند طبیعت از غلبه سبک باز دارند و هیچ غذا که اندوی قوی نگاه
باسد سفت کنند لکن یکبارگی غذا باز گیرند تا طبیعت بر عادت مستولی گردد و روی
ماده ناری از در و این باز بند و دفع کند و این بخان باسد که بیمار را حلاج
شکر عسکری با آب بسیار بدهند جنین که رنگ و مزه جلاب تحت ظاهر نباشد
و این را طبیبان **التدبیر الذی فی غایه اللطافه لولده و البالیغ فی اللطافه**
نیز گویند و اگر مزاج بیمار ما فضل سال تحت کم باشد بترا اندر این جلاب
اندر کی سکنجین معتدل باب یا جلاب بسیار محتمه دهند یا خود معوض
حلاب بکندر دهند لکن بر کفین اقصا بنیاند که از سحج اید سوذ از هر آنک
سحج اندر بیمارها حاده مخوف باسد و اندر بیماری که حاکه مطلوب باسد و از آن نوع
باشد که روز هفتم بحران کند از روز اول لشکاب رقوم باسد با اندکی جلاب یا
با شراب بنفشه می باسد از خاک صفر تحت غالب باسد اب انار ترش و
صمغ باید داد کل روز ششم که جلاب تا کسکاب باسد داد و با اب انار و تحت
اندر باسد داد و روز هفتم که روز مجمل باسد هیچ نباید داد و اگر تسکلی غلبه
کلاب سرد کرد می باسد داد و این را طبیبان تدبیر لیس فی غایه اللطافه گویند
و اگر بیماری از آن نوع باسد که روز نهم یا چهاردهم یا اندرین میان بحران کند
هر روز دو بار که کاب غلظ باسد داد با ثقل او و اگر شهوت قوی باسد باسد
که کاب از روز مزمنه کدو و اسفناخ و غیران باسد داد و این را تدبیر لطف
مطلوب گویند و هر چند بیماری آهسته تر بود تدبیر غلظ تر باسد کردن

اندری

۱۷۰ واپس مع واطراف طیب و دجاج و غیر آن جرمهای تان خوردن و زرد خایه
 نم پوست می باشد و این اندر بیماری تدبیر علی ط کوند و اندر دست درستی تدبیر
 کوند و بقراط اندر تدبیر لطیفی گوید که ای شی میضم بد با فنیخی
 این تدبیرون بالذبح الطاف بدیا و الذبح یتاحر مشی میضم فیمنع ان جعل
 تدبیرم فی ابتدا مرضم اغلظ ثم یقصر من غلظه قليلا قليلا و كلما قرب من
 علیه و شیخی ان تلغ من الغداء فی وقت شی المرض فان الزیاده فی مضرة
 و هم اندرین معنی می گوید احوال التدبیر الذي فی الرض التي فی غایه القوی
 التدبر الذي فی الغایه القوی و اذا كان المرض حاداً جداً فان الاوجاع التي
 فی الغایه القوی یاتی فیہ بدیا و یجب ضرورة ان تستعمل فیہ التدبیر الذي
 فی الغایه القوی من الطافه فاذا لم یکن كذلك لکن محتمل من التدبیر ما یلغظ
 من ذلك فیمنع ان یكون الا بخطا ط علی حسب لین المرض نقصانه عن الغایه
 القوی و اذا بلغ المرض مثله فقد ذلك یجب ضرورة ان تستعمل فیہ
 التدبیر الذي فی الغایه القوی من الطافه و اندر بیماریها من تدبیر لطیف
 فساند کردن از هر آنکه با تدبیر لطیف قوت تا وقت آنها بای ندادن کن
 جان باشد که اول تدبیر علی ط باشد و بتدریج لطیف می کند تا وقت آنها
 بتدبیر لطیف باز آورده باشند تا وقت بیست بر جای نماند و چون وقت
 آنها باسد علی ط صنعت باز گذارند و موت بروی مسلط کند و هیچ غذا
 نکرده اندن تا وقت کله خاش مگردان هر آنکه قوت اندر بیماری همچون قوشه
 و بیماری جو سفر و طیب با بیمار همچون مسافر بر ممانعت مسافر قوشه باشد

و کما فی وقت تنهائه بعد
 ما ینبغی قوة المرض علیده

سازد و اگر سفید کوشه باشد کمتر سازد و اگر دراز باشد بیشتر سازد و با نمان
 خرج کرد تا پیش از آنکه مسافر برین سوز قوشه سفیدی نشود طبیعت سمانه کند
 اگر نماند که بیماری حاده و گذرند استه و قوت قوی است از اول غذا باز گذارند و چون
 بزرگ است قوت سفید قوشه همچون مسافر که مسافر سفید کوشه باشد از قوشه
 قوشه کمتر کند و اگر نماند که بیماری حاد است ابتدا اول بیماری قوت کما می دارد
 و تدبیر در خوردن می سازد و چیزها غذا دهند می دهند و بتدریج قوت آنها
 رساند تا وقت پیش از وقت آنها ضعف نسوز همچون مسافر که آنها مسافر
 دواز باشد قوشه نماند می دارد تا پیش از آنکه مسافر سوز قوشه کمی کند و آنچه نماند
 با وقت بیمار دارد و کیفیت بیمار از بدن سبب اندر اول بیمار که تدبیر بیلد کند
 و رخت باسد که حسی غذا در آن سوز جان باشد که محنت تدبیر میل
 دارد و بتدریج لطیف می کند تا وقت آنها بغایت لطاف باز آورده باشد
 یاد کرد که ابتدا بسیار ناکاه تدبیر و خلاف عادت که اندرین نباشد تا قوت ضعف
 نسوز و اصل دیگر است نه در وقت غلبت آنها عفونی نه نزدیک او نه در وقت نماند
 قوت هیچ چیز که بعد مانده فسیذد از هر آنکه هر چه از من نوع بود سبب کردانی
 و درازی غلبت باسد و منفدها اخلاط و منفدم زدن لاشل کند در آن وقت
 بزرگ باسد و آنچه بعلی نبوت بیمار دارد آنست که بدانی که تدبیر علی ط که قوت
 زیادت کند بیماری را بدد باسد و تدبیر لطیف که قوت را ضعیف کند
 بیماری کم کند و هر غذا که هر وقت باسد و با نمان حاجت خوردن قوت کما دارد
 و این را که بیماری غذا خورد که هر وقت باسد و با نمان حاجت باسد تدبیر معتدل گویند

۱۷۱

درم
مسافر
کوشه

آنست که بسیار ناکاه تدبیر
بکند اندرین دست را
زیان دود بکند م

تا کشکاب رقیق هم
نشانند داد م

بوقت م

کوشه
کوشه

۱۷۷ و در بیماری بغزونی قوت حاجت نیست لکن در بیماریها منزه بدان که
 که تدبیر معتدل قوت نگرداند و در بیماریها حادۀ آن قوت قوی باشد تدبیر معتدل
 حادۀ بیماری باز کرد و بدان بنابر آن تدبیر قوت ضعیف که از بیماریها خارج
 حادۀ قوت ضعیف شدن قوت کین طاعت مادی را محتمل باشد در هر
 و هنوز قوت بر جای باشد و بدین سبب است که اندک بیماریها منزه هر چند خاص
 بیماری ضعیفی شود تدبیر لطیف تری باید کرد تا وقت آنها بغایت لطافت
 آورد باسد تدبیر حاد تا طاعت بر عمل مشغول نیاسد و طریقی دیگر ایند
 نگاه داشت قوت آنست که بنکند الی بیماری از غذا نایاب تا استفراغ انجام
 باسد و قوت ضعیف باشد تدبیر غلط باسد لکن مقدار اندک و بتفاوت
 باید کرد و اگر قوت ضعیف و بیماری از اعتدال باسد یا اگر قوت قوی و بیماری
 از اعتدال باشد تدبیر معتدل باسد و بقراط می گوید و ما کان منها حد
 عن الاستفراغ ضغافه و یکن بالاعتدال و شفا سایر الامراض یکن بالمضار
 و هرگاه که قوت قوی و بیماری حادۀ باسد تدبیری باسد که امیل بغذی دارد
 لکن اندک بقا و تو باسد که در آن قوت قوی باسد و آنها در خوردن
 بود تدبیر معتدل باید و دیگر باسد که در آن قوت معتدل بود و آنها نوزاد
 تدبیر لطیف برکنده باید کرد و بقراط از همین گفت یعنی ان يعطی المرض
 غذا و هم فی مرة واحدة و بعضهم فی مرتب و جعل ما يعطونه منه الترا و اقل و یغنی
 ان يعطی الوقت الحاضر من اوقات السنه حظه من هذا السنه و العادة
 و اندر تدبیرها هو ابانست اندک نگاه داشت قوت یکی شاد است بیماریها

از اعتدال باشد و قوت قوی
 باشد تدبیر لطیف باسد کرد
 و اما اگر بیماری از اعتدالی باشد یعنی

بغایت لطیف باسد کرد
 و اگر قوت ضعیف و بیماری
 حادۀ نباشد تدبیری

دیر بود خواهد بود
 تدبیر معتدل و برکنده
 باید و اگر قوت معتدل
 باشد و انتها هم

۱۷۸ و در آنها اوقات و در ضلالتش و از معتدلی موافق بر بردن و از جای بجای
 خوشتر آوردن و در وستان او را پیش از حاضر دانستن و چیزها و امیدها و نشانها
 دادن تا قوت حیوانی و نفسانی بدان قوت لیره و فایده بخادند و بقراط
 از همین گفت و یغنی لک ان لا تقتصر علی عملی فعل ما یغنی دون ان یعمل
 ما یفعل المریض و من یحصه كذلك و الاشياء الممنوعه خارج واجب یعلق
 بعادت بیمار دارد آنست که بنکند اگر عادت بیماری را خوردن است غذا
 بسیار باز نگیرد اندک اندک با قوت و نه اندک وقت اشما و نه در وقت تولید و نه
 امراض حادۀ از همین غذا از وی باز که قوت ضعیف است و پی باسد غشی نوزاد
 خاصه الی صغیر و قوت ضعیف باسد پی باسد که نوزاد هلاک شود و اگر قوت
 باسد پی باسد که کاهش از نش در ترا و بیدار آید و بتاریخی بول گویند و سبب
 غشی ان باشد که صغیر سوزان بعد از اندر آید و هم در آن بوز و سوزند
 و قوت برزد و بسیار کم باشد که بقوت قوی و گوشت از نوزاد و هرگاه که غذا نیابد
 نوزاد لاغر و ضعیف شود غذا از وی باز که قوت خطر باشد و هرگاه که حرارت
 غریزی تحت قوت قوی باسد بزنی غذا و صبر شود و اگر تحت ضعف باشد
 جو غذا باز گیرند مدد او گشت شود و بسیار کم باشد که هرگاه که غذا در بزنی
 تمعد او برده آید و مشارکت همه سرا و برده آید او را بکتاب بقول کفای
 بود اگر حاجت باسد مقداری اب انار یا غیر آن از بس لک باسد بدهند تا هم
 همه را قوت دهند و بقراط از همین گفت التمدیر البالغ فی اللطافة
 عسر مذموم فی جمیع الامراض المنزعه لاجماله و التمدیر الذی سلخ فی الغایة النقص

قوت م

بسیخت ضعیف باشد غذا
 باز شاید گرفت از هر آنک
 اگر سخت قوی باشد م

من الطاف في الامراض الحادة اذا ما لم يحتمل المرض عن مضمون ولا عادت به
 لم خوردن باسد غذا باز بايزرغف و انكي كشكاب زدو با بار و مانند آن
 باشد اذا از هوانك در معاري غذا بروي گران كودد و قوت او بدان سبب ضعیف
 كودد و همچو بوز كه لال سوزد و ايج معلوم نهند اوست كه بنگردد ال شده نازك
 و شلجیل باشد غذا باز نكسند و در خورد طبعت معاري كند و قوت نگاهي
 و ال بشو درشت بود و مسام بسته باسد تدبير لطف كند خنك طبعت معاري
 واجب كند و ايج معلوم شهوت معاري اوست كه بنگردد تا از طعامها كه اولها
 و سوزند بود كدام آنو كند ال كنج سوزند تا خنك كند بغيثت داند و ال
 حنري اوزو كند كه سوزندت باسد و ايج سوزندت نوز نوز اوزان مي باشد
 كه اوزو كند زهره نك طبع او را نهند قبول كند و نوزد تگوارد و بدن سب قوت
 سوزن بايد و باسد اوست كه در دستر حالها شهوت سباري كند سوزد و قوت
 كودد و اگر بعضي از ايج اوزو كند چيزي ديگر دهند سوزندت باسد لطف معاري
 ما اوزو بدان مي كند اين چيزها در معده معاري سوزندت چنانك بايد باشد
 چنانك وقت را از ان هيچ نهره نباسد لطف معاري نوزد كند و معاري در اوزو
 قوت ضعف باسد و معزيت ان بزرگ باسد بدن سب اولي تگوار باشد كه
 طب سابع اوزو كند و انجا كداند كه ايج اوزو كند سحت زيار كار نست
 يا زيار انبا چيزي كند در تواند يافت يا از ان نوع كه اوزو كند چيزي تگوار
 باسد و اوزو باز ندرند و بنگردد تا معزيت در متابعت اوزو كند سحت
 يا در اوزو باز دستر طبع و شهوت نفوذ كند ان معزيت ايجان باسد

بیمار در میوه باشد پس چون
 چیزی آرزو کند اگر طیب است
 آرزو باید آرد شهوت
 چنانکه باید معزیت نشود که از
 انک طبع او از اقول کند چون
 معزیت شود حاکم باید باشد
 قوت

و بر وجه آن می روند و ايج تعلو وقت نوبت تبه ارض است كه بنگردد
 ال معزيتها تب بريكل نظام مي ايد و قرار او باز بر مي امدند و وقت نوبت
 اذ پيش ان بشتر ساعت غذا نشايه اذن كه تا آن وقت تب بال بكارد تدبير
 نشاند بر سر ك صبر چندان نشاند كه چندان صبر باسد ان كجاست
 در اخطا ط اند و از بالا تر باطون فرويد و سوسيمه و شك از عوارض باسد
 و بقراط مي كند: اذا كاش الحى ادوار فامنع من الغدا في اوقات نوبتها فان
 الزيادة فيه مضرة و اگر وقت اخطا ط باسد وقت كسار يزن تب عادت غذا
 خوردن معاري باسد سحت شل كشد و اگر تب تبه مطلقه لازم باشد انجا
 وقت كدم سوزد تدبير غذا نشاند كه از هوانك هرگاه كه حوارت غريب معزيت
 تب معده و احتشاد ال كم كند غذا سضم شود لكن ما نبت كودد و معاري در اوزو
 سوزد بقراط ان معزيت ايجان مي كند اذا كاش نواب الحى لازمة لاجوارها
 فلا يمنع في اوقات ان يعطى المرض شيئا او يضطه ال شي لكن منع ان ستمس
 من الزيادة من قبل اوقات الانفصال و ال تب كد ان وقتها في نظام
 باسد غذا بوقت عادت باسد اذا عاير وقت اوزو كند ان وقت باسد ان
 و اما ايج تعلو فضل سال دارد است كه بنگردد اگر فصل تابستان باشد معاري
 غذا پيش انك خواهد كد روز كم شود بغيثت باسد دست از هوانك معزيت
 ان وقت قوت باسد و ايج خورده بفعل سرد بايد تا انرا طبع معزيت قبول كند و ال
 و قوت كد خورده بايد كوشيد تا بدان وقت باسد و اگر فصل زمستان باشد
 بوقت هم روزدهنده حوارت معزيت در زمستان ان وقت قوت تر باشد و لكن

نوع

۱۸۱ آنچه خورد بفعال گرم باشد و مانند آنست که در تابستان غذا سست و رقیق
باشد که اگر کوه را در سبک تر و لطیف تر باید اما سست تر همچنان باشد که در
سام کفاده تر و تحلیل سست باشد و سفار و انحراف باید که تحلیل بتفاریق باشد
و در لاج طرح شود هم بتفاریق باز باشد از درون زمین اگر غذا بسیار پیکار خورد
طبیعت گرمانی شود و مضم آن وفا شود که در زمستان مسام بسته باشد
و تحلیل کمتر باشد بدین اثناء تحلیل باز باید آورد و اگر در آن حرارت غریزی
اند در زمستان میل یا ندرت دارد و مضم کمتر باشد بدین سبب اگر آنچه
خورد پیکار یا بدین اثناء و بسیار خورد تا طبیعت مضم آن وفا کند که در

بتفاریق

خورد

فصل خریف بدترین فصلهاست در سال تدبیر نگاه داسن قوت
و تدبیر برآیند علت بر قوت یاد کرد بدین سبب تدبیر عمدت سفار قوت باید

فصل بهار

فصل احلاطه تر و خنک و بکف از درون یاد است شود غذا اندک تر و در
انسان باشد که در زمستان ما امتلا مد نیاید و بقدر طبعی که
ماید احتمال الطعام علی الابدان فی الصیف **فصل خریف** و اسهل مایکون احتمال
علیها فی الشتاء ثم من بعد فی الربیع بدین سبب اول فصل بهاری خواهد بود
که با فضل زمستان نماند یا طبع زمستان در آن واضح و معلومها هر چه
است که بنکند اگر بهار کوذک است غذا باز نگیرد از همان مضم کوذک
و تحلیل بیشتر بود و فروز حرارت او کمتر باشد و کوه را ندانما او قوت باز آید پس باز قوت
سبب ضعف قوت او باشد و اگر بهار پس باشد هم نماند غذا باز قوت

من بعد

و

پیر و...

سپس توانا تا غذا صبر بیشتر تواند کردن از کوذک و از تابان غذا بدین مفرت
نوسند که کوذک رسد و غذا بسیار اذن هم شاید در آن از حرارت پیر و صعب
و اندک باشد هر وقت از مدهی باید یاد کرد تا افزونتر می باشد و پیکار شاید
حرارت او را فرو گیرد و در میانند چنانکه همین بسیار است از آنکه در فرو میرسد و حال
مردم جوان و کهل در در طلب میان حال بزرگ و کوذک آن باشد و بقدر طبعی که
ماکان من الابدان فی الشتاء فالخار الغریزی فهم علی التمام مایکون و محتاج
الی الوقود اکثر مما محتاج الیه فان لم یتنا و ما محتاج الیه من الغذاء ذیل
بدنه و نقص و امتناع الشیوخ فان الخار الغریزی فهم قلیل تر قبل ذلک پس
محتاج من الوقود الا الی الیسیر لان حرارهم بطبعی من الكثير و من قبل هذا ایضا
لیس مایکون الخ فی المشیخه حار کما یكون فی الشبان و ذلک لان ابدانهم بارده
و آنچه تعلق بهم دارد که از غذا اذن باز دارد است که بنکند در فصل
غذا یا در روزها ثقلی باشد تا آن فصل از معدوم فرورود و روزها از ثقل خالی
غذا نماید از موافق ترین غذا خرد و نیت را غذا تر باشد خاصه کوذک آنرا
و غذا در آن اجزا از همانند غذا که تر باشد هم مانند مزاج ایشان و هم ضد مزاج
تب باشد و اگر با استفراغ بیماری حاجت دارد باید که مدار و سبب یا تدبیر
یا استعمال شیای با فضل مزاج مشاهده و اینست تا استفراغ نکرده غذا ناید از و لم

قوت

و الذي يكون في الشتاء

باب ششم

اندر یاد کردن تدبیر خوردن اذن بر وجه **مدوات** مایند است

بدان میلی م

مقدار معتدل م

اندرو و ذکا و پیغمبران گذشته علیهم السلام غمی میاج بود آت و امروز که حرام است
 در شریعت نبوی صلی الله و سلم علیه با این همه در شریعت علی سید المرسلین
 قدری معین میاج است و این بعضی بادشاهان و دانند و طبیبان که در خدمت ایشان
 با سذجه یا شندان آنکس باشند تقییر آن تا اگر بادشاهی بدان میل کند پیران
 بدانند که از هر آنکس طبیبان ما تقدم بعضی را از آن خبر نموده اند و تدبیر کن
 در کتابها یا ذکر که از هر تمامی کتاب و تمامی معالجات ماینز متابعت ایشان اندرین
 موضع یا ذمی که انتم مانند است که همه انواع مزدر همه سارها زیان دارد و در شراب
 سپید رقیق صافی که رنگ و قوام او با بزرگ باشد و بوی او تیز نبود اگر از این شراب
 با هر مزج کرد در سارها بلغم و تب و غب که غیر خالصه بیاشد بکار دارند
 حرارت غریزی را و قوت را مدهد و باقی خلط را برین اند و لطیف کند
 و بر مضم یاری دهد و طبع را نرم کند و در اول کند و خواب را در سارها دروغ
 اسایش تمام یابد و در آخره اش را بری و ذات الحنج که ورم بخته باشد و طسعت
 بدفع آن بر خاسته باشد و تب ساکن شده سودمند باشد قوت را یاری دهد
 تا خلط را باسانی بدارد و شراب شیرین از هر آنکس ستر غلط باشد سکه آرد
 خداوندت صفراوی را و خوردن زیان آرد لکن اینج بطعم و قوام معتدل باشد
 مرفه را سودمند بود و لذتها دم زد و با ل کرد اندک خلط غلط و لزج را دفع شود
 کردن از هر آنکس خلط لزج را قوت بزند و زده آید باید تا با ل تواند و با اهل
 و کچینی معتدل و کسکه برین باب از هر یک را که زین اند اما اینج غلط باشد
 از شراب شیرین بود که در ممتد از ما بدم زدنی می آید با وی در کندانم زدنی درین

کچند

کچند و آنرا افزای باز تواند برد و اینج بحث و قوی و پیران آنکه صفت او بدین است
 که در ذبا و ما که بدم زدنی بیرون کند خرج شود و آنجا که نفث بدشواری بر آید
 علاج نشاید کرد و شراب قابض و فغانا قوی کند و اعمال و ادرا و ادرا و ادرا
 و خداوند صداع را که در سارها که گمانی نبود شراب سخت زیان آید و
 شراب طبع و رقیق خداوند معده سرد را و ضعف را و سودمند بود لکن
 مردم صفراوی سخت زیان دارد **والم**

مخمر

باب هفتم

اندر باد کردن و تب خواب کردن سارها ساندان
 فساد البتة اما در آغاز نوبت تب بخند خاصه اگر در مقدمه تب فراشا یا زوره
 باشد از هر آنکس حرارت در خواب بجانب اندون تن میل کند و از هر جهت مازیا نش
 که در وقت دراز شود و لاشکل خیر است هر که بخند ظاهر بشود او سرد شود و
 اما زید کل انحطاط تب ممکن باشد که سودمند و اما در وقت اشما تب
 لاشکل زیان کمتر آرد **والله اعلم بالصواب**

باب هشتم

اندر تب سارها سفراغ سارها ساندان است که هرگاه که طیب خواهد که در تبها
 عفونی استفراغ فرماید سخت یاز از همین نگاه با مذکر میلی وقت نوبت تب
 دوم وقت تب سارها سوم مزاج سارها چهارم تب سارها پنجم آنکه بدین ماده تب کلام

اندر باد کردن و تب خواب کردن سارها

اندر تب سارها سفراغ سارها

۱۸۵ خلط است ششم حال سختی و خامی ماده هضم آنکه ماده میل بکدام جانب
هشتم سالها عمر ببار نهم موافق و مشکل بار دهم فصل سال یازدهم
عادت بار اما اخ تعلق بوقت نوبت دارد آنست که بنگرند که یکی از این
هم ایروز نوبت هم اسفراع نامند که از هر اهل روز نوبت روز حرکت
ماده همارت و جو ماده در حرکت باشد نظیر ترق استفراع اخلاط را بجا
اضطراب زیادت کرد که بضرورت است و با سفراع حاجت افد
توقف باید کرد تا نوبت بگردد و اگر تعلق لازم باشد وقتی که اهت باشد طلب
باند کرد تا در شبان روزان وقت که مرا خستتر باشد آن وقت باید جت
و آنچه تعلق بقوت هماره دارد آنست که اگر موت قوی باشد خلط کمی بیرون باید کرد
سپکا بیرون لند تا ق سکا بال کرد و اگر قوی نباشد و ضعف باشد
استفراع نامند که در آن مزاج را بشریتهما خلل باعتدال از بیرون آوردن
تا هر وقت که مزاج باعتدال آید قوت نیز بین با ناید پس استفراع فریاد و اگر
قوت سخت ضعف باشد استفراع سفادق باند کرد تا قوت بر جای ماند
و مدت میان هر استفراعی چندر ماند که از خلط خام بعضی سخت سوز و قوت
با استفراع سختی کمتر شده باشد و اندون مدت بجای مانده باشد
که استفراع بقصدی باند کرد اسفراع بصر واجب است چنانکه در استفراعی
خلطها دیگر از هر اهل کرد در قصد تا خیر لند با سز که قوت ضعیف شود
و قصد ناکره ماند و همچنین هرگاه ایمان با سز که خلط دیگر بحد احتیاط با
زیان ندارد که در آغان هماره که هنوز قوت بر جای باشد استفراع کرد اگر چه اخلاط

خام بود

خام بود و نیز یکی وقت استخراجه خلط از اشکاد جنین است تا صبح ظاهر نشود و مانند ۱۸۶
بیشتر و قها طبیعت چون صبح تمام کرده باشد خلطی را دفع کردن آغان کردن نگاه
باند کرد که طبیعت کار خویش می کند طبیعت بلند بایر گذاشت و اگر در کار
نقصیری هست طبع را بچیزی لطف یاری باید داد و اگر چنان باشد که
طبعت هم دفع نمی کند طبع را باند کرد استفراع باند کرد و طبعت را باند کرد
چنانکه حال واجب کند و باند کرد که هر استفراع که بضرورت کند و نند
وقت خویش کند اگر ان کند تا سترانان که اخلاط بچند و روی بعضوی نند
از اخلاط لطیفی کمتر کرده باشد و این چنان باشد که هماره را بضرورت و نند در وقت
خویش مثلا در وقت اشما که بیرون وقت با غذا دادن است غذا دهند تا قوی ساقط
نشود پس اگر دیگر یار ندری را جت کند باید با سفراعی مسعود اند شد و آنچه تعلق
مزاج هماره دارد آنست که بنگرند که مزاج گرم است و هماره گرم استفراع می نمایند
و شیر خشک و سفشه و مانند آن کنند و اگر هماره سخت گرم نباشد و خواهند که
اسفراع کند که لید و شاهتره و مانند آن کند و با بود و آنچه تعلق بحد هماره دارد
بنگرند که هماره کت روز و نوبت با آن باشد و سایر خلط است که با استفراع کردن
د لیر تر باشد و اگر خشک و لاغر است بتعدیل مزاج مشغول باید شدند و ان استفراعی
باز در وقت آنچه تعلق بماده هماره دارد آنست که نگاه کند که ماده هماره خونت با خون با آن
برای است فصد و لیدر باشد خاصه که بول سوز و غلط باشد و از بر ضد طبیعت
باشد طبع را بچیزی لطف نرم کند چون اشکاب شیر خشک نرم کند یا شراب
و شراب الراجحان باند که مقصود در حال طبع نرم کردن باشد که استفراع کند

در وقت

اولی آن بود که حقه سبک سازند ازوغر نینشت و آب برک جسد کوفته و فشاره
 و شکل سرخ و اندکی برون و این حقه در غایت بیماری حواب تر باشد از هر آنکه بود
 و قشما قوت ضعف بود و آل بول زرد و ناری بود فصد نشاندن از هر آنکه
 پیم بود که صفرا برین شود و از سر آن که طبع نرم گاه باسدند برادر را لبرول کند
 در سبکی بپوشد و در وی تخم که در وقت باردگی چیزی بخت باشد پس بد پیروم کاشدن و
 عرفا در دن کنند چیزی که سخت کم نباشد چون روغن بابونه یا شراب پید با آله
 تم کم آخته و آل تب سخت کم باشد این قوی و شطیل ناند کرد و مخرج روغن
 مالیدن را گویند و هر چه بر عضوی بپزند یا بر جکابند انرا فلول گویند و بر بخش
 و بر جکابند تا تطیل گویند و در وقت استفراغ نگاه باند کرد تا خطی پیروی شود
 ماده بیماری هست یا نه و آل قوت قوت و ماده سمارت حد آنک حاجت است
 که کمتر سوز رها باند کرد تا پیرون شود و اگر نه است استفراغ باز باید داشت تا بیماری
 زیادت نشود و قوت ضعف کرد و بسیار باسد که ماده غلط و زنج باشد قوت
 سخت قوی نبود و طیب حاجت آید که استفراغ کند مسلم قوی کند که فعل او آید
 باسد تا قوت دارو خط غلط را بچسباند و دفع کند و کم فعل استفراغ بسیار نکند
 تا ضعف نارد اندر حال از سبب قوی بانداد یا مسهل بانداد ازین کونه
 بگردن تر بدیم در مسل سقوتنا کل طسج با هف در مسل کل کل برسد یا عار بقوت
 و سقوتنا م بین قیاس بر شد و لکن این دارو با عصا کل تازه یا با شراب کل
 روا باسد و آنچه فلول نخامی بختی ماده دارد است که هر گاه که این اصله که یاد کرد
 آمدند و ابتدا بیماری کار بسته باسد چندانکه ماده را بپزند مستعمل نباید بود و تا آنکه

بالنجهت باشد

رقیق م

خلط بنیاد نیند و تا پیم آن باسد که خلط محبند و روی بعضوی شریف هذ
 پیش از نجهت هیچ استفراغ نشاندن و هر استفراغ که پیش از نجهت که با نهر آن کند
 که تا ماده حتی کمتر شود و طبیعت را سبک باری باشد تا باقی را بتواند بپزند و هر آنکه
 که از نهر باری تن کند از نهر ظاهر شدن نشاها نجهت باند کردن و از نهر آنک بسیار
 باسد که ماده خام که ستمه استفراغ باسد و حرکات آید تا آل حتی بخت باشد
 خلطها خام که مستعد استفراغ باسد یا میزد و استفراغ بار مخ واضل بر باشد
 و کرد و هیچ نداشته اند که مقصود از بر ناندن خلط است که خلط دفع شود و
 از نهر آنک خلط صفراوی رقیق باسد گفته اند که انرا بر ناندن خلط است و این
 بنداشت خطا است از نهر آنک مقهور طیب از بر ناندن خلط است که خلط را تا قوی
 می دهد تا معتدل کرد و خلط غلط را رقیق کند تا قوام آن معتدل شود تا هر دو
 دفع طبع شود یعنی که در قی صفراوی روز بخت هیچ بول ناسد و بنزدیک آنها
 بنیاید و سبب جو مانه بیماری نیست که بخت شده است پس آل بختی ماده رقیق شدن
 بودی بایستی که رقیق بول و بی سوزی نشان بختی بودی بر چون می بیند سبب آنک
 روز بخت طبیعت سبب از اب جنای تواند کرد خامی راه است و سبب آنک نزدیک
 اشما سبب ظاهر می شود است که ماده بیماری بخت شدن بداشت باطل است
 و مع از اینجا معلوم کرد که طسج هر گاه که خواهد که استفراغ کند بخت انظار نجهت
 باند کردن پس استفراغ کردن از نهر آنک پیش از نجهت استفراغ کند پیم باسد که خلط
 بچسبند و خلط رقیق با غلط اصحت شود و اضطراب تولد کند و باسد که هیچ استفراغ
 نیوفد و باسد که خلط رقیق دفع شود و غلیظ در نهر آنک و عسر و غلظت تر شود

اقا اگر در تن خلطها بسیار و جنبان باشد چنانکه بقراط آنرا هاج کوزد اگر
 استفراغ کند روا باشد تا طبعت سبک یار شود و نشان بسیاری و جنبان خلط
 آفت که خلط در تن بهما از جای بجای می کشد و بهما ز قوار باشد و طیب ترسد که
 اخلاط قوت را مملت بر اندن ندهد یا ترسد که هاری سرمام شود یا در عضو آبی
 قولند که در خیر حال اگر چه اثر ضعیف بید نباشد استفراغ روا باشد از هر آنکه
 اخلاط متحرک باشد و طبیعت نیز از اول محل جای بجایی می کشد و حویط
 از طبیعت قوی آن آبی یا بد دفع بواجب کشد و خطر کمتر باشد و مکن شود که
 واضحی بید آید واجب نعل فصل ماده دارد آنست که بکنند اگر ماده میل بسوخته
 استفراغ نعلی کند و از هر قی چیزی دهد که از عادت سخت دور نباشد و سکنجین
 و اینم گرم قناعت کنند و اگر میل بسوخته ها دارد استفراغ با سهال کند و اگر میل
 بجانب صدمه جگر دارد استفراغ با دراز بول کلیه و اگر بجانب مقعد دارد استفراغ
 با سهال اولی بود اما بداروهای باید که جگر را موافق باشد و اگر با معاف و سوسین
 دارد استفراغ محققه یا بشیاف کشد و نشان این میله هر یک در موضع خارش
 کند ایند انشا الله تعالی واجب نعلی سالها همواره هوا و سکن و شهر او دارد
 آنست که بکنند اگر بیمار جوانت یا کهل و شهر او شهری صمد است و فصل سال
 فصل بهار است یا خزان استفراغی که حاجت باشد بفرماند و اگر بیمار کوزد
 یا پیش باشد و شهر کم باشد چون شهرها چونند یا سرد باشد چون شهرها
 شمالی فصل سال تاستان باشد یا زمستان از استفراغ باز دارد و اگر چه
 باشد استفراغ بفاروق بر فکند واجب نعلی عادت بیمار دارد آنست که

اندرم

و مانند آنست

بکنند

بکنند اگر بیمار در او مهمل خوردن عادت داشته است و خواهد که مهمل خورد
 طیب مهمل که بدان حاجت باشد بفرماید و اگر عادت نداشته است در مهمل رو
 احتیاط کند و اگر عادت قوی کردن داشته است و مهمل خوردن عادت نداشته
 یا اگر عادت مهمل خوردن عادت است است است قوی کردن عادت نداشته است استفراغ
 نوعی فرموده که عادت داشته است از هر آنکه منفجران سست باشد و استفراغ
 بدان طریق تا ستر ایند و آسان تر باشد و اندر فصد نیز عادت نگاه باید دانست
 و اگر بیمار فصد کردن عادت داشته است و فصدی مانند کردن فصد کند
 چندان بیرون باشد که بیرون کشد لکن خون کمتر از آن بیرون کشد که می باید تا
 خلط عادت بر طبعت حوی قوی نگردد باشد واجب نعلی فصل سال دارد آنست
 که در تابستان مهمل کمتر و با احتیاط تر فرماید و واجب نعلی فصل سال فرماید که
 هوا خست و حواری غرضی قوی تر باشد و در زمستان نیز مهمل کمتر فرماید
 و آنکه ضرورت باشد وقت جاشته که یا نزدیک نیم روز فرماید که هوا خست و
 حرارت غرضی در تن بر آید تر باشد اما دارو ها که در بیمه گرم استفراغ
 بدان توان کردن از این نوع باشد که در موضع یا ذکر کرده می ایند از هر خوا
 و تنها صفراغی استفراغ با بجر ما هندی و شیر خشک باشد که درین یا با باب الی
 و شیر خشک یا با بار و شیر خشک یا با لبلاب و شیر خشک و اندر خیار جنبید
 و اگر بسقوی بنا حاجت افندانک درین ابها حل کنند و اگر در جلاب یا در اب الی
 حل کنند و در شیر خشک و غیر آن بدهند روا باشد از هر آنکه قوی بنا خوردن
 کند و هنوز حرارت او اندر تن بید نیامده باشد که او استفراغ کند و تر از ماده صفرا

و اگر عادت نداشته
 است و فصدی باید
 کرد فصد کند

یا کدو و شراب سفید و حب سفید درین بار نافع باشد و بغلیب سوزند
 بود اما حب بنفشه بدین نحو باشد بکنند سفید یک شعله سقونیا نیم دانگ تا در
 و اگر خواهند که فرم معده را مرعات کنند سقونیا مشوک کنند کثیرا هم شغال در آب
 یا آبی یا کلای حل کنند و سفید و سقونیا بدان بسوزند و حب کنند و اگر مرعات
 فرم معده قوی باید نیم دانگ بود نه با وی یا اگر **صفحه حقیقی** **مسهل** **مسهل** **مسهل**
 بکنند کثیرا حل و کل سوز و طباشیر از هر یکی دور اقل تا هم در مسک کافور
 از یک جز تا بل طسوج سقونیا از هم داخل کثیرا داخل حب کند خنا کل صحت و این حب
 جرم جوان از حرارت بروی غالب باشد نماید **صفحه حقیقی** **بزر و جود**
 بکنند شیر خست یا ترنجبین آنچه با سوزده درم ارباب اناسیون از هر یک
 ده در مسک با بن شیر خست نمند تا بکنار دره و بر آتش نیم انرا بقوام اند و یک درم
 سقونیا و در آنکی کافور یا ان مقدار که حال اچیب کند دروی بسوزند پس از آنکه از
 آتش برداشته باشند و نیم گرم شده باشد سقونیا و کافور با آن پامیزند این عمل
 شش شربت باشد معتدل و اگر در مسک کلای و مست در مسک اب الویا
 آنچه ما هندی بکنند و در آنکی سقونیا دروی حل کنند صمغی تمام بود و کسی را که شش
 و برار بجه دارد سقونیا در آب انار یا در آب سب یا در آب حل کنند و بدهند و اگر
 تمام را می ار هر حل گرم خواهند داد یک روز سقونیا در ما العیون حل کنند صواب بود
صفحه حقیقی **که اسهال کند و حرارت را ساکن کرده اند** بکنند صمغ خیار و صمغ
 صمغ کز و شیرین از هر یکی پنج در مسک و با السوس یک در مسک نیم ترنجبین یا شیرین
 مست در مسک در آب حل بکنند و بقوام اند و یک درم سقونیا یا دیگر اخلاط دروی

سخت
 و بالندم

کافور

بمسند

ببرشند این عمل شش شربت باشد **کتاب فی حقه** **کتاب فی حقه** **کتاب فی حقه**
 دهند و حرارت را ساکن کند و در آنکی نذوقه طباشیر و عصانه شکل از هر یکی یک درم
 سقونیا در آنکی کثیرا و کل سوز از هر یکی در آنکی جلا را باب کنند بر سوز و اگر جلا
 حب کنند و اگر بخوانند جلا را با دود در مسک شکل طبرزد باب کفی بسوزند یا با
 عنب العیب یا با کبکج و قرص کنند و در سایه خشک گردانند و بوق حلیت بدین
 مالند و بدهند **صفحه حقیقی** **کدرتها کم** و در شتی سینه شانند اذ بکنند
 بنفشه یک معال سرخست یک شغال هر دو را بعسل خیار جنبه بسوزند جناتک
 حب توان کردن و انرا حاجت باشد که هر روز طبع اجابت کند مغز مایند تا پاره
 هر شب پنج در مسک شیر خست نمزد بغات نافع بود و مخمس یک در مسک سفید سوره
 و کل در مسک شکر صمغی فعل کند **والله اعلم بالاطواب**

باب نهم

اندر مآذ کردن تدبیر ضما دها با مرات ساندانست که بعضی آنها را
 در حالت تها احتیاجند باشند که چکر را در مرعات مستر باند کرد و
 نکند داست در وقتی که صواب سده ضادی سرد تر بر چکر خند نافع
 بکلای سرد کرده بر بکنند این معنی جز وقتی که معده از طعام خالی باشد
 نماند کرد و مخمدرین زکریا الرازی رحمه الله علیه می گوید هر گاه که
 در تب حاده طبع خشک باشد نماند که می چکر باشد تدرها سرد و تر
 باید کردن و مخمس می گویند من در جنس حال ضادی سرد و تر بر چکر

پیاو نهادم طبع او اجابت کرد و مفید افاد **والله اعلم بالصواب**

باب دوم

در تدریس کرماه مانند است که سببها که از کرماه باز داند هیچ است مگر ضعف قوت از هر آنکه از کرماه تحلیل کرده است و در بعضی تکرید و قوت محقق کند دوم قی و منقش گشتن از هر آنکه سبب منقش گشتن صغیفی که صغیفی که صغیفی که صغیفی که سبب صغیفی قوت شود پیم باشد که غشی مدخلی که کند سوم خون آمدن از هر آنکه در کرماه همه خلطها که خسته شود و در حرکت اندوزیم باشد که خون نیز در حرکت اند و خون آمدن از منی با فراط سود و بدین سبب است که هر گاه که چون طبع جشم دارد که نمایی از منی خرد اند یا الی این صغیفی اند و خواهد که تمام تراید و پیرا کرماه فریادند چهارم اسهال خلطی که می شاید که بنا بر طریق آن کند استفراغ می کند از هر آنکه کرماه اسهال بان دارد و اخلاط را حاجت محالفت باز کشد از خلط بنین سبب اندوزی بماند و مضرت آن قوی کرد پنجم خشکی طبع است از هر آنکه هیچ کرماه در معانی باسد در کرماه باسد زرف تا احوال از نقل خالی نشود هم از هر آنکه سبب که یاد کرده آمد و بباذذانت که منفعت آنرا که دفع است مگر بعضی و درم تحلیل و سوم ترطیب و خرا و بندیت و موارها که که ماده نمایی صغیر بعضی باسد از در بعضی آما می باشد پس از آنکه طبع استفراغ کرده باشد کرماه نافع باشد صغیر تحلیل کند و بر بعضی باقی دهد و ترطیب کند و خراوند تب حرره که ماده تب او بلمغ شود باشد زبان دارد از هر آنکه جو بلع غلط باشد

بجانب ظاهر تحلیل شوند بدین طرف چنانکه صغیرا بدین و خراوند را با الی و ذالجب تبسیر از بعضی و استفراغ سودمند باسد بر بعضی باقی خلط را با الی که دهد و دردها را بنشانند و پوست را تر کرد آید و مفاصل و عصبها و کدها دم زدن نرم کند و بدان سبب دم زدن و رطوبت برانداختن اسهال تر شود و هر بیماری که در تن درستی کرماه درست دارد اگر در بیماری کرماه خواهد از بر بعضی و استفراغ و پیرا از کرماه بان نماند است این عمل مسغفتم است که بعضی و تحلیل تعلل کند و آنچه که از کرماه مقصود ترعیب باسد چنان باشد که اگر بر تر شوخ بسیار نیاید و از خارش رنجی نباشد بشوخی برد اشتر و خازیدن روزگار ببرد و بذال مشغول باسد از هر آنکه هم باسد که عرق کند و خشکی فریاد و اولی تران باسد که آب خوش نم گرم بروی می ریزند بسیار و در خانه همدل خوش می نشیند یا در آب زن معتدل و زرد از آب پیرون اند و باز آری نم تری بر آن اندام بردارند و نمین بر و عنق فایز منی نم گرم کرماه حجب کند تا مسام پنداند و فضلهای که باقی باشد اینها تحلیل کند و پوست رها و عضله را نرم کند و تری را باندوی نکند از و از روغن گرم کرده از مسغفتم یا ف نسود و زرا شاتولد کند و خون از کرماه پیرون خواهد آمدن بتدریج بیرون آید سرد تر و سینه دارد تا باذختل و اثر بر بید و نرسند از الجله کرماه معینی عجیب است در تحلیل بعضی ماده غلط و بنطیف ظاهر بشود و در راجح اکو در زمستان سرد با استفراغ از حالت ضرورتی حاجتمند باسد طبع فرماند که در کرماه با شرت خورد خصوصاً اگر آن بیماری خلط خام و غلط باسد اما در بیماری خست سنت **والله اعلم**

و عصبها را

جزوه سوم

اندیشنا حشر قضا عفتونی و ما با جات سر یک

بشرح و تفصیل و این جزوه با است

باب نخستین

اندو باد کرد انواع تبها صفراوی مانند است که تبها صفراوی
سه نوع است یکی تب غب است که کل روز نماند و کل روز نماند و ماده آبر
صفرا خالص باشد و بدین سبب این تب را غب خالص گویند دوم این
غب لازم است و ماده این صفرا باشد که با رطوبت امحده باشد امحده حکم
و این غلبه صفرا دارد لکن از حکمی که امحده باشد فصل هر یک جدا گانه
پدید شود و بحسب ندر یافته سود و از نهر نکل مانده تب صفرا و رطوبت
باشد بدستواری تحلیل پذیرد و حرارت صفرا در رطوبت امحده باشد
لازم بود و این را عرضی فراخ است یعنی در زیر این نوع انواع سیار است
اندو باد امحا که صفرا غالب تر باشد تب تیز و اشفته تر باشد و اعراض آن
صعب تر باشد و زود تر گذد و این محرکه گویند و حادّه نیز گویند و امحا که
رطوبت غالب باشد تب زعمق و لازم تر و عسر تر باشد و این را غب غیر
خالص گویند و گاه باشد که این نوع تب مدتی دراز تا بنزدیک شش ماه می آید
و گاه باشد که این نوع تبها را در ارض سبز نزرک شود و بجهت در چشم و روی

در کتابها مشاهده شده است که در این کتابها

پدید آید یعنی جو اما سینه سوزد و گوشت و پوست همان نرم و او محتره کرد
و بتازای این را تهل گویند و سوم تبی است که یک روز تب است و او گرم تر و اشفته
باشد و در یک روز نماند و او آهسته تر و او آن تب هم صفرا و هم رطوبت باشد و لکن
هم امحده و یکی گشته لکن از یکدیگر جدا باشند و بدین سبب هر یک جدا گانه پدید
آیند آن روز که تب حرکت صفرا باشد تب کم تر آید و آن روز که تب حرکت
رطوبت باشد تب نرم تر آید و آن تب را خطر الغب گویند و با ندر است
ماده تب غب خمیر خالص میل بجانب کورت و پوست دارد و بدین سبب این
که در اجزای تب عرق سسترا یزد و فراشا و لوز اندن او بیدار ماند که پوست را
بسوزند و آن سوزن و ماده تب غیر خالص اندر کها باشد و بدین سبب است که
مدت تب آن دراز تر باشد لکن در کها که بندگی دلست کمتر باشد و ماده
تب محرکه در کها که در حوالی دل و فم صدمه است و در کها جل بسیار باشد و بدین
سبب که اعراض آن صعب تر و اشفته تر باشد والله اعلم

نماند
حرکت

غیر

باب دوم

اندو باد کرد در تب غب خالص و ما با جات آن مانند است که علامت
غب خالصه است که او را از غیر خالص بدان توان دانست یکی فراشا
و لوز که اندو آغاز تب باشد و جگر یکی آن دوم حرارت تب سوم حال بول
چهارم حال نخج پنجم حال عرق که در اخر تنها باشد ششم احوال و تبها
از درازی و کوتاهی هفتم عدد نوبتها در روزها تب هشتم حال ترابرها

نبض

نهم اعراض تب دم اسفراغها این ده علامت خاص است و پیرون
 ازین حال است که انزاد در بیماریها و شهادتهاست چون فصل سال
 و عمر بیمار و شهور و محنت و عادت و صنعت او و در بیماریها سالهاست
 و تدبیرها گذشته که با ربا اتفاق افتاده باشد این در احوال بیمار گاه با ندرت
 تا شهادتها علامتها در قوی تر شود اما آنچه از فراسا و لرز تواند است
 آنست که در اغاز تب سرما پیشتر براید محض آنکه کسی که مانده باشد آب گرم بپوشد
 بپزند سرما بیشت او بر آید و سبب این آن باشد که حرارت ناری بچیند
 و اندک مایه رطوبتی را که یا بدینگز از دست و بعضیها رساند تا حصر آن یافته
 و از هر آنکه حرارت این تب سخت قوی باشد قوت حرارت برایشان بعضیها
 رسد و آنرا بسوزاند تا بدان ماند که بوی و عضلها بیمار سوزنهای از نند
 و هم بدن سب است که آن سرما سخت قوی نباشد لکن بر آنان قوی تر شود
 و نکل لرز اندازد از هر آنکه حرارت غریزی میل یا ندرت کند آنجا که ماده
 روی بدن آرد و این لرز و سرما زود سالن کرد و مدت آن سخت دراز باشد
 و حرارت تب زود ظاهر گردد و نوبت سخت و دوم لرز و سرما قوی تر باشد
 و هر چند روز کار برمی آید هسته تری شود بخلاف لرزها و تبها در کج چون تب
 که در روز نخست لرز و ضعف تر باشد و هر چند روز کار برمی آید قوی تر می شود
 از هر آنکه در تب ربع کجوس بود که بر عضلها ریزد سخت خام و غلط باشد
 و هنوز نضج و لطافت یافته نباشد و هر چند روز کار برمی آید نضج می یابد
 و لطف تری شود و آنچه از وی بر عضلها می ریزد بسیار و گزند تر باشد بدن

بیشتر

و بعضیها

لرز قوی تر شود و بعضی نیز هم بدن سب قوی تر شود و گاه باشد که در تب ربع
 و تب بلغمی از هر آنکه ماده که بر عضلها ریخته باشد بسیار تر و سرد تر باشد نکل لرز آید
 لکن فرق میان این لرز و آن لرز یعنی صفرا بی آنست که در لرز صفرا طعم دهان تلخ
 باشد و اندر بلغمی تلخ نباشد و محکم شود که هر گاه که جویز یا زعفران یا زنجبیل
 و لطف کرد و طعم دهان اندکی تلخ لرز و آنچه از حرارت تب دانسته شود آنست
 که تب غیب خالصه زود کم شود و گرمی و سوزان تر از همه تبها باشد و آنجا که در تب
 بنهند تری تب دست را بسوزاند لکن چون زمانی دست بر آن موضع نهاده آید
 حرارت آن موضع کمتر سوزد از هر آنکه ماده صفرا سخت لطف باشد حرارت دست
 و حرارت تب آنرا لطف تر و محلل پذیر تر کند بدین حرارت آن موضع کمتر سوزد
 و آنچه از بولد است سوزد آنست که بول سرخ و ناری بود و دقیق باشد و اگر قوای
 بر غلیظ باشد و بسیار باشد که در روز اول دسوم در وی انضج بریزد و آنچه
 از بیض دانسته شود آنست که در دست بر محلها نبض اندک آغاز نوبت صغیر و
 ضعیف و سفالت باشد از هر آنکه هنوز حرارت تب اندک بر مانده شده نباشد
 و حرارت غریزی بر میل یا ندرت دارد از هر که شدت با ماده تب لکن زود از آن بگذرد
 و قوی و عظم و محکم شود اما قوت از آن یا بدینکه خلط صفرا لطف و سبک است
 قوت را از وی چندان ماندگی و گمان نباشد که از خلط دیگر بود و از هر آنکه
 صفرا قوی باشد و حاجت بهم زدن و سوزان در آوردن مستر باشد عظم لرز
 و محکم از هر آن باشد که خاصیت آنها عفونی است که سبب محکم سوزد لکن اختلاف
 بعضی تب صفرا سخت و سخت قوی نباشد از هر آنکه ماده صفرا سبب لطافت و سبکی

بیشتر
 و بعضیها
 در تب لرز صفرا
 در تب لرز صفرا

یا

وقت را فریگز و بدان که آن باری نگیرد ماده دیگر کند و اما آنچه از حال عرق
 داشته شود آنست که گاه بعد از تب عبت خالص عرق با سوزن تر از آنست
 که در تمام کل از هر آنکه خلط صفرالطیف و رقیق تر از همه خلطهاست و هرگاه
 که در تب این باز خورد سوزن بر پوست او بخاری تر بپزد چنانکه کوی عرق خواهد
 کرد و باشد که عرق کند و آنچه از احوال نوبتها تب دانسته شود آنست که بیشتر
 حالها درازی نوبت تب عبت صفت ساعت باشد و کمترین چهار ساعت در آن
 دوازده ساعت و آنچه بر دوازده ساعت برافزاید و تا چهارده و با نوزده ساعت
 رسد عبت خالص نباشد و چون نوبت این تب دوازده و از آن ساعت باشد
 بی و شش ساعت اسوره بود و بدین سبب است که این تب با سلامت تر از نوبتها دیگر
 و آنچه از عدد نوبتها دانسته شود آنست که اگر چهار تحلیلی نکند و طیب را غلط
 نوزده نوبتها عبت خالص هفت نوبت نباشد حتمی که هفت نوبت
 در چهار روز افتد و بسیار باشد که بسبب لطافت بل نوبت معش نیاید و
 بقرق یا عرق صفرابا با سه سال گذرد و آنچه از نوبتها دانسته است که تا نوزده
 یعنی نوزده آن بنیت راست باشد و تراید غیر خالص و دیگر نوبتها بنیت
 راسته نباشد و آنچه از اعراض تب معلوم کرد آنست که درین تب نوحه خاند و بی قراری و
 و خجری و ملالت و مانند این بسیار باشد و آنچه که صدای باشد در کمر آن نباشد
 از هر آنکه خلط صفرابا سبب باشد که آنی نکند و بیاید آنست که بسیار باشد دلیل آن
 نوبت عبت خالص مریک افتادن روزی که نوبت سالی این تب باشد نوبت حرکت
 آن باشد و چهار روز در تب باشد بدین سبب هرگاه که طیب علامتها آن تب

صواب

راسته

بسیار در نوبت

اذوقیت جویند و دیگر علامتها آنست که در غلط افتد بر اعتما در علامتها دلیل باید
 کرد که یاد کرده اند و آنچه از استفراغها دانسته شود آنست که استفراغ صغیر
 یا بقی یا با سه سال یا بقرق یا با دوازده صفرابا باشد پس هرگاه که بپزد که قی با سه
 صفرابا باشد و عرق بسیار می کشد و اهدا را بول صفرابا باشد معلوم کرد که ماده
 صفرابا خالص است و تب عبت خالص بود **معالجات** باید دانست که سببها
 تب عفونی دو چیز است یکی کرد آمدن خلط عین درین مردم دوم که قی تا
 مزاج که از عفونت تولید کند پس طریق علاج این نوبتها آنست که تدبیر کم کردن خلط
 قدیم با اعتدال با دوازده در مزاج با کمترین بر او کند لکن در تب عبت از نوبتها
 حرارت قوی تر باشد و ماده لطیف تر و سبب تر حاجت بدین مزاج تباه و نوزده
 حرارت غریب بیشتر از آن باشد که کم کردن مانع اول تر آن بود که با تدبیر مزاج
 از تدبیر کم کردن مانع غافل نباشد و موافق تر با نوبتها ترش و شیرین است که با تخم او
 بفشارند و با اندکی سکر می دهند تا حرارت تسکین می کشد و هم بقوت شش طبع را نرم
 می دارند و آب آلبا و اشکروا غنچه هندی با اندک خیار چمن و شراب الوند مکرر با
 سکنجین سرد کرد و شراب بنفشه مقدار با نوزده بنفشه پروراه در کلابر شسته و
 بالوان و مقدار دود در مسکن اسفول یا شراب الوند این همه نوبتها است که حرارت غریب را
 بنشانند و طبع را نرم کند پس اگر مابیت صداع و قهاسه باشد محققه نرم مجیب کردن
 طبع اولی تر باشد **صفت حقد نسیم** بکنند سفید و خط و سبوس کندم از
 سر کل در مسکن عتاب است عدد سبتان پنجاه عدد کشل جوی در مسکن انپین
 پنج در مسکن سبوس را اند خرقه کند و اندازد با مالند شیرین او کشند و خط و غنچه

اندیزیم

شکر سرخ می درم
ابکامه می درم سه
بنفشه

۲۰۱ و سبستان و کاشک جوی این جمل در چهارمین ابرجی باشند تا با یکدیگر مزه با لایند
 و مقدار پنجاه درم یاده استار ازین مطبوخ بتا نندی در مسئل شکر نیم
 دروی کلان بند و پنج در مسئل ابرجی باوی پیامیزند و محقنه کند **صفت**
حقنه دیگر بکشد نفسه و سلف و خط و با نوبه از هر یکی ده در مسئل
 آنچه پنج عدد سبستان پنجاه عدد کاشک جوی یک مشت اصل السوس تم گرفت
 ده در مسئل یک جفت در ده عدد جمل در چهارمین ابرجی مزه تا پیل من باز آید
 و با لایند و مقدار ده استار ازوی بکشد و ده در مسئل ابرجی پیامیزند
 و روغن بنفشه باوی پیامیزند و دو در مسئل بده اندروی حل کند و بکار آید
 و اگر پنج در مسئل ابرجی باوی پیامیزند تا مری باسد و اگر قوت مساعد باشد
 تا تحت طبع نرم نکند کاشک جوی چیزی از غذا نماند اذن و قافون طبع نرم کرد
 جزو هم از گفتار هم و غذا دادن و قوت نگاه داسن کاشک جوی در این دریاها گذشته یاده
 کرده اند است و اگر طبع هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت کند بتدبیر طبع کاشک
 حاجت نباشد و با نذانت که بعضی طبعیان گفته اند درین تب داری که دروی
 گرمی و حرستی باشد نماند اذن از هر اکل کمین توان بود که محرق کرد یا بر سیام
 باز کرد که هر چه بنویختن می کند یا نماند اذن و محمد بن ذکریا الرازی
 رحمه الله علیه گوید اگر قوت مساعد باشد و تب غیب خالصه باسد در مسئل
 هلیل در مقشر اندام جو شیفه تر باشد که در بدست مالیدن و بالورن و هشت
 در مسئل ترنجبین دروی حل کرده و روز آسایش بعضی آن روز که تب نباشد وقت
 سحر باذن و محض گوید دانگی و نم سقونی در دست در مسئل جلاب که با آب

سپوس کندم
ده در م ص

جزو هم از گفتار هم

و سردی

و بیست

آخته

آخته باشند حل یا نماند که در دادن هم در روز آسایش تا نوبه اول بار از غلط
 باک کند و از پس این شربت تب باز نیاید و اگر باز آید تبی ضعف باسد
 می گوید اگر فصل تابستان باسد و بیمار اهل شمع یا ضعف بود هر شب با نگاه
 ده در مسئل جوی ماهندی و مست عدد الوسیاه فربه در یک من ابرجی باسد
 تحت تا نسل محته سود و بدست مالیدن و ده در مسئل شکر اندر و کذا اختن و
 باذن تا بران خنید و با نماند شکر از بریدن افسان کاشک جوی اذن و همانا که
 الوحیته و بدست مالیدن اهل شمع دشوار تواند خوردن اولیتران باسد که از با
 الورا بکار دیارزند و جوی ماهندی باوی در ابرجی مقرر کند و شبانگاه صافی ناله
 تا اکل مالند و شکر در کذا آید و بدهند خوشتر و لطف تر باسد و اگر وضعی گفته اند
 اگر در ابتدا بیماری و روزگار تراید حاجت باسد که طبع نرم سود هر روز و استار
 ترنجبین اندام جمل یا نماند که در دادن و اگر بدین نرم شود پنج استار جوی ماهندی
 ابرجی تر کنند هر شب و با نماند سالاند و ده در مسئل شکر تحت تا ترنجبین دروی
 کند آید و بدهند و دیگر می گوید که سه استار ترنجبین در ابرجی در حل کرد کسی باک
 بدبیرها لطف حاجت آید بجای کسک باسد و اول ترانت که در تبها کم
 از ترنجبین کوتاه دانند و اگر جهان نباشد تا جوی ماهندی و ابرجی بدهند و بعضی
 آنجا که ده در مسئل ترنجبین خواهند از منف در مسئل شکر تحت ده هندی بجمه
 ترنجبین در تب صفرا و سیزی ترش جواب غوره و ابلانار ترش و اب الو
 جوی ماهندی نماند اذن از هر اکل کمین بتوان بود که صفرا کرد و اگر در تبها دهان
 خشک شود و تسکین غلبه کند شکر از کاشک جوی تری فزاینده باسد اذن چون

یک نرم

شکر

جوی جیسری گوید

اندر بابها جزو دوم
از گفتار سوم درین
کتاب

جلال خام یا اب الواب غرغری و اب غرغری و اب غرغری هندی
و اب بول غرغری و اب بجم او و لعاب ببول باشک و اگر دهان خشک شود پیش از
کشکاب بکنج پیچ هند خنک در معده مالکد سسته یاد کرده اند است و اگر سار
کتاب بکنج هند اب بکند و با بنانا آمخته بجای کباب باشد و اب بجمها دادن نافع
بود از هوانی ادرار البول اندرین تب موافق باشد و اندرین تب است که روز
نوبت تب خرم بجم غرغری و کفلس باب غرغری و شکری یا اب غرغری هندی یا اب
غوره و شکری آمخته یا اب انار ترش و شکرین ما اب انار ترش و اندکی کبجیری
دکله دهند و اگر حرارت سخت قوی باشد درین شب تمام قدری طباطبائی سوز
در افکند نافع افند فی الحقیقه درین روز هر چه بعد از آن چون کشکاب بجم غیر آن دور
دارند و اندر تب بس اینها از لونه و سرما سوزان باشند اگر اب سرد خورد
باشد خاصه اگر در معده و جگر مانعی نباشد جو ضعیف و آماسی و خلط صغیر بید
آورک باشد و جو درین تب اب سرد نشاندند از معده در ابتدا ماری اندر حیرت
سرد دادن افراط نشاندند الا آنجا که تسند تا تب محقق نشود از افراط حرارت
و چنان بایند که وقت نوبت بعد از طعام و مشروباتی باشد در روز سایر مایه داد
کنجین سرد که خوردن از بر آن بدو ساعت کشکاب بخورد و از بر آن کشکاب
بجماد ساعت کنجین شری دیگر بحث موافق باشد و از بر آن بدو ساعت دیگر
مزوره کدو و اسفناخ و مزوره ماش مقشر یا طغشیل از ماش مقشر یا مرغ
یا مزوره ساق کوک برکه و مغز بادام و شکر ساخته و اولتران با سکه مزوره کدو
و اب غوره برزند یا از بر آن بجمیزی ترش دها چرخ کنند از هوانی کدو و چینی

سخت نازک است و اگر در معده هیچ کوزه صفر باشد کدو مستحیل شود و صفر اگر
برخی زیت بر روغن بادام یا بشیره مغز بادام و مغز خیار و اندکی کوه کوه بود و
دکله الو و نیش و مغز بادام و شکری موافق بود و شبها که بخورد خفش شری است
باشکری و طباشیر ما اب انار و اب بجم غرغری با لعاب ببول خود ذوب بر آن محبوس و اگر
وقت نوبت بر آن نماز باشد یا با عداد شری کشکاب رقیق صواب باشد و اگر آنکه
رها کند شری بکنج پیچ هند موافق باشد و بای در بر کم نهادن و مالیدن خانه
دو آخر تب یا بر آن نال تب رها کند باقی حرارت را از سر فرو کشد و بکنج پیچ که بروز
بیم و ستم خوردن بزوری با ندرین صغیر بکنج پیچ و خیار و خیار مادر کل و کرم
از هر یکی مقدار است در مثل کرم کینه ده در مثل کرم کسپی را در سی درم سرکه و سی درم
امحوشانند تا نیمه باز آید و با لایند و شیره شهابا این همه سرکه و سی استار شکری
حل کنند و کفلس را در آن بر آن جلا بر با این سرکه هم افکند و این شیره را در آن
دکله سازند و از هوانی کدو و نیش این تب صغیر باشد و این صغیر تب حمله
روز آید نگاه با مذکر آن اگر سار محلطی و از طب غلطی نرفته است از بر نوبت نیم
غدا کمتر و سبک تر باند کردن و از بر نوبت ششم که روز سایش است از روی روز
با ساین روز غذا با مذکر و کشکاب یا با بنانا قاعه کردن ما نوبت هفتم
کدو تمام بکند و چون وقت بخران آید و ماده محته باشد اگر طبعت کار خوب
کره باشد و ماده دفع کرده فیها و نفع و اگر نفع نرسد دفع آن باند کردن و نگاه کردن
که ماده بگذارد جانب میل از او اگر منش است و وقتی غنی افندند بپزد آن بقی
با مذکر آن و اگر در معده نفخ و قوی و میچند زوگانی می باشد و اسمال تمام

نگرده است

منه کف تدبر دفعان باسهال باید کردن و اگر تعاضا بول می باشد و ادرار تمام
 نمی گذرست باید دفع از مجیزهای که ادرار کند یاری باشد دادن و اگر بوسه بخورد
 بیدانند و عرق تمام نمی گذرند دفعان بیرون دادن با مذکور و بر خلاف میل ماده و
 هیچ دفع نماید کردن از هر آن خلاف میل طست باشد بر اگر هیچ نشان میل
 ماده نباید استغراق و دفع باسهال باید کردن و اگر هم از این نوع نهم که خواهد
 روا باشد و اگر چه نشانها ضعیف بود بیامنه باشد از هر آنکه ماده آن لطیف باشد
 و تحلیل باسانی بپذیرد خاصه اگر هر روز در کبابه و قفس عادت دارد و از این میدان
 فنج و از این سفراغ کرمابه بهتر علاجی است که در دور کار سایش بلین و در روز نوب
 تب نماند و منفعت کرمابه و تدبیران در شان من یا ذکر کرده اند است و اگر بیماری
 باشد که شراب میل دارد یا اگر فرنی باشد که بیزد او شراب صیاج باشد اگر از این
 بپذیرد نوب فنج و از این سفراغ هر وقت که از کبابه بیرون اند بر ساید چه غذا
 نخورد و از غذا بر ساید شراب مزوج و قشوق که یک کهر شراب باشد و دیگر کهر
 امر مقدار نیم بار خورد و خوشتر آنست که دارد تا عرق تمام سارزد و باقی خلط بپزد
 پس اگر از تب سارزد سرد کردن و سر و چشم رنجی باشد البته شراب نماند دادن
 و باقی تب سرد شراب منزه باشد که ماده است درین کتاب و اگر از این نوع چهارم
 حار و تانه باشد که سخن بی زوری که درین باب بصرف کرده اند است می باید دادن
 و اگر حاجت ایذا ندهی بخورند درین سخن باید کردن و مختصر بپزد و ببلین است
 که علاج غلبه لازم مجوز علاج غلبه خالص است لکن عنایت در بر نماندن خلط
 با نکر کردن که در غلبه خالص و چیزها سخت است از جنندان دلیوری نشان کرده و

منه انان

مش از آن که نشان فنج بدید این استغراق نماند کرد و در کرمابه نماند نشان اول جز
 حقه نوم یا باب میوهها و شراب بیفت طبع نماند چنانست و الله اعلم بالصواب

باب سوم

اندر یاد کردن تب غیب غیر خالصه و معالجات آن باید دانست که
 علامتها غیب غیر خالصه دوازده نوع است یکی آنکه وقت سرما و لرزدن در آن نوازند
 سرما غیب خالصه باشد و بسیار بود که لونه نباشد دوم آنکه وقت نوبت نظام
 نباشد و فروزن آن مناسب نباشد سوم عدد نوبتها از اجزای معلوم نیست
 چنانکه عدد غیب خالصه را است و حال نوبت که در جوانی را دیدم که او را نوبت
 تب غیب غیر خالصه می اند و مصنف کمال الصناعت می گوید که بیماری دیدم که او را
 در آخر تابستان این تب آمد تا فصل بهار در آن بیماری بماند با آنکه علاج صواب
 می یافد چهارم آنکه سرد کردن نباشد نیم آنکه نوبت تب سخت دوازده گشته
 باشد که است و چهار ساعت یا سی ساعت در تب باشد ششم آنکه روز کار اسیر در آن
 باشد چنانکه حمل و هفت ساعت اسوره باشد و بدین سبب کان افند که بلیت
 در تب نباشد هفتم آنکه فنج دیرتر باشد هشتم آنکه عرق دیرتر آرد و کمتر فنج
 باشد نهم آنکه چینه زود کند اخته نشود دهم آنکه در کل لها از برق تمام شود یازدهم آنکه
 بول رنگین غلط باشد و گاه بود که سبک است و بر رفته و بر دانه بود که رنگن یا سبک
 باشد دوازدهم آنکه نفس در آغاز نوبت ضعف و صغر و متفاوت باشد و باخو
 محال نباشد و در غلبه و نوبت چندین نباشد که در غلبه خالصه باشد **معالجات**

و بر هر گونه که باشد بیشتر از نوبت نوبت باشد

انکه حرارت تب آسته تدریج حرارت تب خالصه باشد

۲۰۷ باید دانست که دوری این تب از غیب خالصه باندازه درازی نوبت تب باشد
 بیان مقدر که از دوازده ساعت فزون باشد از غیب خالصه در باشد و علاج
 باندازه دوری و بگردان آن بخالصه نزدیک باشد از علاج کم آن که گرداند و اگر دور تر
 باشد مستور گرداند و اگر دلیل رنگ غلط باشد تحت قصد او لیبور باشد در
 احوالها جو فصد که سندان حقه مستغنی کرد و اگر قصد اتفاق نمود از غیب نوبت
 حقه یا بیشتر جاه نباشد و حقه سوزند بر بود و درین تب حقه از با نوبه و حمل
 و برک جعند و تخم معصفه و انجد مالد و سبستان و خیار جنب و روغن شیرین
 وانی که در آن باشد ساخت قوی تر باشد و قافونما که در این در مثل این ماذ کرده اند است ^{جمله}
 باندازه است تا از آنجا معلوم کرد که درین بیماری تحت طعنا غلط و تر یا بیداد
 و تب درج لطف باند که حاصل کرده اند است بکار باندازه است و بیشتر تا غذاها
 سرد چندان دلیلی نماند که در غیب خالصه شاند که اگر هر چند دروزی طعنا
 که قی را شاید خورد و قی کند تحت سوزند بود و اسهال توقف مانده درین تا فصح سید
 اید و چون وقت اسهال باشد مسهل معتدل باندازد و در کسکه بجز موزها بزانند و
 لطف کنند در باند تحت چون خود و تخم بادیان معتدل و زغافه و موزنه و نخل خورد
 مزاج و کسکه بر لکله جو خورد بزند تا نم سخت سوزند بود و معتدل باشد و اگر در
 دکن مسخ سوج باشد باندازه کسکه با ساده باشد باندازه از بران بجماد سامنا
 سنگین با آب سرد و اگر ممکن باشد که روز نوبت کسکه بخورد هر دو باز باند که قی
 قاعت کردن و اگر ممکن نماند از نوبت کسکه یا شکر خورد یا سوسنک بر موز نادم
 و شکر یا اندکی بست گندم باب سرد و شکر و عذاسیس زیره با و عوزه با و انار یا خورد

و بنفشه

وانی که در آن

بدرج

بدرج و طیب و جوی و مرغ خانگی هر چند با شما نزدیک قوی شود غذا لطف تر ^{۲۰۸}
 می باندازد و روزن ساسیس را که مذ بودن حرکت و ریاضت نماند کردن از رنگ
 حرکت طبع را از بر این بدن خلط با ز دارد و خلط را بکند از دوز و بد با نسل پیاسند و
 برکنه کند و بیماری بدن سبب دراز تر کند و اگر سالن سد خلط عرق در جای
 ارا مینه بود و طبع بر روی ستولی کرد و بدین اند و دفع کند اما آنچه در وضع
 یاری دهد سنگین بر روی است با کلسکر در آب گرم بدست مالند و اندکی بم با جیا
 دروی بچوشاند و ببالیند و سرکه بر افکند و سنگین سازند شکر لطف بزانند
 باشد و چون اثر وضع بماند بود تا هاستی بدسرا سفراغ می باند کردن و چیزی که
 درین وقت بدان اسفراغ کند کلسکر که اخته است با سنگین است با قدری خیار
 دروی حل کرده با اندکی قند ترکیب کردن و شراب افشین سهل موافق است و بعد
 د باعث کند و قوت دهد تا غداضم کند و لطف تولد کند از هوا نکل اندا فستین
 سد قوت سوزند است یکی قوت قبض که بعد از قوت کند و دوم قوت لطف کند
 و کشاید و سده را که مذ و طبعی را لطف کرداند و کذرها اخلاط را بالکند و در
 کند و سوم قوتی است که صفرا را جذب کند و اصل این بیماری خلط صفرا است که قوی
 کم کند تا غرض سوزد لکن تا نماند فصح سید نیاید افشاش نماند از آن از همانک
 بقوت قبض که در وقت ماده را اصل کند و خلطی زیار شود **صفت شراب افستین**
 بگردان فستین بر می خرد و منسل تر بر سفند تراشیده نیم کوفه دو در منسل سبیل یک
 کل سرخ یا زده در منسل در سه من آب من مد تا پل من یا زاید با لاینده هر با اندا
 مقدار جمل در منسل با ده در منسل شکل با یکدم صبر خورد **صفت نسخه دکل**

با سنگین شسته
 آب با دین کلسکر
 اندروی که در خانه
 کلسکر ۳۳

بدرج

۲۰۹ بگردانفتن روی هفت در مسکل مصطلکی و ادخ و ساده هندی و سنبل و سبیل
 و غار بقون و کل سرخ از هر یک دو در مسکل زعفران نیم در مسکل جدراد و در مسکل
 بزند تا بنمی باز آید و مالیند و کل من عمل یا شکر یا برنجین و پاکیزد و بقوام آید
 و بعضی نسخه ها حشو است که در مسکل سرخ با دامنه و یک در مسکل سرخ زعفران نیم در مسکل
 اینسون و نیم درم ناخواه یا یاد یانه و نیم درم اسارون و یک درم بودنه ماد که آید و
 قرص سفید درین تمامی سهلی نافع است **صف قرص سفید** بگردانفتن مسکل
 زرد سبیل در مسکل رب السوس نیم در مسکل سقونیا دانی کج کوفه و سحت با سرخ
 درم شکل سرخ در هر یک کم خورد و تا اثر ضعیف سحت ظاهر نباشد این سهلی نشاید
 دادن البته **صف نیمی دیگر** بگردانفتن و سفید و رب السوس و سقونیا
 هم بدین وزن نیمی ششین و دانی بودنه یا انسون زیادت کند و دانی لثرا اذنی
 یا یک درم یا باب کسبی یا کلایر جل کنند و داروها بدان برسد و جب کنند و کار
 برند نافع بود **صف مطبوخ شیح الریس ابو علی سینا رحمه الله ترکیب کرده**
 بگردانفتن غاف و افشار و هلیله کابلی از هر یک پنج درم یکم خوزه و یکم خیار خیار بارنگ
 و یکم کرفس از هر یک درم زرد سبیل کوفه یک درم خیار جنبریل استار میو بود
 بیرون کرده است عدد سبتان سبت عدد انجیورده عدد جلیقین با زده در مسکل
 جوار این در حنا کل رسمت و نیم دانی سقونیا بر صد درم ازین مطبوخ ترکیب کنند
 و بخوردن مطبوخ سحت موافق است لکن جنس دانی که دره درم یکم کرفس جدوی
 و ظن من بر خطا ناسخ افاره است و اگر بنجان بزدکی اندیشه بلوغ گاه باشد
 دو درم یا پنج درم تمام باشد و مجرب لب لباب با تربید و بسفاج و شکل مافوس

غار بقون ۳

حار جوی

خیار جنبر سبیل لطیف است و نیم درم تربید و یک طسوج سقونیا نیم درم غار بقون
 و یک طسوج سقونیا با سفید درم کلشکر برسد یا با عصا کل تا نه و پنج درم شکل بارنگ
 را بخورد سهلی قوی باشد اما فعل و اندک باشد خلط غلیظ و لخی دفع کند و از سب
 اسفراغ اقراط طباشیر و اقراط کل و مانند آن موافق باشد و گاه باشد با قوام
 غاف حلجت آید میا زده **صف قرص طباشیر کوه خارا** سوزند بر سبیل
 طباشیر و کل سرخ از هر یک پنج درم یکم کول و یکم خیار و حار مادربل و یکم لثرا هویک
 سه درم بال کوه رب السوس دو درم ترخس بال کوه ده درم قرص کندی حنا کل
 رسمت هر قوی کل سفال **صف نسخه دیگر** بگردانفتن سبیل و کل سرخ
 و صمغ و لثرا از هر یک چهار درم یکم خیار و حار مادربل و یکم حنظل و اصل السوس از هر یک
 هت درم زعفران دو درم ناسته سه درم کافور یک درم بومبک و بلعاج
 برشد و قرص کندی هر قوی کل شمال اندر آنها که بافتنی و سوزند سوزند باشد
صف قرص لورد از هر آنها غیب غیر خالص که صفرا بر رطوبت غلیظ دارد بگردانفتن
 کل سرخ ده درم سنبل سه درم اصل السوس پنج درم یکم کسبی و یکم خیار مال کوه از هر
 چهار درم قرص کندی هر یک کل شمال **صف نسخه دیگر** اندر آنها غیب غیر خالص
 که صفرا و رطوبت برابر باشند بگردانفتن کل سرخ ده درم مصطلکی یک درم سنبل
 دو درم یکم کسبی سح درم شربت کل شمال **صف قرص سفید** اگر بابت سرفه
 باشد سوزند بود بگردانفتن و کل سرخ از هر یک پنج درم مغز بادام مقشور
 پنج درم کل ارمنی سه درم صمغ عربی و مغز یکم کافور یکم یکم مصطلکی کل شمال
 سنبل یک درم ناسته سه درم مغز یکم خیار پنج درم رب السوس سوزند شربت

کل

آز در آنها که بافتنی
 و سرفه باشد سوزند بود

صفحه قرص بفته اگر باقی بر فطیع خسل باشد سوزمند بود بکند
 بفسه ده درم مخ خشکاش و مخ کسبی و مغز مخ خار از هر یک پنج درم هر یک با
 یک مثقال با حلاب بخورد و گاه باشد که حاجت این چهار درم مقومینا و صفت درم
 توید زیادت کند و شربت دو درم منک کنند **صفحه** قرص غاف که در آن خرقه
 سوزمند بود و خدان بدیر تان با و در در جگر را سوزمند بود بکند عصان غاف پنج
 درم منک کل سرخ و سبیل از هر یکی دو درم منک طباشیر سه درم منک تربخس ده
 درم منک شویه کل مثقال **صفحه** اقراص از زون در غیت خالص و غیر خالص
 که با تنگی و درد بر بود و طبع خشک باشد سوزمند بود بکند ما زنون که هفت روز
 سوزمند بود با شند بر خشک کرده و ارد حو و هلیا زرد و شکل طبریز از هر یکی راست
 یک شربت یک مثقال دهند **صفحه** اقراص القزط در تها که با اسهال اسند سوزمند بود
 بکند قرط و طراشت و بلوط و حب الاس و بزدا الحاض راستا شربت کل
 دهند **صفحه** اقراص انبر با و ریس در تها که با تنگی و گرمی وضعی موه و حل باشد
 سوزمند بود بکند عصان انبر با و ریس با و ریس در شکل کمند چهار درم کل سرخ
 دو از ده درم مخ سوس و عصان غاف و مخ خار و خار مادر کل و نشاسته و غیرا
 و صمغ عربی و طباشیر و زعفران و مخ خزف از هر یکی دو درم منک لک و روغن چغیر
 و سبیل از هر یکی کل درم کا فور نم درم تربخس چهار درم تربخس در آب حل کنند
 داروها بدان بر سند و قرص کنند هر قریب کل مثقال و شربی کل قرص بود
صفحه نغز دیک در تها که با اسامح کرم و جود باشد نافع باشد بکند انبر با و ریس
 بال کرده از دانه و ریس السوس کل سرخ و مغز مخ خیاب و مغز مخ خزف از هر یکی درم

مصطلحی و سبیل و عصان غاف از هر یکی دو درم و ناس که فوه کوند و روغن چغیر
 و زعفران از هر یکی دو درم مخ آشوت و مخ هند با از هر یکی سه درم طباشیر و کل درم
 و مخ تربخس شربس درم قریبها سوزند هر قریب کل مثقال و بسیار باشد که خط اسند
 باشد و حاجت این سه سلهوها و صمد را ضامدی و نهاذن که کم کند و خلط و این اند
 و صمد را قوت دهد **صفحه** ضامد بکند سه درم لادن اندر روغن سوس
 و روغن کل بکند از هر یکی هفت درم و پنج درم کل سرخ و دو درم کل و دو درم
 رامل و دو درم مصطلح کرم را بکوند و بذر لادن که اخسیر سند و هر گاه که
 معد خالی باشد بزنند و اگر دو درم دار چینی و دو درم اشند زیادت کنند
 قوی تر باشد و کرمه اندول ماری زیان دارد و طوبی بکند از دهنباغ و مضمع بزرگ
 که در وی مخ عموش بپذیرد و بیدن سب ما آن عموش زیادت کرد و خطی که
 لطیف تر باشد آنرا تحلیل خجی کند و باقی کثیف تر سوزد و در آن چهار یکی اخلط
 تحت باشد و استفراغ کرده شود سوزمند بود خاصه اگر در بویت خارش و
 بترها بدینداید با بون و اکلیل الملک مانند را بپزند و خوشتر بندان بشویند
 نافع بود لغایت و چیزها که ادرا البول کنند از ریس بدینا مدن نسان نضع
 سوزند بود و بهتر من چیزها ریس با و ریس کندان بزوری بود **والله اعلم**

باب چهارم

اندر یاد کردن قحطی و معالجات آن مانند است که علامت تبها محرقة دگر
 بود و هر دو بوی بود لازم و اگر یک را دیدنش ظاهر بود یکی نوع را ماده صفرا

سوخته باشد که ز اندرون رطوبت عفو نه پذیرد با ندرین رطوبت که در کبد
 یازد بل فوسه و جگر عفو نه پذیرد باشد و قلد بلغم شور شود که در رطوبت
 یا اندر حواله دل عفو نه پذیرد باشد و قلد بلغم شور از طویلی بقوی باشد که با ندرین
 سوخته است که در دهن از آنجا که حقیقت است ماده نوع دوم هم از تری صفرا باشد
 که رطوبت رقیق شود و عفن کند و اعراض این تب صعب تر از اعراض تب خالصه
 باشد و پیوسته تب حره کمتر از تب حوائط استان سخت قوی نباشد و صفرا در
 استان بسیار نبوده و اگر پیری رتب حره این خلوص بیشتر است یا بدانها در چیزی
 یکی اقل قوت پیر صعب باشد دوم اقل سب سخت قوی باشد قوت آن با سبب
 برابری تواند کردن و کوز کافرا و جوانان بسیار تراید و حره کوز کافرا سبب تراید از آنکه
 مزاج که در کبد تری در ارض و سیاه باشد که کوز کلد رتب حره بسیار بداند یا حالی
 که بدان اندر هر اقل حرارت تب بخارها تر بدماغ برارد و اگر شیرخواره اند در تب
 شیر نخواهد و آنچه بسوزد در بعد از آن ترش کند و بقسط می گویند آن من عرض لهم
 فی الحی المحرقه رعشه فان اختلاط الذهن محل عنه الرعشه می گویند هر بیماری که
 در تب حره رعشه بداند از سخن پختنانه لغزش کوز رعشه زایل گردد طبیبان
 گفته اند سبب زایل شدن رعشه در پیر حال است که تا دماغ بغایت کم شود سخن
 پختنانه نکند پس از هر اقل دماغ که مبداء عصبهاست کم شود عصبها نیز کم شود
 و رعشه زایل گردد **دعوی کلمات** تب حره را از تبها دیگر بهیچ علتی تو نشاند

سخت عظم بود در کوفت
 اگر اندر تب حره رسد
 تشنگی م م م م

الهم لکم

فروخته شود از گوشت نرم که نزد کلاوت دوم اقل در آغاز این تب شور باشد
 سوبانیا سوز و هیچ عرق نکند این نیز یکی از نوزادان هم اندر آغاز فاشا کلد هم
 در اعراض کند و سوم اقل زفا از سیاه کلد یازد یاد دشت و سیاه می پویا باشد و در
 سهل تر بود و زردی میانه باشد و چهارم اقل فرق میان حره و مطبقه است که حره
 از غب قوی تر باشد و رنگ دوی و جسم بزرگ رخی در کله بدن پری نباشد که در
 باشد از هر اقل سخن اوقی باشد یا باسهال یا برعاف یا بجرق و ساندانست که
 نکر از هر اقلی کمتر است و اگر اقل سبب تراید که در **صاحات** علاج این تب
 سخن علاج تب خالص است لکن از هر اقل در تب با طر سوزان تر از ظاهر است
 تدبیر تسکین حرارت قوی تر باشد و اصل تسکین حرارت چهار کار است موافق آن خلک
 کردن و شربتها و غذاها خلک دادن و نظرها و مضادها خلک بر سر و سینه و
 نهادن اما تدبیرها موافق آنست که اندر تابستان یاد زنگها پیاورند و باهنگ
 فروکشند و برف خ بسیار بنهند و شاخها پیدشته کرده به استنهند و میوه
 جرم سبب و آند و بسیاری از میوهها بشکافند و کلاب و کافور و اندک صندل سوز
 و اندک سرکه بر میوهها بر پید می بینند و بگش و سلو فر را حاضر توانند کردن
 حاضر کنند و بسترها را ز فرطی سازند و اگر خانه باشد که دروی کدز آب تواند
 بود و دیوار بکل اینگونه اندوه باشند و بعوض گاه اندران کل بنده درخ کرده باشند
 سخت نکل باشد و کلاب و سرکه بر دیوارهای نندتا بول می دهد و بسترها را برختی
 باشد که در زیلواب می گذرد و از شربتها کفیر که از شیر و تخم خیار و خیار بار نکل
 و تخم حبه و تخم کنی ساخته باشند یا اب الوبیا بر می دهند سخت موافق باشد

پنجم ص

و سبب
 کوز کلد
 تشنگی

۲۱۵ لکن اگر طبع نرم بود آب ناردان و بست جو اولیق و اگر طبع سست از آن نباشد که
 هر روز یک مجلس یاد مجلس اجابت می کند چیزی که نرمی طبع زیارت کند نیاید از وی
 صندل و شراب سیب تدبیر باز داسان نباشد که در شراب ریواج و شراب افاد و شراب جو و شراب ترش
 با کلاب می باشد از هر ساعت و ثواب صندل تحت موافق باشد و اگر غرض خردی
 و اختیار ترش آب کدی با اندک آب غوره می باشد از آنکه با اسکنجوسان میزند
 این شش تا اندک اندک می باشد از وی چنانکه هرگاه که از شش صندل و جدی است
 تشنه و از آن بر حال خوب باشد هرگاه که قرص کافور با اسکنجوسان باشد از وی وقت
 آنجا بر می آید تشنه که در خورد و اگر در وقت و جگر و دیگر اندامها اندک در ضعف
 و ماسی و در وی نباشد آب سرد تحت نافع بود فی الجمله اندر آب سرد و تشنه که در دادن
 از نرطاد نفع باشد که در وقت و قافرا سرد دادن سست از آن یاد کرده اند است
صف شراب صندل سفید که در صندل سفید سیوهان کران بخانه درم یک شانه است
 یا است از آنکه سر کسب استار و در آب غوره مخمربخ استار و نم آب فرغانه کند پس
 جو شانه تا نیمه باز آید و بدست مالند و مالانید و یک من کز بپزند و تقویم آنند
 شربتی در دم آب هم خورد و اگر کسی با سرفه باشد این شراب بفرماند سرکه و آب غوره
 بزند لکن کلاب زرد و بسیار باشد شمار سب بر اندن بخارها بر دماغ از خود متغافل
 شود و اگر چه تشنه باشد آب بخورد و نخواهد و هرگاه که از غفلت بند هر ساعت خورد
 در دهان وی می باشد زحمت تا حلقه خشک نشود و اگر حاجت باشد لعاب اسغول
 رقیق با جلاب خام یا آب اناری باشد از وی دانه الکه لحتی که شست او باشد که در دهان
 تدرار و تشنه نباشد و اگر نافع نباشد روزی یک بار در غل مایه و سلفون سرد کرده با سرخ بر کپچار

ادراب دوم
 از جزو دوم زمین
 گفتار یاد کرده

غلی که عت او بکار
 برداشته باشند و هم

کتاب
 طب
 در
 تشنه

۲۱۶ می کند تشنه نباشند و ممانع ز کام و نزله و سعال باشد اگر در سر کزانی باشد دلیل
 بر آمدن بخار باشد بود ممانع یا این موانع هیچ از من نشاند که در نوزیان کارترین
 چیزی با این موانع بر سر نهادن است که شیر برود و تشنه از هر آنکه هم بود که
 سرسام تولد کند لکن اگر بخار که ممانع بر آمدن باشد بخار صفا باشد که تشنه ممانع
 و شیر هم سوز مند بود و فرق میان بخار صفا و بخارها تر است که بخار صفا را بخار باشد
 و معنی خشک بود و بخار تر منصف می تدرار و سر کزانی تر باشد و غفلی و سبالی
 با آن باشد اگر در بر حال سخی و در وی سخت سوج باشد خون از بینی آوردن سخت صواب
 باشد و اگر تشنه در آن باشد که ماده را بجانب باها او فرود کنند و بسیار باشد که
 تشنه که در وی و خشکی تب باشد شراب خنک است که اندک کباب بخورد با گرمی و خشکی
 برابری کند و بخار باشد از هر آنکه اندر خواب تری کباب و خنکی در کسب تشنه تا تشنه
 تشنه تشنه زایل شود و اگر بیمار به بشت باز خفتن عادت دارد مکلف کند تا عادت
 بگرداند از هر آنکه خفتن بر آن شکل دهان خشک کرد اند و معاوتنه شود **صف**
حقی تشنه نباشد بکند معنی خنک و حمار با در نکل و کرم کوز و رب السوس
 و با اصل السوس و تر محسن راستار است بکند و بپزند و لعاب جانانی مالعاب اسغول
 حب کنند و حیدر دهان می که اند تشنه را نباشد **صف اقراص طاشیر**
کسکی نشانده طباشیر پنج درم کثیرا وضع و نشاسته از هر یک سدوم رب السوس
 صف درم هم خورد و معنی خنک حمار با در نکل و هر کرم کز شیرین از هر یک حمار درم
 قرص کنند و لعاب اسغول خنک است هر مامدا ما در موزن تا لختی و غیر
 با خام اندر دهان گیرد و ساعتی بداد پس بگذرد و زفان بجلال با محسن درشت

۲۱۷ بائینه ناکان نامخار و در شتی از روی بر خیزد و بر اثر آن اندکی اجبار است بگوید
 با جلاب سازد سخت و بیشتر روز سینه وی بحر قهقان و قوزی بکلاب
 و صندل غشیه بوشیده باند است تا دم زدن او با عدال شود و هر زمان
 گوش بدم زدن وی باند داشت و محض سرگ و کلاب و روغن گل و اندکی کافور
 هر ساعتی باند خاد تا می بویید و بر جگر نیز غرض قهقان بکلاب سرد آغشته می
 دارند و بر می نهند لکن نگاه بایز کردن تا بوقت که بیمار عرق خواهد کرد از این غرض قهقان
 هیچ بنویسند و بشوه او خسل نکند تا تخلیه اخلاصت بوزن با زنگر و دیواری دراز
 نکرده اگر چه درین تب دوازی بیماری یا سلامت تر از تبی تب بود و محمد بن زکریا
 الرازی رحمه الله علیه گوید سحرگاه ابرو بایزاد و بامداد کلاب و نم روز آبخار
 و غیره ضدی و وقت خواب اجبار بگوید و در فر و نشانند حرارت هیچ بقصیر
 بنامزد کرد و سخن طبیبان جاهل که گویند مبالغت کردن اندر فر و نشانند حرارت
 سحران با زبیر افکن مشغول نیاید بوزن که من هر دو طرف توانم بوزن طریق فر و نشانند
 حرارت و خطر تر و با سلامت تر یا نم و خطر بقی کادت در تسکین حرارت است تر
 دانند طریق است که بیمار بدست علت باز دارم باشند تا سوزانی تب دماغ او بر نیاید
 کند و معده او را بسوزد و عصبها در هم کشد و لغوه خشک کنند و بسیار باشد
 بسبب تسخ خشک که در عصبها و عضلهها بیدارند ضیق النفس تواند کند سینه و کله
 موم روغن که از روغن سفید سازند جرب بایز داشتند و اگر در موم روغن سفید و عطر
 خشک کوفه و بخته بر شدند بحث موافق با سوز و کله و تراشیدند و بر کوفه کوفه
 بروغن گل بر سینه و کله در خضاد کنند و تدبیر غذا نمائند که در غب خالص یا ذکره است

۲۱۸ می باید کردن و اگر بیمار غذا نخواهد یا مانعی بود روزی دو بار کسکاب بایزاد
 و بار دوم آن وقت بود که تب ساکن تر شود و روزی که تب سوزان تر بود
 با سوز کسکاب باب الواسخه باند از تا تمام روز شرقی بیا بیدر بخانند و
 تا در صبحی تب صعد او از شرقی خنل و حسری که بخند مانند حالت نباشد
 و جالینوس درین تب و در وقت صبحی تب طعام فروده است تا پیام قره ریش
 نباشد و اگر بیمار اشتوت طعام نباشد بکنند اگر در فرم معده حلطی با سوز معده را
 بقی باک کنند و اگر معده ضعف با سوز معده را بوقت دهند بجزی که در غرض
 مزاج باشد و طعامها خوش بوی که شهوت طعام را بجنبانند پیش می اندوزند
 مرغ که در خمیر کرفه باشند و در شور بریان کرده سش و بشکا فند و فانی خانی
 گرم بیویانند و سرکه مخصوص بخوشا شد و بوست جو که باب تر کرده باشند
 شهوت را بجنبانند و اگر بیماری اشتوت کلی میداند از بخار و معز کوفه
 و خیارد و مانند حلوا سازند بروغن با ذام و بدهند و بایز دانت که بسیار
 بود که سبب صفر اتیز تر شود و تب سوزان کرد اند بدن سبب نخستین
 اندر دلیل نگاه باند کرد اگر قوام ارض و رطل او سرخ با سوز فصد باند فرمود
 و اگر خلاف این باشد فصد نشانند که و تدبیر استغراق نمیشد ازین
 دو جز و دوم ازین افکار یاد کرده ایم بویانند خوانند و اگر طبع کثاده باشد و
 باز که فتن حلیت ایند اقراض طبا شیر عمل باند از و جلاب و کفپس دور
 باند داشت **صف اقراض طبا شیر عمل** بکنند طبا شیر و کل سرخ
 از هر یکی دو درمست و نم خم حرقه و خم کسکی از هر یکی سه درمست خم کدو و خم کدو

و بست جو

از هر یکی یک درم مثل کافور دانی و نیم زعفران دو دانگ شرفی دو درم مسکه باشد
 و کشکاب یک از بست جو بزند با کل قری مقدار کل در مثل صمغ اعراض سوزند
 بود و اگر دین کشکاب مقدار هیچ دریم حب الاس نیم کوفه و آبی با آن کرده
 تو بزند قوی تر بود و شراب کشکاب و شراب ریواج موافق باشد و سفوف الطیر بزمین
 سخت سوزند بود بکوزند اسبغول بریان کرده و کل قوی طباشیر از هر یکی دو
 صمغ عربی یک درم و اگر اسهال خوبی باشد اندک سفوف الطیر کهنه با درم از هر یک
 درین دو جنس زیادت کند و سفوف یا شراب گلی دهند مایا آب ملق یا آب برک
 خرفه یا آب ابرک محاض غدا سوزده انار دانگ مزوره سماق و مزوره شکر
 حوضه و برک محاض اندر محسته و کل انرا آب سوب و آب سماق بنل باشد که
 کتب و بهاری در انحطاط اند که مابین کم و آب نیم گرم که میل سردی دارد
 باشد و اگر تب از آن نوع باشد که از بلغم شور تولد کند که مابعد در خوردت باید
 محمد بن زکریا الرازی رحمه الله می گوید اگر این تب در آخر بیماری تولد کند
 بفرزند خناک بقراط می گوید بیمار خلاص یابند و اگر سرمانند و قوی قوی
 بیمار بو خطر باشد و اگر قوت ضعیف سوزده لاک سوزده و باید دانست که هرگاه
 جو ماده تب در حوالی فم معده باشد مثل کسرتن تا سه قوی بود و قوی کند اگر قوی
 قوی تر کردن بسکند پس آب نیم گرم صواب باشد و اگر ماده غلط باشد یا
 طبقها معده انرا در خورده بود ایارج فقرا اصبران مغسول باشد سوزند
 بود یا جت صبر بیاندادن ما اسفول غنی کند و از بسبب انار ترش و شومر
 دادن تا حورت ایارج فقرا تلاقی کند پس اگر قوی بود و از افراط لرز

سرمانند

می گوید شراب انار که در وی بود نه محته باشد و آب سبب من انرا که بویوت
 پیرون بستند اندوی جو شانه با سندا نزل باندازد و اگر رسد ضیاعی از سندا
 و کلرا و آب سبب و آب سبب جواب پید با انزل لادن و اگر یک بر خند صواب باشد
 و اگر از پوست انار و مازو و کلنا در کل مرخ ضادی سازند شراب با بسکه شسته بر سر
 هندی روا باشد و اگر بقیه یا بسود ابراید اسفنجی سرکه تر کند و بر سره هند و گاه
 باشد که اگر تب بحران بعرق کند یا بر عاف و هج استغراغ بحرانی را با اول باز نشا
 داشت لکن جو افراط کند بضرورت باز بازداستن اما تهر مازدا شتر عرق
 انست جامه سبیل تر کند و موارخانه خوش کرد اند خنک با ذکر ده انده ان
 و عرق از وی باک کنند از هر انک هر چند باک کند مدد ستری اید و اگر بگذارد
 و باک نکند خشک سوزد و باز ایستد و اگر حاجت از آب بر کوهه تر و آب با بروغ
 کل محو شاند تا اکلها روژد و روغ مانند این اهل در پشت و مفاصل او می مالند و اگر
 مورد تر نیابند مورد خشک و کلنا و کل سرخ و معصفه آبی باه که در آب
 بزند و مقدار چهار یک وزن آن بخش را فکند و بچوشاند تا آب بره ذره بچوشاند
 مازونم کوفه در آب بزند با ابر اخلاط قوی تر باشد و بر کورد و کلنا و کلنا با
 سمجور غبار بروی می کشند و اگر افراط از خود بگذرد علاج اسبغول و لعاب جلیه است
 با صمغ استامیند و طلا کنند و اگر اطراف اندر عرف و بیخ کوفه نهند و اما شند
 اما تهر مازداستن رعاغ نسک کسج بر سر و مسانی می هندی و البته بر سر کن خر
 تر کرده اند یعنی می نهند یا قطره از آن تری در بینی وی می جکاسند و من دیدم که
 هیچ تهر مازداستن دست از آن دست فصدله فرمودم و مقدار دست

شراب

خون بیرون گویم در حال باز استاذ و بسیار باشد که اندک سبب بر آمدن بخاری
 بر سماع سبب بقید آید تدبیران باشد که ما را بپزای کند و او از بلدی داور و با
 سخن گویند و بایها او از بن ران تا بقدم بپند بستنی که او را لاله الم آن خبر باشد
 و اگر باغی ناسد سیاق لطیف بر خند تا طبع کما بد و بر بهره کردن میان دولت
 شیشه سحامت ز خند و حجات کند و بسیار باشد که عطسه دادن کرده و بدین
 سبب ماع تمیلا که در وقت نیز ضعف کرد تدبیر باز استر عطا است که چشم
 و منی و مشتاقی نمانی فرو بایز مالند و بغیر موزن تا تکلف کند و از غریب آرد که در
 اطراف او نکل می مالند خاصه بروغ سفید و اگر قطره دوس روغ سفید هم گرم آرد
 گوش و جک اند صواب باشد و خر قما و از راه گرم کرده بر سر کردن می خند کرد
 از وی دارند بسیار باشد که هرگاه که آب که سر خواهد سز صغیر هم در ماز ریزد
 و غش آرد در حال آب بر روی و سینه وی باند زرد و کلاب و صندوقه و کافور
 بویایدن و با ذرها کشیدن و صند و فم او ببالیدن و اطراف بیستن تا مال
 فرورود و گاه باشد که تا حاجت آید که سنی بیمار بکند یک زمان بندک و دست بر
 خند تا حورت باندرون باز کردد و قوه را برانگیزاند و کعبین یا کیم محلو فرو
 ریزد تا آرد و مقصود یکی حاصل شود یا با ماده از مده فرو رود و طبع اجابا
 کند یا بقی باز کردد و اگر مکل کردد مقدار در مشکل شراب بکافی باب سوز
 آخته در حلق ریزند و در حال که بهوش آید بستم و نار دانه هند و جوار غار
 دانسته باشند موثران وقت کم شدن تب چند لقمه نان با کین را بخورند یا
 اندک شرب یا در آب بپوشند بغات منند بود و مجرب است والله اعلم

دورم

باب پنجم

اندک در اندک در تب مطبوعه و سبب آن باید دانست که علامت
 تب مطبوعه دو نوع است یکی آنکه خمر گرم کند و خوسد یکی آنکه در جوهر خمر
 سفید و تن سوزد بقراط این نوع دوم را سوز خوس گویند یعنی تب لازم
 اما سبب گرم شدن خمر در بیشتر حالها یا سده باشد یا سبب قوی از سببها می
 و این تب سببی است میان حی یوم و حجات عفونی نه ایست و نه آن و فرو میان
 و آن یعنی حی یوم است که سبب این تب گرم شدن خونت و سبب حی یوم گرم
 شدن روح و فرق میان این تب و تب عفونی است که سبب این تب عفونی
 غلط نیست و سبب تبها عفونی حلاط است بر معلوم ساند این تب از حال خمر
 ببرد یا عفونی بود یا دق و ساند است که هرگاه که مردم را از ریاضتها و
 اعداوت دفعه باشد سببی یا با خسیار خوش باز ایستد و در طعام و شراب عادت
 در روز اندر تب و در رها او بزودی امتلا و سده امتلا می بیند و هر وقت که ناگاه
 سکار حرکی در ریاضت قوی کند خون در تر و بخند و سبب سده و امتلا می تواند
 مذکور شود و بچو شد و سبب تب کردد و سببها تو لند سده در کاب دوم یاد کرده
 امده است و پیش ازین در کاب اشارتی کرده شد و سبب نوع دیگر آنکه خمر
 در رها یا بیرون رها عفر شود و سبب عفر شدن خمر بسیار خوردن میوهها تر
 بود تا خون بدان سبب رقوب ناکل سوزد و زود عفونی سز در گرم سوزد و بچو
 و این تب سببی لازم باشد هیچ نکار د و حوشیدن او چون شیر و انور و انجا میوهها که

علامت و

یکی اکل خون اندر رها
 یا بیرون رها عفر کردد و از
 عفونت ان تب اوله اندر

نه تب یک روزه است
 و نه عفونی است و نه
 دق لکن گاه باشد که این

۲۲۳
اگر یک روز مانند گرم شود و بجوسد و این تب تبی لازم باشد هیچ تک از دو کله از او
پا پا بخوان نسل باشد یا ترک و درجات این تب سه است یکی آنکه اول صاحب تر
باشد و اندک آنکه هسته تری شود و این را بتازی مخطوبه گویند دوم آنکه هر سه
وقت تب می فراید و صعب تری شود و بخوان روز هفتم کند و این را بتازی
الزاید فی الصعوبه گویند و علاج این مشکل تب باشد و بخوان این در پیوسته
دو روز هفتم باشد و سوم آنکه اول تا باخوبی حال باشد و این را بتازی الوان
گویند و حال این در مسکله علاج میان آن اولم باشد و بسیار باشد که هفت روز
بر یک رجه و یک سال بماند بود و گاه باشد که طبقة بگردد یا سرسالم شود یا حرقه
و باشد که سب ابله و حصه باشد و گاه باشد که سب بسیاری علاجها سرد
لیتر غس کردد **علامتها** از این تب سه گونه علامتها نگاه مانند که یکی
علامت سو نخس دیگر علامتها عفویه ^{بسیار} صابون خور نوع دیگر که از این اما
علامتها سو نخس پنج نوع است یکی آنکه تبی لازم و بالا از تب رطل روی و چشم
سرخ و رگها تملی باشد و جایگاه جملت و سر رگها که فصدان علامت بود با
و غنی خارش کبود و آب از چشم می آید دوم آنکه تب بدان سوزانی ناسند که تب
حرقه و غبت خالصه و اگر دست بر اندام او نهند گرمی همچون گرمی اندام کسی باشد
که آنکه ماب پرهیز اند بگری و تری و خوشی کند سوم آنکه بسیاری باشد که طبع کام
ولو زتی باس که زدم بد شواری تواند زدند و در پیوسته حال دم زدن و بدیم زدند
خلود ضیق النفس ماند و بعضی طمس آن تب را الهی الی بویه گویند و بتادی
دشواری دم زدن را بگویند و سب این دیوان باشند که خمر مسترد در کول

و این سه تب باشد

سوم علامتها سوم

و حوالی آن باشد و اینجا گرم شود و بجوسد و بخارها ان سرد **سینه** و شش جمع شود
دو روز **فولاد** و بخارم آنکه بنص سب گرمی عظم و قوی و تملی باشد و سبب تب
سرد و متواتر باشد و از هر آنکه امتلاخونی باشد و عفوش نماند در او اخلاص و نذر
درجه بنویزد که در حرقه و غبت خالصه **نخ** آنکه دلیل لطیف و رغوانی باشد و اطمان
از هر گرم شدن و جوشیدن باشد و از رغوانی بر نکل خرم باشد **علامات تب**
که از عفوش خمر تولد کند سه نوع است یکی آنکه تب که مقدار سو نخس بود و غنی
قوی شیب حرقه ماند **دوم** آنکه تب تحت محلف باشد **سوم** آنکه دلیل تیره و ناخوش
بوی باشد و علامت بگردیدن سو نخس است که هر گاه که سو نخس بگردد و
عفونی یا حرقه یا سو سام **علامتها** بگردد و علامت تب دوم بیدارند و بماند انان
که هر گاه که در روز سوم و چهارم اثر ضعیف و علامت حرقه ظاهر شود روز هفتم بخوان باشد
و هم برین قیاس اگر روز هفتم اثر ضعیف و علامت بخوان مبد نیاسد علامت درازی هماری
و حلاطی خام با خون آمخته سده باشد و اینجا که خط خام آمخته نباشد مگر باشد که بخارم
بخوان کند و این چهار مستر گوید کان را گیرد آن چهار سالی تا دوازده سالی و در فصل چهار
مستر باشد و کسانی را که گوشت آلود و فراخ رگ باشد بسیار **نخات** که گوشت و رگها
خوان بود و هر گاه که در تب سیات بیدارند و شکم با زکورد و چون دست بوزنند
او از طبل کند و همانرا بخوانم باشد و بویستری که در دوازده اجابت طبع هیچ آسار نباشد
بس برتر او خشک ریخ سبز و زهن مبد اند علامت مگر بود **معالجات** در سو نخس
اگر وقت مساعد باشد در فصد کردن باسلق و الحل باید ستاف و خون تمام
بر دستاق اگر فصل سال حوائق فصد باشد و عمر نماز دستوری دهد خون چندان بر آب

خوارص

در سو نخس

دست که سمار محمد غشی بند یا غشی افند از هر آنکه در غشی حرارت تب سبک از زایل
 گردد و فصد از روز نخست دوم و سوم باز پس نشاند افکند و انتظار بخرج غلذگی کند
 از هر آنکه چون حرمه باشد و بسیار بود که از بن غشی یا قی کند با عرق که یا اسهال
 صغیر و بسیار باشد که فصد و آب سرد از بسیار علاجها مستغنی کند و جالیوس
 ی کوند انجا که فصد و حجامت مانعی باشد اگر در احشای آفتی نباشد علاج با آب سرد
 کنیم و اگر در احشای آفتی باشد که اسان در دو توانم یاف یا مضرت کم مکرر از حضرت تب با
 علاج هم با آب سرد کنیم و بعد از آن با قوت قوی باشد که اسان سده و کم کردن امتلا
 مشغول سوم و در هر دو طبعی که اسان سده و کم کردن امتلا در اوها حاکم کار در این
 و محمد زری یا الرازی می گوید که بسیار باشد که در آنها حاد ابر در دهند تب در حال
 ساکن سوز که بعد از آن تبی آهست باز آید و با سده تا بحمل روز یا بیشتر بدرد و تلوعان
 مد نشاند یا عرق نکند زایل شود و سبب این نیز باشد که طسعت اندک آنها همچون بوله باشد
 و سبب این جز از آن باز مانع شود و تاخیر افکند پس بر طبیب واجبست که نیک تا قبل کند
 تا هیچ علامت حکیمان همچون ندیانه اگر سده را آب سرد تاخیر کند و اگر نه دیروز را آب سرد
 می دهند از هر آنکه خطر اندک آب سرد نباشد پیش از آنکه بیماری در آن بویع و اگر ندهند
 خطر کم بزرگ باشد چنانکه در علاج تب محرقة مذکور شده اند است می گویند در هر طریقی
 از موزم دادن آب سرد کم خطر است و بعضی طبیبان گفته اند درین تب استفراغ همچنان
 کنیم که در تب محرقة و هم بدان در اوها کنیم و اگر با آن تب شخم باشد یا طعام دشواری گوارد
 توقف کنیم تا طعام بگوارد نیز فصد کنیم و جالیوس می گوید هرگاه که در سوز خوش فصد
 کرده شود ممکنست که تب قوی بکشد و بزرگ شود سبب اندرین تب هیچ علاجی نافع تر از فصد کردن

تصیحا

تهها

تا طعام بگوارد
بشر فصد کنیم هم

خاصه چند آنکه محمد غشی سده و اگر وقت چندان نبوده که غشی احتمال کند خون بدود و
 بیرون کنیم و هم جالیوس می گوید فصد اندرین تب هیچ حال تاخیر نشاند که از هر آنکه
 اگر فصد کرده نشود رعانی یا عرقی تعاقب نپذیریم با سده که مفال حاکم پذیرد یا بیماری برسام کرد
 یا تب عفونی سوز از هر آنکه طسعت خون که بسیار کم شد تا از میل کردن معصومی و نه از
 عفونت نگاه داشت توان کردن در جمیع هر جا که در فصد تاخیر کرده سوز هم باشد که
 ابواب علاج باطل سوز از هر آنکه در تب هم حرارت را تسکین یا نکردن و هم امتلا کم کردن
 و کم کردن امتلا یا بفضد توان کردن یا با مهال یا با دراز البروک اندک تاخیر فصد کردن
 خون زیادت کند قوی تر کرد و قوت بدان سبب ضعف کرد و با ضعف قوت
 فصد ممکن نبود و اسهال در او هر دو حرارت زیادت کند و تسکین حرارت در حوضها
 سرد شوان کرد و سردیها سده زیار کند و امتلا نرسب سده و باز اندر بخارها
 زیادت سوز بدین سبب تاخیر فصد با سعادت فصد خطای بزرگ است و هرگاه
 که طبیب بر نماید سده فصد یا نکردن اگر همه از بس هفت روز یا ده روز باشد و بعد
 التفات نیافزود که چند روز گذشت خاصه که علامتها امتلا بر جای ماسد و قوت ساعد
 بود و اگر موت و فصل سال سالها از بیمار و شهر و عادت او بعضی موافق فصد باشد
 و بعضی نه بعضی فصد حجامت یا نکردن و اگر از این سببها سترین مساعد باشد هم
 اولیتر باشد که خون سفید بیرون باشد کردن و در روز و در وقت و نزدیک امتلا فصد نباید
 کردن خصوصاً در انحطاط و بسیار کس اندرین تب فصد که نه بوق کرده اند هلاک کند
 از هر آنکه قوت در وقت تراید بیماری است و در آنها و انحطاط له مساعدت کند که در
 کند بدین سبب طبیب را با ضعف قوت در فصد کردن دلیری نشاند کردن اگر چه

انکه اندک و بعضی طبیبان
گفته اند که فصد اندر اول
بیماری باید کرد هم

همه اسباب دگر موافق باشد اعتماد بر قوت باشد لکن قوت ضعف باشد
 در اول بیماری قصد نشان کردن و اگر قوت قوی باشد در دگر اسباب موافق نباشد
 اعتماد بر قوت باید کردن و قصد با سخامه فرمودن و هرگاه که قوت مساعد باشد
 صورت ناموافق در کسب سبب سهل بود و بیمار خلاص یابد و در حال قصد که در غم
 بنگاه باشد کردن اگر قوت و آب ناک باشد یا صفرا باشد بشراب عتاب و انار و طفیل
 و ماندان قوام باشد و اگر غلط باشد بکنج ساق و زیزه یا لطف باشد کردن تا تخم
 تمام ببرد و بیشتر از قصد انار ترش و شیون باشد یا آب غنچه هندی یا حلز یا آب
 سوزن هندی یا شارب غوره و کنج و مانند یا آب ترشی ترنج یا آب لیمو و مصلاب و شراب
 دیواج یا آب دیواج باشد که موافق بود و اگر فصل تابستان بود این شرابها در کله
 باشد از جو شراب دیواج که انرا پنج دادن صواب است و در کله و در کله و در کله و در کله
 همه را در بنجان و در حال غش لذ و کنار قرص در آب غوره و آب لیمو مالیدن دهند یا مانند
 سیزی و آن روز که قصد کند غذاها از له نوع باشد از کله در بار غت خالصه یاد کرده
 انست و اگر قوت ضعف باشد سوزن و بطیوح و دراج و جوهره مرغ خاکنی باشد از
 و دگر روز قصد کردن و نگاه باشد کردن که بیماری حاده است یا حاده مطلوب است یا از
 جمله مارها است که با هستی کند اگر حاده بغات باشد و قوت قوی باشد شرب
 آب انار و آب غوره و شراب غسه قاعت کند و اگر قوت ضعف باشد یا مانند
 شرب سکنجین یا غوره که بدهند و از صبح و ساعت که کار بدهد مقدار حمل در سکنجین
 در مثل شکر طریز و از صبح که در چهار ساعت سکنجین باشد و شبانه لعاب سکنجین
 و انبار دهند و کسب انبار شراب دهند که وصف کرده می آید صواب باشد

و از این قصد

بغایه

شراب غوره یا غوره آن بدهند
 و وقت نیم روز که کله بقیق
 با آب انار دهند و اگر حاده
 مطلق است که توقع باشد که در
 و غم بخران کند یا در ۴

مفت آن شرب بکند الوسیاه فربه سو عدد خون ماضی ده استار هر دو را
 درد و مزاج برون تا سگس می یازند و به لایینه صافی و ده استار آب انار ترشی شیرین
 و ده استار آب ترشی ترنج یا آب لیمو یا آن بیامیزند و برون تا سگس با لایینه و صد دم
 شکر طریز و بنجاء درم کلاب بر افکند و بتوام آنده و شرب مقدار یا آورده درم یا این
 دم باد و درم مخ حرقه سوزن بخورده و اگر حرارت و تسکی تحت قوی باشد درم طباشیر بر
 و اندک لعاب مغول باوی بیامیزند و اگر قوت ضعف باشد یا عارضه بسیار خوردن
 باشد در روزی دو بار کسکاب دهند و اگر طبع از دو بار کسکاب بدهند که در باردوم کسکاب
 با آب سرد و شکر دهند یا است جو یا است کدوم باب گرم شسته اندراب سرد کند با شکر
 بدهند یا خلزیت مار و غنچه مادام و کله و مغز خیار و حصار ملائک و کله قرص دهند و کله
 سماری از مارها می باشد که اشته تر کند و بخوان روز مستقیم است و حمام یا است و غم
 کند از صبح شربت بد ساعت کسکاب دهند و بر از نیم از مرقه ها که در تب غت خالصه
 یاد کرده اند است حسری خواهد بدهند و اگر حاجت باشد که طبع نرم کند
 انبار ترش و شیرین یا شحم فزاره و کسکاب بر افکند موافق باشد یا آب غنچه هندی
 و شیر خشت یا فلوس خیار خنبر و غنچه هندی یا شکر خشت و ترنجبین یا شیبانی سازند
 از خطه و کله و کله سرخ یا انرحمن یا از سفینه و اندک سقونی یا و شکر یا حقه نرم
 کند و اگر انداخته و رمی باشد پنج درم فلوس خیار خنبر و عتاب ده عدد و سنجی
 ترنجبین و ده عدد الوسیاه جمله اندر کله من و غم آب بپزند تا در و هر روز یک کعبه
 بماند و سالیند و بدهند و فلوس خیار خنبر و عتاب و ترنجبین در آب غنچه الثعلب
 محش موافق باشد و مقدار پنج درم کله فلوس خیار خنبر در آب کسکاب و با لوان

۲۲۹ هر با مالذ موافق باشد و ککاب یا انار شوی و دهند و بشب استعمل و شکر
 ایضا دهند و بر موضع ورم از آن صندل و فلفل و کلارمی و آب کهنه و ریح و الثعلب
 و اریکینز تر بری دهند و با خرمصرع و زعفران را ب کسینز قوی نمند یا بول خطمی و اندکی
 استغول در آب عنبر القل و آب کهنه بری دهند و در همد تا خیر کند **صفت**
 ضلای که برین موضع سوزند و فلفل کزدموم به اسفند و روغن گل با روغن مغسه و عصاره
 کسنه و عصا کسینز و عصاره سماق و ترساق و کزخرفه و دو سه قطره سرکه بزم برین
 و بزرقه کفان طلا کنند و بران موضع نمند و اگر اما س در جگر یا لیه و فم صدمه و زجاجه
 نباشد از چیزی قوی کنند با این حسنها آمتن جو مصطلی و ابانند و اندکی سنبلی
 و اگر فصل تابستان باشد ضما دهاسرچ کنند و بر نمند و اگر زمستان باشد نرم گرم کرده
 بر نمند و اندرین قها این قاقزها نگاه باندازد است که تحت خمد کند بر کسینز دهند
 و اگر طبع خسل باشد تحت بشریت طبع نرم کند و اگر در احشاد دردی باشد تا در
 زایل شود نکسینز دهند و نه غذا اما اگر عفونت صفر یا خوامت باشد و بت
 تیز و سوزنر باشد و همچون تب محرقة سوبت غت گرم قوی سود فاعراض قوی تر بدین
 می آید هم اولیتران باشد که تحت خمد کنند لکن اندر فصد عمقاد بر قوت باید کرد
 و اذ قاقزها که امش ازین تا ذکر کرده اند است غافل نباید بود و اندر تشکیک بر موجب
 قافر و اندان حرارت مبالغت باشد که در و هر با مالذ می درم اریکینز بر بیان کرده
 باده درم حلاب و نم دوم طباشیر دهند و اگر حرارت و قسنتی تحت قوی باشد با مالذ
 و قرق و کافر دهند پس از آن بدو ساعت که ککاب رفقو ما بلنار امخته و شبانگاه آب
 خیار ترش با جلاب امخته یا ابرخا هندی یا شراب بنفشه یا ابر شراب که درین باب

و بسبب کشاکش دهند
 و طعام نیر سبب از این
 دهند که طبع نرم گزینند

اندر چه دردم

و ضعف کرده اند از آب تخم خرفه و طباشیر با وی پیامیزند و با مالذ خانه خشک کنند چنانکه
 پس ازین تا ذکر کرده اند است و جوی و مالذ خانه خشک کرده با سبب تار و اجامه و سبب تار
 خشکی خانه حرارت با نوبه تر تا از خشکی دور دل گرم نبود و با مالذ خوش دم زدن می کرد
 و راحت شمن آن بدلی رسانند و بنفشه و سنبل و ککاب و کافور می بود و از ما
 بلند و زخمها از وی دور دارند و بنزد یکی محلول بر قاقز می که یاد کرده اند است بتدبیر
 باز کرده و اندکی آب انار یا آب سبب ما جلاب دهند و هر گاه که نردمکی محلول علامت آن
 بدیند که بحران بعرق خواهد بودن تار و از خانه خشک بخانه معتدل باید بر آن
 باز کرده یا ناقص نبود و اگر ازین بحران دردها باقی که نمانده بود و تحلیل نیز
 حاجت ایذاب کسینز کوفه و فسار و جوشاننده و صافی کرده با آب کوش مقدار معتدل
 باین رقیه کسینز ساده بدهند سه روز و اگر طبع خسل باشد اب الوکشته و
 زرد الوکشته دهند تا باقی برقی از ق بازلر اند و گاه با سبب حاجت اقد سبب
 کونه بازند **صفت آن** بگردن الوسیاه و عتاب بنهر کل است عدد سستای عدد
 میو بر شش کرده پرورن است **درم** خرا هندی است **درم** کل سوخ هندی **درم** سف **درم**
 سنا می سف **درم** شانه **درم** تخم خرفه و تخم کسوش از هر یکی **درم** هم باد بیان
 و اینسوز از هر یکی **درم** هلیل زرد مقشور یا زرد **درم** جمد **درم** سمن ابرجوش یک **درم**
 پس شیشه مرفراخ کنند و روز در آفاب و شب در جای گرم بدهند از بسبب درو باید
 جمل **درم** بابا زرده **درم** کسینز **درم** شراب بنفشه دهند نافع و ذان شاله و حد العرق

باب ششم

در شط الغب و علامات آن باشد است لسط الغب و علامات آن
 تبتی است که آن ترکیب بلغم و صفرا تولید کند و کما پیش هر یکی واحدی است که از هر یک
 کدام بیشتر یا کمتر باشد و نه چگونگی که از هر اهل کاسی بلغم غلط تر و عسر تر باشد
 مرکب بود و کما هم بلغم رقیق و نازک است و کما هم غلیظ است و هر دو تبت یک حرکت کند
 و کما هم بد حرکت باشد و کما هم عفوشت سرد و ماده زاندرون رها باشد و کما هم سرد
 پیروز و کما هم عفوشت صغیر اندون رها بود و عفوشت بلغم هر و کما هم عفوشت
 بلغم زاندر و رها باشد و عفوشت صغیر هر و بد سبب کما هم تبت صفرا لازم باشد
 و کما هم تبت بلغمی و کما هم رجویت لازم باشند و کما هم سخت نکاه حرکت کند و دیگر بر اثر او
 حرکت کند خنائل هر دو در یک روز بر اثر یک حرکت کند و کما هم هر دو یک حرکت کند
 باین سبب تا که از هر یک تولید کند و سولر تولید است و فرق استوار تولید کرد و کما هم سخت
 یک ماده حرکت کند و نوبت خویش بدنه بد سبب علامتها هر یک ظاهر باشد و کما هم
 محسوس و کما هم مانع مستر بود و کما هم هر دو بسیار باشد باین سبب کما هم اثر یکی
 ظاهر تر باشد و کما هم اثر هر دو بر او باشد از هر دو تفاوت کما پیش ستری تا که
 انزانام خاصه است لسط الغب است و کاه باشد که اندر سطر الغب ماده بلغمی
 ماده صفرا را عسر تر کند تا بدان سبب نوبتهایت صفرا از تکرر در دوران
 دیرتر کند و کاه باشد که مانع صفرا مانع بلغمی و الطیف کند و زود تر صبح دهد تا بد
 سبب نوبتهایت بلغمی سبب تر سوز و محرر زودتر کند لکن بر هر حال که باشد تبت هر یک
 عسر تر و دیر گوار تر باشد تا کاه باشد که شط الغب مدت دو ماه سسر نماید و بسیار
 باشد که سطر الغب حاده سوز و باشد که دق سوز و باشد که تباری مزمن سوز و شخصی

در ترو تولید صفرا بسیار باشد و عفوشت زود تر پذیرد و ریاضت عادت در آن
 و اگر از ریاضت باز استند و تند هر هاه و طوبت بسیار باشد هر گاه که ریاضت و
 تند هر هاه کم کند بر دست گیرد تمار حمت او هم سطر الغب باشد و حال بود که از
 سالها روزی بسالها تر عرع و جوانی حمت همچون حال محصی باشد که در ترو تولید شود
 بسیار باشد و ریاضت و تند هر هاه کم کند بر دست گیرد و حال جوانی از جوانی
 بگوارت رسد همچون حال محصی باشد که در ترو تولید شود و طوبت بسیار باشد و ریاضت
 عادت دارد بر آن ریاضت باز استند و تند هر هاه تری فرایند بر دست گیرد باین
 در دست تبت حالها تمار هاه در و شط الغب باشد **علامات** ظاهر ترین
 علامتی است که باین نوبت تبت دراز تر و او هسته تر بود و دیگر روز سبب تر باشد و
 لکن گرم تر و آسفته تر باشد و بسیار ریاضت که در یک نوبت دو بار یا سه بار سرد ما
 و فراشایا بد از هر آنکه هنوز یک نوبت خوش تمام داشته باشد نوبت تبت دیگر کند آید
 یا اندر میانه تبت هر دو هم باز کوشند بدان سبب حرارت روی در موضع ماده دلزد
 و ظاهر تر سبب تا ماده برد یک دست یا در سلا صفرا لخت تر سوز و رطوبت با
 بگذارد و بر عضلهای ریزد و بلرزاند یا بلغم غلط تری صفرا کمتر کرد و انزانام
 کند و غالب بلغم بیدارید و فراشایا تولید کند و بد سبب بسیار باشد که تمار بیدارید
 کتبت رسیده یا از سرما و فراشایا سوزید یا زیاد و بار دیگر فراشایا کند و نوبت
 این تبت دراز باشد از هر اهل در میانه این تبت بسبب باز کوشیدن ماده تا با یکدیگر
 حرکت تبت روی ایستند و بسیار باشد که شط الغب از غبت دایمه تبت بلغمی ناپیه
 مرکب سوز علامت وی لمر باشد که هیچ نه اندر اول تبت نه اندر میانه فراشایا کند و لکن

بانهام

عرق

عرق آوردن و پاک کردن
بویهای نامطلوب را از بدن

۱۴۴
 که ضعف باشند و علامت غلبه هر خلطی از اعراض تب باید جت اگر غلبه بلغم را
 بود توهمها دراز تر باشد و فراشا و لرز ضعف تر و بیض فاصله تر و اطراف زرد
 سرخ شود و دیگر بر روی کرم کرد ذوالغلبه صغیرا باشد نوبت کوتاه تر بود و اطراف
 زرد تر کرم کرد ذو و تسکینی زیادت باشد و عرق تمام کند و سر اول ز قوی تر باشد
 و در لیل و نعلین تر و اگر صغیرا بلغم هر دو برابر هم باشند اعراض هر دو برابر اندکی جمله
 در تب سطرالغیت عرق کمتر کند **طریقات** طریقی صواب اند و علاج این است
 تب طبیع نرم داست و تب بیرقی و احراق الیون مسام که از این طریق است و تب باشد
 فزون اند و تب یوسکه حرارت کمند و استغناغ قوی از بس بخیج کند و از خیزها که
 طبیع نرم کند و پیش از بخیج رو با سداب لبلابت و از ماده بلغم سست باشد که
 دهند و اگر صغیرا سست باشد یا تر تخم یا شیشو خشت و اگر صغیرا بلغم برابر باشد
 فلور خیار چنبر در آب جو مهندی با مقداری قریب و ستر تنها از این نوع که در غلظت
 غیر خالص یاد کرده اند است و جالیوس می کند که با اندکی بلبل درین تب نافع
 بود و بعضی طبیبان با مقدم گفته اند که این از جالیوس همی بود که است از هر که غلظت
 بوده است از آن بلبل تب را بر فروز اند و لشکا بطریقی را زیاد کند و تب بلغمی را عس
 کند و در بر کوازد من می گویم که این عراض بر جالیوس خطاست از هر آنکه در نماها
 مری که هیچ صواب تر از آن نیست شری مری که تا از مذا تا اگر طسعت قوی باشد در شربت
 تصرف کند و قوت حرارت را بجانب ماده فرستد تا ماده را لطف می کند و قوت خنکی را
 بجانب دل فرستد تا در آن روح را سوز می داند و با حرارت تب برابری کند و با غلظت
 طسعت قوی نباشد و آن تصرف شوند کردن هیچ کند سوز نداد و همین کس که

۱۴۳
 اعراض کرده است می گوید او لیتر آن بوی که بعضی بلبل چیزی معتدل تر بود می
 جو که در وقت ملکن داشت که اندکی بلبل در کسکای بدان کرم نباشد که و لشکا ب
 حرارت و معتدل کند و قوت او را بموضع ماده رساند و اگر اندک باشد لطف
 کند از آن لطف کردن کرم بسیار زینوفد و درین باب کلشکر و کلشکر و کلشکر و کلشکر
 و شکر و کلشکر ساد علی و شراب غون عسل و نعنغ و صبر در آب کاسخ و آب دمان
 موافق باشد و قی کردن کلشکر در آب کرم یاد است و تب موافق باشد و اگر الیون که
 با بخیج و آب شمشاد شید آن با یاد آن کشیده باشند و مدارها معتدل اند و
 و تدبیر عرق آوردن بر آن جمله که در باها گذشت یاد کرده اند است و عذام بدین
 که در غیب غیر خالص مذکور است روزی که تب قوی تر باشد مزه با غنچه و آب انار
 ترش با سفاناخ و معنر اذام با زیز و با و روزی که تب اهسته تر باشد طیوس و در آج
 و تدزو و جوره مرغ خاکی بر میان کرده بزیز و با و عون و ما و ماندان کرده و در طعامها
 نخود و شبت و سست و آب کاه و اندکی خم بادیا نه و زیز می کند از هر که در خورد غلظت
 صغیرا و تب بلغم و تدبیر استغناغ نیز هم بر این ترتیب و در اوها از این نوع که باید ساخت
 فی الجمله در علاج این تب باب علاج غیب غیر خالص مطالعت باید کرد **حبی**
ناسخ که از بس بخیج شایند از بلبل ایدرج فقرا کل در مسئل شمش حظل نرم
 ستمو نیادانی و نم کثیرا در دانی مقلدانی که لب کند چنانکه است **صفت**
که شطالغ را سفید بود هر شده و در مسئل مصطکی و هلیله زرد و
 ریوند جینی و عصاه غاف و عصاه افستیش و کل مرغ از هر که در معنر آن
 نم دم محل با رب کنی بر شند و جب کند و در بعضی نختها بعضی هلیله زرد صید

و تقیح شمیر

باب ششم از جزو دوم
ازین گفتار یاد کرده ام

ظاهر
اصل السوس
می باید

اسقوطری کرده اند و الر عصاره غاف و عصاره اختیر بدست ناید نغاره و اختیر
عوض کنند **صف قرض کل که در آخر تمام آهن سوزند و در کل سرخ**
و بخ سوسن از هر کی چهار درم و پنج پین سه درم سنبل و افستار روی و طباشیر
از هر کی دو درم شرفی و دو درم **صف قرض کل که در ابتدا بایزداد**
ش درم بزدا الحماض و صمغ عربی از هر کی چهار درم نشاسته و زردک یک گره با عصاره
و طباشیر و مخ خرفه از هر کی دو درم و کشتا و زعفران و سنبل و دیوننجینی از هر کی یک
گافوردانی شرفی و دو درم **صف قرض الوند که در تمامه با عصاره باشد و با اسما**
بایزداد بگردن سنبل و عود و زعفران از هر کی سه درم عصاره زردک دو درم روغن
و کل سرخ ازان کنند که تمام شکر نیاسد و طباشیر و صمغ اعرا ندر بریان کرده و هر با
از هر کی پنج درم مخ خرفه بریان کرده شش درم کل یعنی هفت درم شرفی در مخ

باب

اندر یاد کردن تمام بلغم ناپیه و معالجات آن باید دانست که هرگاه که
حرارت غریب اندر رطوبت طبعی اثر کند عفوش درونی بدیند و گرم شود
و سبب تب بلغمی گردد و عفوش یا زدن درین رها با سوز یا بوی مزه رها و اوج پیوز رها
با سوز در معده و جایها خالی بود که در تهست و اوج اندر رها با سوز
و فراشا کنند از هر آنکه از جاج خوش بیاید و بر عضله رفته نمی شود و باید دانست
که بلغم طبعی رطوبتی است با قوام اسفند و بی طعم مزاج و صورت سرد و تر است و طعم
ناطع یا شیرین باشد یا شود یا ترش اگر سخت گرم سوز طعم او از شوروی تیز می

و علامات

شیرینی

و این را ابتذالی بوی بوی کند و گاه با سوز که قوام بلغم همچون آبلیمه گذاخته کرده اند و آنرا
بتلاوی بلغم زجاجی گویند **علامات آن** از هفت چیز باید جست یکی از سرو او
که مایه و چگونگی آن **دوم** از عرق **سوم** از شکر **چهارم** از زردک روی
پنجم از بلغم **ششم** از بول **هفتم** از اعراض که درین تب بیشتر باشد و نباید دانست
که هر نوعی ازین رطوبت که یاد کرده آمد علامت های دیگر نیست اما آنچه از سرو او
که مایه و چگونگی آن را باید جست آنست که هرگاه که سبب تب رطوبتی زجاجی باشد یا
ترش باشد سرما و لرز قوی باشد و سرما زجاجی قوی تر و پاینده تر از همه باشد لکن سرما
پیکار ظاهر نشود سخت دست و پای سرد سوز و اندر اندک اندامها سرد شود تا بدان
که بگویند مگر اندامها در میان گرفت و بدشواری کم شود و تا گرم شدن هر زمان
سرما عادت می کند از هر آنکه ماده سخت غلط باشد و سبب سرما اندرین تب
بلغم باشد اندر راه عفوش بدشوش باشد و عفوش می پذیرد و سبب بلغمی باشد
که غرضه باشد و از هر آنکه عفوش سخت اندر بلغم شریز شور و کدند بر اندر تر
بر اندر زجاجی از عفونه این نوع دیو تر بد نماید و سرماها سبب لرز نیز دیگر است
باشد و هرگاه که سبب تب بلغمی شور باشد در اول بیماری آغاز تب فراشا کردن
سرما بدان اندان نباشد که از بلغم زجاجی باشد و جرمه تب باید سرما قوی تر بود و اگر
باندازه سرما زجاجی نباشد و سرما بلغم شیرین کمتر بود از سرماها همه انواع بلغم اثر کند
او بطبعی نزدیک تر است و اگر دست بروی غده حرارت تب در تر و هموار نباشد جاب
گرم تر باشد و جایی بدان گرمی نباشد لکن جرمه کل زمان دست بر یک جای بود از گرم تر
شود چنانکه بوی چیزی گرم از قوت می آید و بظاهر می رسد و هیچ حال حرارت او

بوی

بدان اندازد نیاسد که حرارت تب صغرا باشد و در دست و حالها مدتی اینها هر سه سالی
 یکصد و صدت آسایش شش ساعت باشد و یال کارد و آنچه از حال عرق کردن
 باید بخت است که از هر آنکه ماده بلغم است گاه که بخاری در پوست بدن می کشد
 بندازد که عرق خواهد کرد لکن از هر آنکه ماده بر غلظت است عرق کمتر کند و اگر عرق کند
 نیاسد و آنچه از حال سستی باید بخت است که غلبه سستی در تب بلغمی نشان شوری ماده باشد
 و آنچه از زنگی باید بخت است که جنائلی در تب مادی بل رطل روی برافزود در تب شوری
 فروخت لکن رنگی باشد از زردی سبزی و سفیدی که اینها چون بل ازین و آنچه از تب
 باید بخت است که درین تب نض افاده و صغیر و متفاوت باسد و آنچه در تب
 و بحث محلی باسد و آنچه از حال بول باید بخت است که بول سفید و رقیق باشد و آنچه
 سرخ و تیره و سوزد و آنچه از اعراض تب باید بخت است که در ابتدا تبها بلغم غشی بسیار
 افتد از هر آنکه بلغمی هیچ حالت نداشت مگر بعد و ضعف نشاند و بدان سرش بر طعام
 باطل سوز و طعم دهان سخت ناخوش باسد و سب ناخورد و طعام قوت ضعف کرده
 و غشی تواند کند و از هر آنکه ماده ارب تب بلغم است و کوه که بلغم است تب و سرمان یا کوهانی
 و غنودن باسد و بسیار باسد که بلغمی کد و باسد که سبوز بزرگ شود **بالمخاط**
 اندر علاج اینها قافو غم که اندر بار یکدسته یاد کرده اند است یا باسد است از هر آنکه
 ماده اینها گاهی بلغم شیرین باشد و گاهی شور و گاهی ترش و گاهی نجابی علاج هر یک در خورد
 مادهها باسد کردن و آنچه که ماده بلغم شیرین باشد از اوها یکبار باسد است که در کعبه لطیف
 کردن معتدل باسد و گاه باشد که چیزی خنک با آن نباید بخت مثلا جو کندی یا سکنجبین
 سرشته و مانند آن و آنچه که ماده بلغم ترش باشد یا نجابی در اوها قوی تر و لطیف کرده و بلغم

باید

باید فرود چون فلاغی و لونی و مانند آن اما اصل اندر علاج همه انواع است که
 اندر اول بیماری سه چیز غایت کند یکی نرمی دست طبع با اندازه اعتدال دوم قوی بودن
 هم با اعتدال سوم ادرار البول کردن بلا و با لطیف کردن معتدل و آنچه هر سه که ماده
 غلبه است یا اندک است و اینها از خود خواهد برزدن سه روز اول لشکر دهند و اگر سستی
 غلبه است در اول بیماری غذا با زنگی نیکند لکن در پی معتدل کند با آنکه سستی کشدن و در پی
 خفقت و بیاضت کردن درین تب اگریم ضعف قوت باسد و سود مند بود و اگر ازین
 بدیدند بعد در توان یافت از هر آنکه بلغمی مملت دهد و بر خلاف ماره حاد
 باسد که کھلت ندهد و آنچه که اول بیماری در تب طعام بر عادت رفته اند و تب
 غلظت کرده شود پیوسته بران باشد در قوی و بلغمی هفته اناز باسد است که بلغمی
 در سر غلظت جنائلی در تب رنج کند باسد کردن سخت روزها حیوان باسد ازین
 اگر ترسد که قوت ضعف شود مزوره مخرج باید داد و هفت روز تب پیری در علاج این
 است که در ابتدا بیماری خاصه در ابتدا نوبتها تب قوی باید سکنجبین و اگریم ماسکین
 و این موافق بود و در قوی کردن الحاح بیاید کردن لکن سکنجبین و اگریم بسیار باید داد و آنچه باسد
 بر این غشیت دارند که ماده تب با لطیف کند و با معاف و برز و آنچه که ماده غلظت باسد
 سخت چیزی باسد که از لطیف که سکنجبین ساده یا بزوری و قی با سکنجبین در سکنجبین
 فرغان کند یک شب و باسد آن ترش و کجی بر دهند و بران بل ساعت ترش و سکنجبین
 و شش در آب بجوشانند و با لایند و آب با سکنجبین بزوری بیامیزند و بدهند شکل بود
 آنچه امش که باسد و قوی کلان می قند خاصه در ابتدا تب تا پی این باسد که ضعف قوت
 ماسکین قند کند بازن باسد است و اگر حاجت آید که بازن دارند بر شارب بود و سکنجبین

و سکنجبین بزوری باید
 فرودن و اگر ترش باسد

باز باشد است و اولیتره باشد که قی از بر یک هفته فرماید تا روز هفتم گذسته
 باشد ویم آن بود که بعد از آن بخاند را ماسر صید و قتل کند و تخم را قی در شیار باشد
 قی نماید فرمود و در بند بر لطف کردن ماده مختصر می کشد که گشت در آب گرم
 گذاخت و از بر یک هفته که بخیزی لطف کند تر حاجت اندوزان این کلشکل خواهد
 گذاخت اندکی هم بادیان با تخم که فرج شود لطف تر شود و کلشکل بزوری کلشکل
 ساده و ما العسل که دروی قوت زودا باشد لطف کند است و یوحنا سر ایون هم لیس
 که تا صفت زنگنه در آب بادیان مانند فرماید از تخم کلشکل که در آب بر یک هفته صوابا
 و با فایه و آل بخیزی که بعد از آن لکذ و قوت دهد و در دارالنبول که حاجت اندوزان
 این سو و مصطلح هم از بر یک هفته فرماید از تمام با سر تیب بر روی کذ ویم تسکین بلغمی
 زایل کند که جمله اندر تیبها بلغم عنایت بقصد سستو باشد که در کلشکل با اندکی بود نه و
 این سو و مصطلح که خاسدن درین بار سحت نافع باشد **صمدی که نم نمون با**
قوت صمد یک رنگه درم لادن در دم کل سرخ و قصب الذنوبه از هر یکی نیم درم فخران
 یک درم جلودا بکوند و آب مرو زنجوش و آب سیسینوس مرشند و درم صمدی که در
 و در سرزم دست طبع در ابتدا و کلشکل سهیل باشد که خاصه که قوت قوی باشد و در
 در سنل کلشکل درم مفتاد درم ابللاب با ده درم فلو س خیا و صبر و درم سنل فایاندر
 ابللاب یا در سنل کلشکل با فاند نیم درم کلشکل معصفر سوان در آب بللاب صوابا باشد
 و اسمال بلغم لکذ بر فو که صفا با بلغم آخته باشد شراب سفینه یا سفینه زودا یا سفینه
 خشک سوز باشد که اندر ابللاب یا درم کلشکل با می درم ترنجبین حل کرده صوابا باشد
 و باید دانست که درین شرابها و تیبها انراط و الحاح نماند که در حوا هندی از روغن

بسیار است
 کلشکل

نماند از **صمدی که نم نمون با** و **قوت صمد** و **قوت صمد** و **قوت صمد**
 از بیماری کل مصد کلشکل که در آن توضیح بود نماند باشد شاید از آن کلشکل برسد و کل
 و زنجبیل از هر یکی در دم کلشکل طریقی در دم از آن کلشکل شمال بدهند و اگر طبع نرم باشد
 و هر روز در وقت اجابت کند بزور حاجت بنامند و هر شب که این شراب خورد
 با مداد پنج درم کلشکل بخورد و بر اثر آن در دم کلشکل صفا خورد و آنجا که سوارتی باشد و
 کلشکل حاجت آید در کلشکل با اندکی نیم بادیان و تخم کلشکل که در بند و سخت کلشکل
 خورد و بر کلشکل و آنجا که سوارتی ظاهر بنامند کلشکل بنامند از مدت سه روز که
 اول بیماری بود هر با مدادی درم کلشکل سه با اندک با اندکی از بر یک هفته روز
 هر با مدادی سخت مقدار صمد در سنل کلشکل با مداد از آن بر آن در ساعت سستو
 کلشکل با اندکی آب و اگر تسکین و حرارت رنج دارد کلشکل صحرگاه با مداد
 که افاب بر می اندست در سنل کلشکل سه با دهند و آنجا که دلیل غلظت و زنجبیل باشد
 اگر قصد کنند روا باشد و از بر چهار درم کلشکل بر روی و قرص الورد باید داد
 و اما مالیدن اندامها بو عرونی و زعفران سوزمند باشد و نافع تر از آن باشد که
 در تیبها دیگر در ابتدا بیماری و آنجا که در تن خلطی کرد بود مالیدن روغن احتشار صفت
 کند و هرگاه که شمار مالیدن در روز که حال قوت و حال سر و حال تیب و لرز گاه با در کلشکل
 اگر قوت قوی باشد و تیب محشکم بنویسد و سرمانس که از آن مالیدن سحت بر روغن
 لطف کند سحت نافع بود و آن برخلاف این باشد در روغن مالش قوی نشاید
 و اگر قوت تیب و رما میان باشد مالیدن روغن صمد را باید و کلشکل که مالیدن روغن
 زیت و خانه کلشکل سوزمند بود و آنجا که سر اولوز سحت قوی باشد شراب

اگر طبع نرم باشد

بست

و اگر بود آفتاب بر آمدن
 که کباب در دست صوابا باشد
 و از بر کلشکل چهار درم
 بست درم کلشکل سه با مداد

۲۴۱ و شارب بر زنجبوش سودمند بود **صفت شراب معتد** بگرد سعت و ناختوا و
زنجبیل و کلر خج و بوزنه و کسین خشک از هر یکی سه درم سنبل سبوز منقح دانه پرم کرده
ست عدد جدراد در دو من درم آب بنهند تا بگویند روز و یک غلغله نماید بالاندوش
از وقت نوبت پهل ساعت مقداری در سنبل بخورد که کم کرک نافع بود **صفت شراب**
مرد زنجبوش بگرد زنجبوش و اذخر و بابونه و عاقر قرحا منقح کوفه از هر یکی در هر
جدراد همچون شراب سعت بنهند و مابند انت که از وقت طعام تا وقت نوبت شب
ساعت مابند که در میان افند و کمتر بر چهار ساعت و طعام نخورد از خوردن زین باو
خل زیت بشکند و بوزنه و طرخم و کرویا و اگر مزق سازند که در وی جفند و اسفناج
و نخود و آبکاه باسد صواب بود و از راه مزقها سعت زین و کرویا و دار حنظل
و بوزنه باسد اگر نوبت ضعف باسد در پنج و طهوج و جویز مرغ خاککی بر میان کرده
خورد و از هر چه تری نماید جو ترها و میوهها و از شیر و مایه تان و ژید و غیر آن
بر هیز کند و آب سرد تحت زبانه دارد و هر گاه که اثر وضع میداند سهلات ازین نوع
باند که **صفت حقی مسهل که اسمال بلغم کشد** بگرد تر بد و غار و غار از هر یکی
حب النیل کل درم نعل نعلی دو دانگ مقل دانگی چهار دانگ است حب کند باک فی
صفت حقی دیگر بگرد تر بد و غار و غار از هر یکی کل درم غار و غار از هر یکی
نعل نعلی دو دانگ است و هم کرش از هر یکی دانگی و نیم مقدار آنکی حل کند چنانکه است
هر هفت روز نوع سازند از دو در میانه سفه قی با بند کردن اگر زمان نوبت مساعدت کند
صفت الاصول که از پس بریدند از اثر وضع سودمند بود و ادلار البول کشد
بگرد خج کرش و بادیانه و بخر و بر سیاه و شان و اینسور از هر یکی یک مشت

صفت شراب

درم

۲۴۲ و هم کرش از هر یکی دو درم سنبل جدراد اندک من آب بنزند تا بنماید با این قبال اندک و مابند
جمل درم کرک کند و ده درم کلشکر در وی گذارند و با زنه بالاند و بدهند **صفت مسهل**
کشت از راه تعالی که از ترک خوردن کربال و ای و حوائط بگردنایا درج فقرا
نم در سنبل ترید کل در سنبل شحم الحظیل دانگی غار و غار نیم در سنبل عصانه افستین دانگی
و نیم مصطکی دانگی جدراد یکونند و سنبل بر شند و بخورند اگر ماده تحت غلط
و بغایت سرد باشد از پس آنکه استفراغ قوی کرده باشد شریقی تریا و فاروق بدهند
و اگر روزگار درستان باسد و مایه پیر یا سرد مزاج باشد از پس اسفناج هر روزی
دو دانگ نیم در سنبل تریا و طرخم و دیوسور یا زنجبوش یا تر باق اربعه شریقی بدهند
در آب بادیان و ادلار از آنکه در وی زین و اسافون و حاشا حخته باشند و در
تابستان و در جوانی و مزاجها کم ازین مجموعها هیچ ندهند که بر کنجیر بزوی
قاعت کند و کلکلی و قرص کل هند **صفت ما الاصول که در وقت سودمند بود**
بگرد خج کرش و بادیانه و بخر کبر از هر یکی ده در سنبل انسور و هم کرش از هر یکی
دو در سنبل غاف و افستین و شکاک و باد آورده از هر یکی پنج درم قطره بیوت
باریل سه درم در دو من آب بنزند تا بنماید با زاید هر با مدامی درم بخورد با اسفناج
کلکلیس و اگر سه درم مصطکی در ما الاصول زیارت کند بهتر باشد **صفت الاصول که**
انجا الحقی صفت باسد سودمند بود بگرد خج بادیانه و اصل السور از هر یکی ده
درم پنج اذخر هفت درم اینسون سه درم مصطکی دو درم غاف و افستین از هر یکی
هفت درم هلیله نروده درم باد آورده پنج درم شکاک چهار درم میوز منقح ازین نوع
کرده است درم برید چنانکه است **صفت مطبوخی که انجا اصغر باشد سودمند بود**

بیلک سیاه ۷ درم

سرخ درم و بلبل درم
سه درم سه م

کل شرح

کلنگین

بکند و درم بادیان و رخ کرفس از هر کوه سه درم بود و خشل
 چهار درم کل سرخ شش درم محمد و ابار غنیمت المغنبل بر شند و قرصها سازند
 دو درم و نیم هر یک با دانه یک قرص در ما الاصول بخورد **صف قرص خورد از سفید**
 جالینوس از درمها که **رخ بلبل از درمها که سفید** سوزند بود بکینند
 اینون چهار درم سکه سازد چ هندی و سارون و افستق سنبل و مغز بادام طبع از
 هر یکی سه درم صحر جماره آنل عصان غاف سه درم کرفس کل درم با بر کرفس قرص کنند
 و در آب بادیان و سلجین بدهند نافع بود **صف قرص لوره از سفید ثابت قرص**
 بکند کل سرخ تمام ناشکند ده درم مصطلی سنبل و رخ بادیان و رخ کرفس کوه کوه
 و عصان غاف و افسان از هر یکی درم طباشیر نیم درم شربت دو درم در آب
 بادیان و کلنگین دهند اگر ناخواه با انگور بر شند مقدار سه درم اندر آخرتها که
 بگردانند و بر کم شود سوزند بود و غار عقوف مقدار یک درم یا کل شهاب با غسل
 سرشته بدهند سخت سوزند بود و نیز الانجور و کل استعمال با غسل سرشته بدهند
 نافع بود و در رخی چندان منفعت کند که جای تعجب باشد و در حین حال حینها
 گرم داذن احتیاط باند کرد تا اگر حرارت تب قوی باشد ندهند که منفعت آن
 مضرت باز کرد و شراب از بس رخی دیب علت سوزند بود و باقی مایه لطف
 کند و نیز اند و حرارت غریزی را مرد کند و عرق ازین است و دارا را ببول کند و اگر باه
 در کوه ماری که علت در لخطلط افان باشد سوزند بود و در آب گرم مایه و آب زدن
 وقت باونوا کلل الملک و مرزنجوش و مانندیان باید تا باقی اخلاط را لطف کند
 و سازد است که نوعی تب بلغمات که عماره در تب غشی افد و فی طاق و فی قوت

سنبل شش درم

درم

و تمام

بکند و درم بادیان و رخ کرفس از هر کوه سه درم بود و خشل
 چهار درم کل سرخ شش درم محمد و ابار غنیمت المغنبل بر شند و قرصها سازند
 دو درم و نیم هر یک با دانه یک قرص در ما الاصول بخورد **صف قرص خورد از سفید**
 جالینوس از درمها که **رخ بلبل از درمها که سفید** سوزند بود بکینند
 اینون چهار درم سکه سازد چ هندی و سارون و افستق سنبل و مغز بادام طبع از
 هر یکی سه درم صحر جماره آنل عصان غاف سه درم کرفس کل درم با بر کرفس قرص کنند
 و در آب بادیان و سلجین بدهند نافع بود **صف قرص لوره از سفید ثابت قرص**
 بکند کل سرخ تمام ناشکند ده درم مصطلی سنبل و رخ بادیان و رخ کرفس کوه کوه
 و عصان غاف و افسان از هر یکی درم طباشیر نیم درم شربت دو درم در آب
 بادیان و کلنگین دهند اگر ناخواه با انگور بر شند مقدار سه درم اندر آخرتها که
 بگردانند و بر کم شود سوزند بود و غار عقوف مقدار یک درم یا کل شهاب با غسل
 سرشته بدهند سخت سوزند بود و نیز الانجور و کل استعمال با غسل سرشته بدهند
 نافع بود و در رخی چندان منفعت کند که جای تعجب باشد و در حین حال حینها
 گرم داذن احتیاط باند کرد تا اگر حرارت تب قوی باشد ندهند که منفعت آن
 مضرت باز کرد و شراب از بس رخی دیب علت سوزند بود و باقی مایه لطف
 کند و نیز اند و حرارت غریزی را مرد کند و عرق ازین است و دارا را ببول کند و اگر باه
 در کوه ماری که علت در لخطلط افان باشد سوزند بود و در آب گرم مایه و آب زدن
 وقت باونوا کلل الملک و مرزنجوش و مانندیان باید تا باقی اخلاط را لطف کند
 و سازد است که نوعی تب بلغمات که عماره در تب غشی افد و فی طاق و فی قوت

و سبب این در سست و رقیق و بسیار و بر آنکه بلغم غلیظ باشد و در وقت از همراگی آنکه بلغم
از ضعفی که در خالی نباشد بدین سبب کامی و ضعیف و معده سبب غشی اند و کامی
از نمانده تب حتی بجایب دل و حوائج از میل کند و در وقت از آن سرد شود و قوت معده را
و غشی بدیند و گاه با سبب طبعت محمد کند تا آن ماده لطف کند و حرارت را
و حرارت معفوف ماده در آن یاری دهد لکن اگر چه بدین سبب دل از نصرت سردی
ماده خلاص یا بد آن نصرت حرارت معفوف خالی نباشد و خلاصه دشوار یا بد
و نوبتها این تب همچون نوبت بلغم باشد و در چشم و روی اما سبب و هیچ سبب آید
و در کل روی بر یک حال نماند کامی و صامی باشد و کامی سرد و کامی بگردد و میساید
که آید و کامی بسبزی و چشمها تر باشد و سر و هله ها سرد و دفع نباشد
و علاج این بحث مشکل باشد از همراگی آنکه ماده را بقوت باز گذارد و قوت معده را لطیف
کردن و محتسب آن و فاشوند کرد و از دفع آن عاجز آید بدین سبب علی الضروره غذا
باید اذن از همراگی آنکه در وقت او خلط نباشد که طبعت آنرا اصلاح آورد و هضم کند
تا قوت را مدد باشد و اگر غذا در او سود هضم درست نباشد و بعد ماده تسکین
و اگر غذا با زلفه سود قوت تمامی باطل شود و اگر خواهد که ماده را برقی کمتر کند
بحث دشوار باشد از همراگی آنکه ماده خام و بسیار بدو سبب و بر قوت اجابت کند و هم
باشد که ماده بچیند و دفع نسوزد و متعده هادم زدن و منفذها را چسبند و
کند و اگر خواهد که استفراغ قوی کند قوت الطاق نیارد و چگونه طاق توان
داشتن استفراغ ناکره و خلط را ناجیتانند غشی می آید بر صواب است که
ما العسل دهند سه روز و هجم چیز دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف باشد اندک

از سخت سردی و در
ماء الاصول

کتاب بدهند و کتابها را بشکند و جوهر تمام بزند یا در جوهر کسل جوهر کسل بدهند
چنانکه رسمت و انشا الله واجب کند و اگر بجزی دیگر حاجت اندکی نان در جلاب
یا در مال العسل برید کرده بدهند و هر وقت که جوهر کسل و جلاب حینزی دیگر خورد اگر
قدری شواب دهند سود مند بود و خلط بزند و قوت را مدد کند و با محال در اول بیماری
طبع بچسب نباشد بحث رودهها را بختنه از آن چند روز و اندکی پوره پاک کند و وی را
بروغنی که در وی قضی نماند چون روغن خیری و روغن شیرم با آن بمالد بدستهای چسب
درشت تا خلط لطف می شود و در زمستان روغن خضری بهتر باشد و جالیوس
می گویند درین تب هیچ استفراغ شوائب را که الیما لیدن و ترتیب الیدن چنان
باید که سخت ساقتا از با انزیر فرزند و آنکه بختها تا بر دست محسوس فرزند
و هم برین ترتیب از ساق غاری کند و بر بالایی شود و بجزیره فرمی والد چند تا کل
بوست لزوج شود و هم باشد که بیمار عوش سود و چنان سازند که روزگار بیماری
یک شمه در مالیدن مشغول گردانند و یک نیمه اندر خواب جای خواب او خانه باید شکل
و در گرمی گرمی معتدل و خواب معتدل بود و بسیار خفتن در بیان دارد
و در اندامها اند و بیس کهانی میداید و آب با سنگها را بخت خرد و از آن بر خوردن
بهمین کند و اگر بیمار آب سرد خوردن علاقت داشته باشد و فصل تابستان باشد سنگها
با آب سرد خوردن فی که علاج داشته باشد و با سوزانند زمستان با آب گرم باید
دادن و الکاب گرم و سنگها دهند و با سوزانند سرما گرم کرده اولتر مکن فصل
بخت گرم بود و مال العسل سود مند بود و اگر در مال العسل قوت زوفا و قوت باشد لطف
کند و قوت باشد لکن اگر سرد کند ما ان گرم سود مال العسل تا در صواب تر باشد از همراگی آنکه

را از آنها بپشت و او سینه
بچیند از بالا بر روی
مالند و از سر بر قوت تمام
مخرج

و خلط به پزند

قانون علاج این تب لطف کردن می‌تواند کم شود و هرگاه که طبع خشک شود
از آب جغتند و برون می‌ماند و اگر طبع مجیب باشد تمدن اسماک بنا بر ذکر بالا که
که بوی ساقط شود و ما العسل غلط اسمال کمتر کند و غذا مسترد هذو اگر بیمار از
ما العسل نفور شود یا اسمال زحمت کند در عوض ما العسل که کار ناکند هم اینکند
و اگر حاجت ایند لطفی بماند و نارد آنکه در کم پیر جای میزند و با سوز و هرگاه که
ضعف شود نان در شراب مزوج ترکند و بپزند لکن اگر اندامها اندرون
اما سی باشد نماند از او هر آنکه در اندامی زانند اندرون اما سی باشد
نه علاج را وجه باشد و نه او سید خلاص بود و در کتب هیچ وجه نماند از هر آنکه
سبب بیماری ملاحظه خام باشد و اگر وضد کند تن سود کرد و خلط خام ماند و خم
غذا نپا باشد و اگر ما به سوز مندی بود و مویسحت کم و سخت سرد زبان دارد
از هر آنکه مویسحت کم بود که اخلاط بکند از د و بسینه و حوالی دل و شش میل کند تا جانها
دماغ براید و مویسحت از دفع باز دارد و اگر کسی را قی آسان باشد او صد و بر
که اگر قی کند زود تر خلاص یابد و دو نوع دیگر تب بلغمی است نوبت یکی بروز بود
درهای شب کند و امن را تنازی بخاری گویند و نوبت دیگر تب با سوز بروز
رها کند و امن را تنازی ایلی گویند و هر دو عسر بود و در آنکند و بیم بود که بعد
باز کرد و بخاری عسر بود از هر آنکه مویسحت کم تر باشد و عوارث غسری
اندوت بر آید و در تمام بدن کاذه تر و تحلیل بیشتر و این همه اسباب سبکی
و کمایز تب است بر آنکه با این همه اسباب تب بلغمی ظاهر شود ماده سخت
بیل و عسر باشد و سبب قوی تر در شوری علاج تب بخاری است که بیمار را

اندر تب غذا نماند از بدن سبب وقت غذا دادن شب مانا فند و جویسب
غذا داده شود شوان دستوری داد که بر استامعه و مجسید و باز دست از خواب
قوت را ضعف کند و مانند آرد و آل بروراند تب مجسید زبان دارد و خواب
روز بجای خواب شب اما طریو علاج هر دو نوع علاج تب بلغمی است جنات
مش ازین گفته شد است والله اعلم بالطول

باب هشتم

اندر یاد کردن تب بلغمی لازم ز معالجات آن ساند است که همه علامتها
این تب علامتها تب بلغمی است جو آنکه درین تب هیچ لرز و سره نباشد و کمایز
سخت پوشید باشد و مانند باشد تب دق و عرق کند مگر آن روز که تب
کند معالجات علاج این تب هم علاج تب بلغمی است جو آنکه در علاج
این تب بشرتها و داروها بزاند و لطف کند از خلیجی شوان کردن که در
علاج تب بلغمی ناپسه بتوان کرد خاصه اگر باوی صداعی باشد یا در دماغ
باشد و از هر آنکه بسیار باشد که در وقت تناید بر سر ام باز کرد از هر آنکه
ماده خمر لطف تر کرد و در دماغ براید لکن اولیتر آن باشد که از سنگین ساده
یا سنگین که در وی ملکی بیج با دیانه محتمه باشند با جلاب و اندک آب مادیان
ما بر کف بر جوشانند در نکه در وقت ص کل و بقراط از هر آن گفته است
الحی فی المشایخ لیثه ولا تغتر فی المشایخ ملان الحی و لیسها ولا یقدم علی التخیب
الا بعد الاحتیاط والتثبت میگوید مردم پیران تب نرم و آهسته کرده و بازمی و آهسته

و علامات
و این را تنازی
الحیات اللطیفه

معدن را بکشور قوت
می دهند از لطیف
کردن خلط

تفاوت این تبها

علامت

غره نماند بود و بحیزها کم دلیری نشاید کرد الا باحاطه تمام و بلحاظ دماغ قوی
 باشد و صداع نباشد تب اشته باشد اسفراغ بلغم باید کردن بجهتها که در وی شخم
 حظل باشد و ادوار البول کردن با الاصول اقراص غاف و اقراص افسس و کد
 بود صفت قرص الغاف **بکیند غاف** سی در شکل کل سرخ تصمت در شکل
 طباشیر عمل درم شربتی دو درم **صفت نسج** دیگر مگر در عصا غاف
 شش درم کل سرخ و سنبل و طباشیر از هر یکی دو درم شکل پنجس ده درم شکل شیره
 بل شغال **صفت اقراص افسسین** مگر در اسارون و افسس و انیسون
 و سحر کل سرخ و مغز با ذام طرخ و شکاع و باد آورد و عصا غاف و مصطکی و سنبل
 از هر یکی دو درم شکل سکنجبین سازه خم کند **صفت قرص کل** بکیند
 کل سرخ شش درم اصل السوس و سنبل از هر یکی چهار درم مصطکی و زهر با از هر یک
 سه درم شربت کل معان و سیاه باشد که این تب با حر با سستقا باز کرد و
 هرگاه که علامتها برسد این علاج او مغز بلند و وزن جنات صواب مستند و العلم

صوبتی که شغال با جودم
 کلشگر یا اندر پانزده درم

باب نهم

اندوا که در تن تبها که از اندر کرم باشد و بیرون کم و عکس این و معالجاتش
 باشد دانست که تبها که در اندر کرم سرد باشد و بیرون کرم ماده آن بلغم نجاسی بود
 که در قعر تن بسیار گشته باشد و بخار آن عفوشت کرم می شود و بظاهر تن
 بیرون می دهد و سبب آن که پیش از آن که اولد تب باشد تن در سرا این تب آکامی
 می یابد است که ماده در تن ساکن بود نه از نجاسی بجای حرکت کرد و نه از حال بحالی
 سرد می دارد

و آنچه عفوشت
 بیرون می باشد
 زدن و تن را
 سرد می دارد

دکلی گشت بدین سبب اجزای تن با اجزای مایه خوی کون و نه بر جو مایه از خالی
 بخالی دیگر سوز و حرکت عفوشت اندر وی بدین اندوا از نجاسی بجای خونیند کرف
 هر جزوی از قرصا که خواست بچند و جزوی دیگر که اس جزو از تن بوی و بیان حال
 که از وی تماند شد خوی کرم نبود بجای او باز آمد و ممساکلی اجزای تن را چه ماده
 بگشت هر جزوی از تن حس بر ما آن جز که با او خورد نبود اس کرف و تبها که زدن
 کرم باشد و بیرون سرد بود ماده از دو کرمه باشد یکی بلغم و دیگر صفرا بی اما آنک
 ماده او بلغم باشد جنان و ذله بلغم در قعر تن عفوشت پذیرد و کرم شود و تن را
 به سبب کرم کند یکی آن بلغم بحلیل دشوار پذیرد و بخار او بظاهر تن مگر سوزند
 ظاهر سرد باشد و باطن کرم و سبب دوم آن حرارت غریزی عمل حیات ماده که بد
 تا ظاهر تن سرد شود خاصه اگر در ظاهر تن بلغم خام باشد و سبب سوم آن که با
 که سبب میل کردن حرارت غریزی بجانب ماده بخاری تر کرم گشته و عفوشت پذیرد
 از تن و چیزی در ظاهر تن آید و لختی کرم بلند و زود خفتل کند محو آب کرم که از حبه
 با تن کرم بلند و حرارت بکدارد و زود تر سرد شود و آنکه آن او صفرا باشد
 جنان بود که صفرا در باطن عروق عفن کرد و بدان سبب بحلیل دیر تر پذیرد
 و بخار او بظاهر مگر سوزد و از اندون می خورد **سوال** اگر کرم در مار که
 در حد تب گفته است حرارتی غریب است که در دل برافروزد و میا نجی روح و خون
 اندر رگها بگذرد و در شمه بلکنه سود و قس را کرم کند و اندرین هود و نوبت
 که درین باب یاد کرده شرطی کنی که حرارت بدل سرد و از دل همه تر سوزد **جواب**
 گویم اندر همه تبها حرارت بدل سرد و از دل نیانجی شرا مینا و خود روح در همه تن

یا متن

بر آنگه سوزگن جو مانعی عهدا یزدا حرارت اندک همه اندامها استاد است فرسد
 اینج در معش ازین گفته اند است باطل نشود چنانکه معلوم شده است که چیزی که آن
 میل بجانب مرکز دارد و هرگاه که مانعی نباشد قرارگاه او جز مرکز نباشد لکن جو مانعی
 دیدن اید مرکز نشوند رسید بدین سبب که انی او باطل نشود معالجات علاج هر دو
 سکنجند یکت و مستورین عنایت تدبیر فی کردن باید کرد و قی سکنجند و رحم تر با
 و مانند آن باید کرد از اول بیماری تا هفت روز و هر بامداد هفت درم کلشکر بخایند
 تا صدمه را قوت دهد و آن بهر آن شریک کم خورد و ازین دو ساعت است که کلشکر
 سازه خورد و اگر به قوی باشد قوی باشد و دلیل خام بود بعضی کلشکر کلشکر خورد
 و سکنجند علی حده یا زوری و ازین یک هفته تقیع صبر و ایاج فقرا و حب الصبر
 و شراب کل دهند **صف ح صبر** مگر نصیر استقوی دوازده درم
 هیلد زرد چوب درم مصطکی سه درم کل سرخ و انسون دو درم **صف تقیع الصبر**
 مگر نصیر استقوی چهار درم آنکس که صبر است بسیار است بسیار است
 حل کنند و یک شب از روز نهند آن یک شربت باشد و اگر بعضی صبر ایاج فقرا با
 رو بود **صف نصح دیک** مگر نصح بادیا به پنج درم در دو من آب بنزند
 تا نیمه مانا بدیا لایند و دو درم ایاج فقرا در روی حل کنند و در شیشه کنند
 و جانی کسی که نمهند روز سوم سه درم و نیم گرم کنند و نخر بدهد تا از آن خلط
 لزج باک کند و صدای که از بخار همد قولد که ذایل نشود **صف شراب الورد**
 بگرید کل سرخ خاقع جدا کرده در من و اندر من آب کنند و بدین تا نیمه باز آید
 سالایند و در من آنکس یاد در من کلشکر را کلشکر و تقویم آید و بر قدری معیار که صواب است

وزعزان از هر یکی یک گرم
 کثیرا و مقل از هر یکی یک گرم

نشد و نماید **صف کلشکر** مگر نصیر استقوی دوازده درم
 چهار درم کل سرخ درم سکنجند و سرکه که بدهند و دیکل قوی کل دهند با کلشکر
 یا با کلشکر و اگر بعضی ضعف باشد اندک عمود مصطکی یا آن تقویت کند و اگر بعضی
 باسلامت باشد و حرارتی ظاهر نبوده قوی کل سکنجند و همد و مالذین همه اندام سوزند
 بود و حقیقتا ایمل یکی دارد درین تنها سوزند بود و در آخر علت کمونی و فو تنجی
 و مانند آن نافع بود و بعضی طبیبان گفته اند اگر مرد پیش باشد به صلاح شغور آید
 بود که پیران ازین تب خلاص نیابند و اگر مرد کل باشد قوی بود دار و هالطه کلشکر
 باید که از جو درو المثل اندر ما الاصول و اگر فصل زمستان باشد شایان و شردیطوی
 و تریاق و نیک نافع بود و علاج آنک حرارت در باطن باشد برقی تر باید کرد اما این
 طریق نگاه باید است که اندک ابتدای هر قوی قدری مخصوص چند آنکس که
 مشایخه صواب سوز سکنجند سازه شکر یا ننداد بغایت معند بود و محاسن کلشکر
 دادن و بعد از آن که از بیماری معلوم گشته باشد تقیع صبر بران صفت فروان شده
 آن قدر که صواب سوز می دهند و محاسن ایاج فقرا و ایاجان و آب کسبی
 و قوی خورد و مانند مگر کاری دارند و قانونها که در علاج بت ملغی ماز کرده اند
 دستور سازند و الله اعلم بالقبواب

باب دوم

اندر ماز کردن تب زبور و معالجات آن است
 دو جنس است یکی در ربع ناپه که معنی ربعی که نبوت اند و یکی در ربع دایله که

و علامات

بعضی ربع لازم و این جنس کمتر باشد و اسباب ربع لازم کمتر اتفاق افتد اما
 اسباب ربع لازم و اسباب تب ربع ناپ یکی بود از هر آنکه ماده این تب عفو
 سود باشد و از اسباب تولد سود است یکی که در سبب ضعفی یا المی باشد و بدان
 سبب سود اغریش جذب نکند و از خون جدا شود که دانند تا سود ادرت بسیار
 گردد و سود بعضی در خون طبعی باشد و بعضی طبعی باشد یا سود اما سود
 که سوخته سود و هرگاه که ماده در همه عروق تب باشد ربع دائمی تولید کند و هرگاه
 که پرفز عروق باشد تب ناپ تولید کند و هرگاه که دریل عروق باشد و در سبب
 یا سرطان یا خون تولید کند و مستقیم تب ربع که خطر باشد و اگر در تب پری
 علاج خطا نرود مدت دراز تر می کشد و مردم بدان تب از مباحات
 سود ای جو صرع و مالخولیا و تشنج خلاص می یابند و اگر در علاج خطا نرود
 سخت خام باشد و مدت وی دراز گردد تا بدان حال که دهان ده سال بدارد
 و پنج دراز گذشت بیشتر و قهها با استسقا باز گردد و بسیار بود که تبها یکی از
 ربع باز گردد **علامت** اند تب ربع سخت لرز و سرما اندکی باشد و
 هورن بی زیادتی می شود تا بوقت اشها بتدریج کمی شود و سرما با ادرت می آید
 و با تشنج باشد و شکل برنجاند و بلبل زانند چنانکه دندانها بر هم زنده و هر آنکه
 ماده غلط و سود باشد در یکم شود لکن جو کم سود کمی او گسترده می آید
 بلغمی باشد و نشان فسخ آن بود که سر او لرز کمتر شود و بسیار باشد که در آن
 تابستان کسی را تب غب که در تیم ماه بر ربع باز گردد از هر آنکه ماده در قوی
 بیرون استغراغها دیگر دفع شود و با قوی ماده غلط اندر می ماند و هرگاه که سبب تبها

در

و از سبب تبها

عفو در باقی آن اثر کند سبب ربع گردد و مخمس هرگاه که ماده تمام گشته باشد
 نوبتها آن مخلف باشد با استفراغها خارج شود ثقلی غلط ماند بوی ربع قرمز
 و مدت نوبت ربع خالص است و چهار ساعت بود و مدت اما بیش از وی
 چهل و هشت ساعت بود و چهار ساعت از ابتدا تا نوبت تا ابتدا نوبت دیگر
 هفتاد و دو ساعت باشد و گوی که اند مستورین دورها ربع خالص چهل
 و نه دور باشد و هر آنکه سبب حرکت علتهما سود حرکت زحل است و استیلاء
 قوت او بر دیگر سیارات و سیارات آن هفت اند هر یکی بر یکی دیگر و زحل
 بر فلک هفتم است هفت را در هفت ضرب کردند چهل و نه اند نشد درها
 ربع خالص چهل و نه باشد اما علامت ربع طبعی آنست که نوبت او دراز تر باشد
 و نبض بطبیعی بود و بوی غلط باشد و در همه انواع ربع سخت بوی سفید بود
 و بسیاری که از زخم خام باشد و از سبب تبها بسیار می آید و عروق ربع بقیاس
 بابت بلغمی بسیار باشد و بقیاس بابت **علامت** بود اما علامت ربع دومی بریزد
 اندون نساها غلیظ بود و صحنه و عادت و فصل سال غذاها گذشت این
 کوای دهد اما علامت ربع سود آنست که اسباب تولد سود در پیش فانه با
 و مزاج و عادت و فصل سال و غذاها سیالف بران کوای دهند
علامت اما علاج عام در همه انواع تب ربع آنست که روز نوبت از طعام
 و شراب باز ایستد خاصه از آب سرد و روزه گیرند و روزها که در میان دو نوبت
 باشد از طیوح و جوهر مرغ خاکی جا بر بنا سازند و در اول نماز تند پیرو لطیف
 سازند درن و غذاها و داروها کم و خشک نمایند داد و استفراغ قوی نمایند که

۱

و علامت ربع صفراوی آنست
 که نوبت او کوتاه تر باشد و
 نبض سریع تر و مزاج تر باشد
 و بیشتر عروق کند و ششهای
 غلبه دارد و صحنه و عادت
 و فصل سال و غذاها
 بران کوای دهد

۲۵۵
 الان بر ریح کفن انداول هماری استفراغی اندک کرده سوخته مسهل که خلط غلط
 لختی کم کند صواب باشد خنک در برابرها کند سسته ماذ کرده این است واجب که
 طبیب در اول هماری مسهل صواب نه سخته حقیقه نرم اولین بود و تند پس
 ادوا و البول نیز سخت بر فویع مذکور و از طعامها غلط و از میوه ها ترش و سرد
 و جنبرات و هر چه از وی مادیها قلد کند بر همین باید کرد و اسهال و دلج
 معتدل که دل کم نکند و عرق سارد موافق باشد و طعامها معتدل که میل مکی
 و تری دارد سوخته سخته بود از بهر آنکه کمی و تری ضد سودا باشد و آنچه سرد
 و تر باشد کم مضرت باشد از هر آنکه تری مخالف سودا باشد لکن آنچه از ریح
 باشد بدان اندازه باید کرد که سردی آن ماده را خام تر نکند و فنج را باز نسفتند
 و اگر چیزی کمی با آن پامین نماند معتدل شود و با سخته خنک جایز است
 می گویند من از هر خویش قلیه فرمود می از کولک تا خواب من تمام بودی و عرق
 اندر و اولی تا مضرت کولک باز داشتی و طعامها سرد و خشک خذ او بد
 این بت و از میان دارد و خر بر شیرین از هر آنکه ادوا کند و عاده لطف
 با دوا ر دفع کند و غلط بگذارد موافق نیاسد و مسهل و بیض هر چه سست نازک
 باشد زود عفونت بدیدر زیان دارد این دقاوق نگاه باید داشت و بیاید
 در افضت که ریح تابستانی زودتر بگذرد بدین سبب لطف ماذ کردن و بشیر با
 و زروع با و جود مرغ خاکی قناعت باید کردن و استفراغ کمتر کند و هر روز
 که فوبت نیاسد کفهای کثیف باید از آن خنک اندر یا ممالذ سسته
 یا ذکرده این است و اگر خلط غلط است باشد هر با ممالذ هفت در مشکل

بادها
 قوی

روزه

کتابکین

کتابکین یا ذکرده در کتب کین سازه سرشته نخورند و میوه منقاد آنه پلور کرده
 با سسته و صغیر با ذام می خورد و طعام شور با خود با سذ و زهره با مرغ بدین
 تدبیرها بسیار رب ریح زایل شده است و آنچه در قمر ماه تولد کند در اول فصل
 با سذ از اول تدبیر لطف نماید کردن و قاف علاج بهما عفونی که با سبها
 کند سسته ماذ کرده این است دو تدبیر نگاه داشته شود که کتیا سحت و اندیشه
 و خشم و استخوان خونستنی نگاه باید داشت اما علاج ریح خون که از بسیار
 دگروی خور طبیعی تولد کند است که سخت رک با سلیق یا الحل از دست چپ
 بزنند و اگر خون تیره با سذ و سیاهی که باید چند آنک باید بیرون کنند و رک
 فراخ زنده تا مبد که خون بیرون تواند سذ و اگر خون سوخ و نیک با سذ هیچ
 بیرون نکند از هر آنکه اگر خون نیکو بیرون کنند فوبت صغیر شود و رک
 زدن و هر استفراغی که خواهد کرد روز فوبت نماید و روز سه دیگرا از روز فوبت
 باید کرد مثلا روز شنبه فوبت با سذ و فود و شنبه زنده و اگر از پس روز فوبت
 هر گاه شود که مایه معتدل باید و چندان مقام کند که تری که مایه در
 و کاه و اندامها او اش کند و عرق ناکرده پس فراید سوخته مند بود و خلط
 نرم و سخته سوخته و طعام از من بگذرد در آج و جود مرغ خاکی با سذ و زرده
 خای مرغ نیم برشت و کوشت بره و بزغال با اسفند با وزیر با افزون در کوان
 و کربا و سیث باید و سذ اول هماری با جگر صبر و عنایت با مذکره و کفهای
 و کشتار بران بر عید در برابرها کند سسته ماذ کرده این است یا فویع و اگر مسهل
 حاجت آید مطبوخ شاهتم موافق باشد **صفحه مطبوخ شاهتم**

قوت بکار باید داشت

۲۵۷ بگرد شاه قوه درم عنایت الیسیاه از هر کی که عدد هم کسی بخورد بیست
 از هر کی بگردم
 پنج بادیان و پنج لوزی و پنج مغزی دان برین کرد و کما نکر صفت بوزند و با
 و عمل در سنبل ترنجبین دروی حل کنند و پیالایند در یک باغ و یکار برین نافع
 و ذی **صفت صبر حیدر** صحن نافع باشد بگرد هلیله زرد و هلیله کالی
 متشدا از هر کی هفت درم کل سرخ و کاسنی از هر کی پنج درم میوه پز منقی و الی
 پیچ کبر پیستان سی درم از هر کی سه عدد پوست پنج کفر بادیان از هر کی یک درم این
 و برک کفر و بول کسنی از هر کی یک درم کوجل بودنه قوه درم شام
 بفتنه و محانی پنج درم خرما هندی پوست درم حله دیکل و زعفران آب بوزند تا
 و بقوام آردم
 بنیم باز این پیالایند و مقدار استری در سنبل ترنجبین بوا کنند و بگرد
 و بان پیالایند آن یک شربت باشد و اگر خواهند هفت درم شاه قوه و پنج
 شاملی و با زرده درم قلوب خیار جنین در یادت کنند قوی تر باشد و تا از
 اول بیماری مست لادن فکند ازین مسلمات هیچ ندهند و شربت ازین
 مسهل و کسنی و آب کسند دهند یا آب انار تر شوق شیرین یا آب الی
 و اگر حرارت قوی باشد کسنی باب بادیان تر صواب باشد و قی کردن آن
 همه انواع سوزند قوه اما علاج ربع صفیای هم بزدن بود کسنت
 زنده و هر روز که قوت تب نباشد ازین کسنت کسنی و آب انار و آب
 و آب بادیان قوی دهند بر قوتی که در علاج ربع خونی یا زرده اند هر یک
 بوقت و بجای یکا چوش و طبع بالباب و خیار حنتر و کلشکر نرم کنند یا غایا
 که کسنی انشوری سازند یا شرب کل یا مطبوخ هلیله و اگر سخت محفته اندم

استغوا کند

استغوا کند صواب باشد و اگر روزی که وقت حرکت خط باشد قی کند سخت
 نافع باشد **صفت طبعی که بدان قی کند** بگرد هلیله زرد و هلیله کالی
 از هر کی هفت درم منقش درم افشور و ساسلی از هر کی چهار درم تخم شرب و تخم شبت
 از هر کی پنج درم تخم خوزنه کوفته و پنج خربزه از هر کی پنج درم حله بوزند و با لایند و مقدار
 سد درم یا کمتر یا بجا درم کسنی هم کم یا منزند و بخورند و اگر روز کار در آن شود
 ازین قرص بکار بگرد **صفت قرص غاف** بگرد غاف سه درم ریوند
 چهار درم لک مغسول چهار درم کل سرخ شش درم تخم کثوث شش درم سنبل چهار
 درم تخم بادیان پنج درم زعفران سه درم حب البان چهار درم مکن بند و پیزند
 و باب کفر سرشند و قرص کنند هر کی دو درم شربت کل قرص ماسکیناس
 یا در آب بادیان یا در آب کسنی نافع باشد **صفت قرص ثابت بر قوه کراه**
 بگرد کل سرخ و زرشک و طباشیر از هر کی سه درم تخم کثوث یا کثوث از هر کی
 سه درم نشاسته یک درم لک مغسول و ریوند و عصاره غاف از هر کی نه درم رب السوس
 سه درم قرص کند شربت یک درم **صفت قرص انشوری که را با بجزین بکار بایزد**
 بگرد افشور درم بسفاج ده درم لسان الثور پنج درم بادرنجیویه سه درم بسفاج
 و حرق نم کوفته کند و حرق را جدا گانه در صند دیکر کند و جمله در صند درم سدر که
 و صد درم این بوزند تا بنه باز ایند و افشور با جز تره را فکند پس این که پیالایند
 و یک بر شکر در آفتاب و کسنی سازند و طعام مزوره ماش و کذو و قلیه خیار و زیره با
 بغیر با ذام قناب سفته نکند در آج و حورش مرغ خانگی ندهند کل که قوی صفت
 باشد و از بس حمل رد گوشت بره و بنغال باید از قاز میوهها انار و اما علاج

تخم خرفه نیم کوفته و هم

تخم کبیر و اینسون از
 این سه درم پوست پیچ کبر
 چهار درم م

ترکیب م

تخم کسند م

خرفه سیاه دو درم
 افشور اندر صند
 چنانکه رسمت و م

روغ ملخی آفت که در ابتدا علی هیچ استفراغی قوی نمید از هر آنکه ماده خام باشد
 و اگر استفراغ کند با نج لطف و صفیای بسد شرح شوز و آنچه علی طوی بود
 باسد غلط تر و حسد تر باشد و هر با مداد در درم کجای علی در با نوده درم آب
 بادیان و ده درم آب که فرجوشانین و صافی کرده بخورد و اگر طبع نرم باشد که در نج
 سفریم معصفر کوفه و ده درم سکر در نیم آب لبلبا بخورد و اگر وقت لبلبا نباشد
 نیم درم هیلد سیاه کوفه و نیم درم تخم معصفر در میان آب کند و بخورد و اگر کلنگین
 سهل خورد هر هفته یک بار صواب باسد **صف کلنگین سهیل** بکیرند
 ترب چهار دانگ نخچیل نیم دانگ بسفایج ده درم کلنگین درم داروها بکیرند
 و با کلنگین بر شند این عمل یک خوردن بود و اگر در روزه و نحیف و فصل
 تابستان باشد ما الجبوشکل دهند تا طبع نرم شود و اگر حقت نرم سازند صواب
 باشد **صف حقت نرم** بکیرند اینجید شکری ده عدد خشک ده درم
 سیوس گندم ده درم بابونه با نرک نیم شبت نیم درم در یک من و نیم آب بپزند تا قدر
 بود و یک غره مانند سالاند و پانزده درم روغن زان و ده درم کدو سرخ و یک درم کل دره
 حل کنند و بجار دهند و طعام از هر طبع نرم داشته برک جفتند و اسفناخ بپزند
 و با بڈا خوش کند و شور با خورس پیر و شور با ج کجشکل صواب بپزند و از اینها
 اینجید بشی و میویز خراسان و اگر در زوبت وقت سرماقی کند با بر شبت و تر
 و آنکه بر شکل صواب باسد و اگر کسی را قی کردن دشوار باشد ترب را چون درم درم
 بپزند و بر یکدیگر کنند و نطقی نکل بر کنند و کل را که دگر بنهند و حتی دگر محمدین
 سه چهار دره بنهند و کجشکل علی بر سران کنند و یک شبت بنهند با مداد از آن ترب جندان

کلنگین

شکری

ویک رده بنهند

که در آن

که قمار خورد و طعام ماهی شور و جفتند و بخت خورده یا خوردل سوخته و آن کلنگین
 از این طعام با نیم گرم خورد و بیاضت و مالیدن هسته هر دو سود مند بود و مسلم
 بکنند و اخلاط و انرم کند و هر وقت که سنان نخج در میان صید قوی خورد **صف کلنگین**
 که استفراغی قوی **کنند** بکیرند هیلد کابلی و هیلد سیاه از هر یکی ده درم بجای
 و اما از هر یکی پنج درم اقتسای دو می چهار درم انمو صفت درم لسان الثور که از باوی برک
 با در نج و سد فایج نیم کوفه هر یکی چهار درم سناکلی پنج درم الوسیاه و میوز خراسانی
 دانه پودر کرده از هر یک است عددی جمل و در دمن آب بپزند تا بجایان یکی بازاید و
 سالیند مقدار صد درم بخورند یا یک مثقال غاریق و نیم درم صبر و نیم درم طبع نطقی و دانی
 و نیم گرم سیاه الکرین ترکیب دشوار آید این جب میازند بکیرند افشور کل درم تربید
 کل درم ناخن و ده دانگ بسفایج چهار دانگ نیسور و کرم کرض و نیم بادیان از هر یکی درم
 ایارج فستق یک درم کل نطقی نیم درم مقل نیم درم جب لند جنائل رستت با نرک نیم
 شرت یک درم و نیم بو قشخ بخورد و ثواب باشد و وقت خفتن خرد **صف سفوفی کازین**
 بداند **ان نخج هر هفته یک بار بپزند** بکیرند هیلد کامل و هیلد ک
 از هر یکی صفت درم بسفایج و افشون از هر یکی درم جمل بکیرند و شبت سه درم
 با سکر و از بر آن آب گرم خورند و هر گاه که روزگار بداند سوز و فصل زمستان آید
 معجونها درم بجار دهند چون عجم آنکه و فلهای غیر له **صف معجون اشکل**
 بکیرند یک سداب و بلبل و آنکه و من از هر یکی راست و بکیرند و آنکه این
 مصفی بر شند شرت نیم مثقال دهند نافع باشد ثابت بن قوه و جملد نکر که یا
 درهما الله می گویند اگر وقت زوبت یک مثقال از این معجون بخورد و خوشتر آن که بیوشا

عاریون بکیرد
 و با مداد مطبوخ بخورد و اگر کزین
 جب ۱۱ هفته دو درم و نیم

و بر این ندم

و آنکه درم

تا عرق کند سخت موافق و نافع افند **صفت بزرگ** بگردن و نخچه و ناخواه
 و سلیم از هر یکی در دم حلیث چهار درم سنبله درم بوزنه جیل و اسون از هر یک
 چند درم انگلیس صغیر سه بار چند درم داروها شربت یک درم باب نادیان و آب کلبه
 دهند **صفت فلاط** بگردن هله سید و بیله سیاه و دار بلبل از هر یک
 پست درم عود بلبلان زده درم زنجبیل و تخم کرفس و سلیم و صسا ایوس و اما اولون
 دامن از هر یکی یک درم سنبله و جاما از هر یکی چهار درم آنلین صغیر دو بار چند درم دارو
 شربت یک درم سنبله تا کن تعال **صفت قوی که در باری سوزنده** بگردن و نخچه
 چهار درم انیسون سه درم چند سبزه یک درم جاما چهار درم رب السوس صفت درم
 تخم خشکاس صفت شش درم پشم و انیسون از هر یکی سه درم کف سوزنه دو درم و تخم
 بکوبند و سرند و مثلث بر شند از بربان که نفع میزند با سوزن استغنا که در روز
 نوبت پیش از وقت نوبت سه ساعت مقدار و در منزل داب که نافع افند و اگر
 در هفته از مشهور وید و طوس و تر یا ق بزرگ مقدار دو دانگ خرد نافع بود اما علاج
 سود و علاج ربع بلغم نزدیک طبع نرم با نند است هم بدان طریق که در ربع بلغمی یاد کرده
 شده است و استغناغ قوی از بربان نفعی باید کردن در داروها انتم و بیفانج غایب
 و عجز از مینی و حجر لاجرد و حریق سیاه مستر باید کردن و رک سلیم و زدن از بربان
 درین باب سوزنده باشد و جالینوس میگوید بسیاری تها ربع سودایی با
 علاج کردم بدر طریق که از بربان سبیل دادم و از بربان چند روز شراب افند دادم
 و از بربان تر یا ق دادم سوزنده افند و شراب سبیل و در قوق صافی درین باب
 باشد و ربع دایم کمتر اتفاق افند و اگر باشد سب وی که با سبک ماده درده و عصبها

تبت

سعد

نفعی

یاد رسه عضو و هر یکی سوبی جدا جدا کنند و علاج آن هم ازین نوع باشد که یاد کرده
 اند لکن نیم طعام و شراب و در اوهای باید کردن لاسیل با عتد از دره و اولت جین
 سلیم و بزوری و کلکله باشد که بدهند اگر حاجت باشد و اگر حاجت نباشد سلیم
 و کلکله و کلکله دهند و اما الاصول معتدل و آب بادیان تر و آب کرفس
 درک با بلبل و زدن از هر انکه ماده دررها باشد لغصده صافی حاجت باشد و الله اعلم

باب یازدهم

اندر یاد کردن تبها مخم و سوس و معالجات آن سازد انت که ماده
 این تبها از جنس ماده تب ربع باشد لکن کمتر و غلیظ تر بود و جالینوس جو سوس
 این تبها را می گویند هماناسب این تبها سبب آن اسباب یادی باشد جو سوس و ریاضتی
 قوی و ناکا یا طعامی و شرابی و داروی ناموافق یا چیزی از اعراض نفسا خمر
 شادی و غم و خشم و اندیشه که در مزاج اثر کند هر وقت که سبب ازین سببها تازه
 شود تب قولی این معنی نگاه می باید داشت و باید از موزن غلط نیوفد و نیک
 می گویند آن تبهاست و سبب را مدت دراز باشد و تسع را دراز تر از سبب بود و
 می گویند غم تر از دیگرهاست از هر انکه گاه باشد که مقدمه سل بود و گاه باشد که
 بر تب آن بیدارید و شیخ ربیس می گویند قول بقراط که کف غم تر از حماست
 مرد او ازین غم مطلق نیست لکن مراد او آنست که بعضی از تبها غم تر از تبها دیگر است
 از هر انکه گاه باشد که در تبها مختلف اعضا ربیسه گرم شود و بقیه ادا کند و می گویند
 مخم تر توان کف که پارهها چون ماندید ایم یاد رکها باید یاد کرده اند ثواب بود که

و غیر آن

که سن اندر بر خوش
ازین تبها هیچ ندیده ام
مگر حسن ضعیف و می گویند

کندوی گویدم

۳۶۰
مایا چیزهای بیام که در هیچ کتابی یاد نگرداند و تب و بیخه از آن بوی
برجی آید ماده او سود است لکن از هر آن بدن نبت می آید ماده اضمحلت انگلی
برج عجب با ماده آن طبع غلبه و کمتر از آن باشد و نوبت تب بنویسید و در کور
علاججات علاج این تبها چون علاج تب لغوی باشد لکن بحینها کم و بیری کش
بباید کرد و استفراغ نیز کمتر باید کرد مگر از بس آنرا صبح تمام بیدارند و اگر استفراغ کند
مسهل در خوردن حال جواب باشد و مراغله می برد او از نوبت تبها می آید و منسخت
جالیوس می گوید سخت گمان بر دم که این علامت غلیظی می آید هر وقت و این تب
بندان سبب می آید پس کوش بدو داشته و بر تقویم وقت ابتدا نشان کردم و ملت
نوبت آن بیکاه داشته چند نوبت خاص نگاه داشته معلوم شده وقوع نوبت و مزاج کم
بود او را دیگر نوبت آمد سخن از آب نم حرقه دادم و بر اثر آن بجهد ساعت کشا
دادم و روزها دیگر کلش با سلکین ساده دادم و غذای برنج باج و شور باج بخورد
شب که وقت برغ یا مرغ و ویش از روز نوبت بدو روز نخورد آب دومی باز برنج با مازوز
نمزمادام و روز نوبت برنجین ندادم و سخت اندک دادمی و با آب محمه دادمی
یا با نخود و از آن خلاط مجون النجاج جوی ساختم از بر روز نوبت بدو روز مقدار دودر
بدادم این جرب دو بار دادم تب نایل شد بارادت الله تعالی ۵

ناب سیاه نخورد

باب دروازم
اندک یاد کردن تبها مرکب و علاج آنست
احتمه باشد از آن مرکب گویند و گاه باشد که بوی که بوی دیگر دور باشد

ورک

چون تب بدق و تب عفونی و گاه تب
رکب و تب عفونی با کبیر و کرب نشوند

مرکب سوز چون شطرنج و گاه با سادک تب و ری بانویی دیگر از تبها عفو
مرکب شود و گاه با سادک تب و گاه با سادک تب و گاه با سادک
دو ربع یا سه مرکب شوند و گاه با سادک تب مرکب شود حاکم مکی گسار
و دیگر می برد و طبعی که اصول علم و علامتها مثل نژاد کما می گمان برده که نظریات
و گاه می گمان برده که تب ناپه بلغی است و بدین سبب است که بر نوبتها تب اعتماد
خوش نشانید که در اعراض و نشانهها دیگر نگاه با بند کردن **علامات** بیاید است
که از نشانهها تب مرکب می است که تب نخستین دهان کرده با سدر سار و لرزها
کند و نشانه آخر تب عفونی آن بیند که تب رها کرد و تبی دل نرم تر دارد
و باز فراشا و لرز آغاز کند و باز کم سود بدین نشانهها ندارد که تبی است
مرکب از تبی از دم و تبی منته و گاه باشد که دو نوع تب بر ملا کرده از آن تب
حاکم هنوز یک تب تا گسار بر نوبت دوم آید و طب بندارده که سوزن
درین جایگاه جان نباشد از اینجاست نشانهها نکل جویند تا بر حقیقت هر یک
واقف گردند و هر گاه که نوبت تبها کوتاه شود و زود از زود معادرت کنند
با ندادن است که سستی قوی و ماده سخت تنز و میااست تا حسن نوبتها
پوستی شود و در صی کفنه اند و تب لازم مرکب نشود از هر آنکه ماده تب لازم
با ندر و در رها باشد و چون موضع ماده تبی با ساد عفونت نکند از نوبت تب
باید که پس با سدر بر سخن درست نیست از هر آنکه نکل شود از عفونت در رها
دو عضو تولد کند و نخست از یک عضو حرکت کند پس بعد از آن جمله باز در
و آغاز تب عسین و ساریدن قعلی تبارخ عفونت نخستین دارد و آغاز تب دیگر

ربع
تب

بانت دق سخت
مشکل باشد از این
انکه تب عفونی می
کسار دوتب دق
سخت ظاهر نباشد
و طبیع تجربه تا کرده ۴

۲۶۵
 تعلو تبارخ عضونه دو مین در او زهر یک جزا آغار کند و جیناها کند
 و هرگاه که بتی سخت بلوزاید و لازم کرد و هیچ عرق نکند تا در میان بیرون
 سرا و لوزها و دتی کند و از بس دوسه لوز که با عرق کند حکم با این کردن که
 تب مرکبات و مخمر هرگاه که در تب مطبقة از قوی باشد و در تب مطبقة از قوی
 تحت دراز کرد یعنی سر ما دست و بایها بیاید است که تب مرکبات باشد **علاج**
 سخنانک تبها مرکبات لیخته با سدن و بر طبیب واجب باشد که سبک ز تا علامتها
 کدام قوی تر است و ترکیب از چند ماده است مثلا اگر از دو ماده باشد سبک ز
 اگر با دها و نساها را است راست با سدن تدبیر و علاج در خورد آن پلینند
 و اگر قوی تر بیذ علاج آن یکی پیشتر کند و اگر یکی خطر ناک تر بود علاج آن هم تر
 دارند تا از خطر این شود و در تبها مرکبات و تبها مخمر و سیدر و غیره آن
 اولیتران باشد که استفراغ کمتر کند تا اخطا کمتر نشود و حرارت اندر اندامها
 اصلا نوزد و بدق را کند و تا وقت سبب بسیاری استفراغ ضعف نشود
 و در بیماری بای تواند داشت و با آن برابری تواند کرد و مادام تا قوت
 بر جای بود از درازی مدت بیماری نباید اندیشید و اینجا حرارت قوی باشد
 قرص که فور دادن صواب بود و لکن ترکیب قرص که فخر انجینا سرد و تر باید
 کرد چون مغز مخخیا و خیار بادرنخل و مخخون هندی و مخخون گند و شیرین و مخخون
 آن دو مخخون خماش و مخخون کوک و مغز بادام و کشمش و غناینز باید که میل سردی
 دارد و بتری و جیزی که عفونش کمتر بیذ جمر زیره با عوزه با و مزه
 ننگ و لو غیر آن و جنین با نذ در صوم تر شیا که می بزند کند و اسفاناخ و خیار

از تبها و صفرائی و بلغمی
 و خوننی و سودایی علاج
 وی نیز لیخته باشد

دری کند

در وی کشند از هر آنکه کند و اسفاناخ سرد و تر است و اگر چه نازک است ۲۶۶
 چون در ترش بود از عفونش دور بود و الله اعلم بالصواب ۵

کفتار چهارم

اندر میان کردن تبها دق و تبها و می قها و با
 و معالجات آن و این کفتار چهارم با بست

و علامات

باب نخستین

اندر یاد کردن تب دق و معالجات آن
 سه نوع رطوبت طبعی است هرگاه که لای نوع از رطوبتها خارج شود تب دق تولید
 کند نخستین رطوبتی است که در رگها و همه اندامها اصلا بر آید است بر شان
 شب نم که در فصل عرف هر شب در بنا تبها بیذ آید و همه دانند و افزونگان
 تبارک تعالی در جلیت طسعت قوتی نهاده است که هرگاه چون سببی است که
 مردم طعام و شراب درین تر و بیذ طسعت او بدان قوت دارد زوی بنار طوبی
 آید و او را که تمام لیخته بنا سدن تمام بیذ آید و صمغ کند و دوم رطوبتی است که با نذ
 آسخت و سرشته شده است و بدان مانده کشته و فشرده شده لکن هنوز مخم و فشرده
 بنا سدن از هر آنکه در فشردن قریب العمد باشد هرگاه که حرارتی قوی تر بود
 یا ریاضتی با قواط اتفاق افتاد رطوبت که اخته کرد و تحلیل خارج شود
 سوم رطوبتی است که گداند اما اصلا بدان سرشته شده باشد و پیشتر که اجزای آن

۲۴۷ بدانست هرگاه که این رطوبت مانند پیوستگی اجزا اندام باطل شود اما طریقی
 تخت همچون روغنی است که در جراح با سوز و طوبت دوم همچون روغنی است که
 بلیته در خورده با سوز و طوبت سوم رطوبتی است پیوستگی اجزا بلیته بدانست هرگاه
 که رطوبت نخستین در تن کم شود خاصه از حوالی دل همچنان باشد روغن جراح
 کم شود و خرج شود و در جراح کست که در کار بنام رسد که روغنی که بلیته
 اندر خورده است خرج خواهد شد بدین سبب بت دق تولد کند و این در جراح
 باشد از دق و بعد تر علاج بذیرد لکن بدستخاری توان دانست و تا نیک تامل کرده
 نشود طبیب بران واقف نشود و هرگاه که رطوبت دوم خرج شود همچنان باشد
 که روغن بلیته خرج شود و این درجه دوم از دق با سوز و این را بنام خاصه او
 ذبول گویند و این ذبول را درجه اول میانه و آخر باشد خارج بدین رطوبت
 علاج بذیرد نباشد و هرگاه که رطوبت سوم خرج شود همچنان با سوز و رطوبتی
 اجزا بلیته بدان پیوسته می ماند نیست شود و این را بلیته گویند و هیچ حال از نوع
 علاج نباشد و بدانست که سبب دق در است جناتل مش ازین در صحت
 یا ذکرده امده است لکن گاه با سوز که حرارت هده و جگر و شش بر دق اند
 از هر آنل حرارت او اند مما بدل باز دهد و محکم گاه با سوز که تب یک روزه و تبها
 عفونی و درمی بدق اند و بسیار با سوز که انجا حرارت ساقط می شود و غشی
 می افتد طبیب بصورت مالیم دهد یا محرم یا هو المسک و دل بدان سبب کم شود
 و بیماری بدق باز کند و تب دق بلیته دشوار توان دانست و علاج آن
 اسان توان کرد و علاج دق بدین رطوبت با خواصت ظاهر باشد و علاج دشوار

بلیته

بیرد **علامات تب دق** از سه وجه باید جستگی یکی از نبض دوم ۲۴۸
 از دل لیل سوم از جگر یکی حرارت تب اما اخراج از نبض معلوم شود است که نبض
 خفاوند و صلح ضعیف و دق و متواتر باشد و بر یک حال ماند با تراخ
 از دلایل معلوم شود است که در بول روغنی پیدا یزد و هرگاه که محد ذبول
 شد روغنی ظاهر تری بود و سوزی جگر صفاح سبوس پیدا یزد و اخراج از جگر
 حرارت تب معلوم کرد هم از سه وجه معلوم توان کرد یکی از تب دق
 است تب با سوز و ما از تب خورش عت آگاه نباشد از هر آنل حرارت تب او را
 همچون مزاج کست باشد دوم آنل هرگاه که دست بروی بند سخت کم نباشد
 و هر چند دست بروی دراز حرارت مسد تری نماید ورها و شریاها
 کم تری با سوز سوم آنل همچون روغنی که در جراح دان کند جراح کمتر بران روز
 بر هرگاه که در تب دق طعام خورد تب ظاهر تر و نبض قوی تر شود و از تب
 بویخی که بید در دست ترین نشانی درین تب اینست و طبیب جاهل از این
 تب از تب طعام ظاهری شود از طعام باز دارد و بدن هلاک کرد و اگر چه
 در تبها دیگر هرگاه که طعام خورک شود احوال تب بگردد احوال تب بر خلا
 این تبها دیگر با سوز آنل طعام خوردن در تبها دیگر و نشا و در تب
 و تکرر و کانی اند اما دیگر در تبی دست و باجی اخلاص نبض زیادت
 کند و در تب دق جز ظاهر کردن تب نباشد **علامات** علامت آنک
 حقی بوم بدق باز کرد است که تب فرون از سه نشا نروز باشد که در دق
 خستل تریان شود که آن تب واجب کند و در تب روی نشا شود و هرگاه که این نشاها

بلیه

و علامت کساریدن
 ظاهر شود و کم بر آن
 نخست بوده باشد

بدینا بدینا بدینا است که حتی بوم بد تو باز است اما علامت هر یک شدن
 بتدق بابت عصبانی است که هرگاه که مدت نوبت بت عصبانی کند و عرق
 کند اندرین حرارتی و خشکی مانع باشد و ترایع تر از آن شود که از آن بت و آ
 کند و در بول و بیاز جویش بدینا بد اما علامت ذبول است که چشمها دور اندر شود
 و رمص خشک بدینا بد و سرها بملوکها ظاهر شود و صدغها اندر نشیند و تو
 پیشانی کشیک سوز و روق و نازکی پوست بشود و بدانند عباری برشته آ
 و ابروها میل بکرا بخورد و چشمها بجمجمه خالی بماند و سرتین شود و جوی
 دواز تر نماید و شبش دروی بیدارید و گفها بفرارزد و هرگاه که ذبول بر این
 صدوی ریزیدن گیرد و ناخنها کوز شود و از علامتها پیش از بی ظاهر شود
 از هر آنکس ندان مملت ندهد علامتی دیگر ظاهر شود جالینوری که بد ذبول
 دینه ام که سبب آن آماس درون قولون بود که مدت آن دراز است و بد ذبول
 کرد و در دهه کم که سبب آن آماس مری و آملر مثانه و آماس کرده بود و هرگاه که از
 ذلق المعاد درازی مدت آن بقی هسته بیدارید و معلوم شود که سبب آن سببها
 خشکی دروغا می دل تو لکن حکم باید کردن که بت تدق است **معالمات**
 تا وقت بر جای بود و اسخا آنها بگوشت بوئید بود و علامتها ذبول بدینا بد بود
 او مید و صلاح بذیرقتن بود و طریق علاج آن بیخ وجه است یکی تدبیر و او خانه
 و مسکن و فروش دوم تدبیر که باب و اب زن و تسخج سوم تدبیر شیردازن
 براند اما در شیدن چهارم تدبیر شترها و دروها بیخ تدبیر غذا اما تدبیر
 مواخانه و مسکن و فروش آنست که اگر فصل تابستان بود در خانه خشک بشود که شمال

بسی می
 و گفته

در وی

در وی گذار باید و اگر در من خانه آب روان بود و بستر او بر آب روان بود
 باشند یا بر روی کما قند و در زیر آن می کند و تحت نیک باشد و اگر تغار هانی پلنگ
 خوش کرد او بنهند و اسفغها سرده در خون سف و نولون و صدغها و کلکها کافر
 و روف و بیخ بسیار مش اینمند و باید توغها کان مری کشد و می خنیا بد با هستی
 و بست و جامها کان نرم باید و مهند من بستری حصیر طبری استخوان در خانه
 و هر چند دروی کان تان کند یا مانا ایجان حلا جان نهند تا نرم شود و
 از ادیم بستری درزند تا قشرها بسیار و انرا بر آب کشد تا سبب قشرها ایج
 بستند بر آلهه باشد و انرا بر روی دیگر بیهوا افکنند و بهار بران خنید و بران
 نشیند صواب باشد و پیش از آنکه طلوعی خورد یا بر آنرا نکل ایج خورده باشد
 از موعده فرو گذرد بر زمین و گفها او خر قما تر کرده بصندک و کلکها و آب بشویق
 و اب بولک حرفه و اب جمی العالم و روغن گل و روغن سفه و روغن نیلوفر بر می خند چون
 گرم شود بردارند و دیگری بر نهند باید که در شبان روزی دو بار یا سه بار مش
 بر نهند از هر آنکس که ضا دها سره بر اند اما دم زدن بسیار بوئند و بسیار
 بروی بگرداند خطو باشد که ضیق النفس تو لد کند و او از بگردد و اگر بیمار است
 این خر قما بلزرد انرا نیم گرم کرده بر نهند و شب روغن سفه و روغن کندر تا نایا
 و کف بای و پنبی دکوش و مقعد می مالند و اگر فصل زمستان باشد مواخانه
 باید که از سر تا بیخ نرسند و زکام نکند و بستر او که با سهایی باید شسته و نرم و نوبه
 بسیار در نمازد و کسوت او در تابستان کان و توزی باید بصندک و کلکها کافر
 خوش بوی کرده و در زمستان که با نرم شسته و تدبیر اب زن و کره مایه و تسخج

بسی

معدل

در وی

۲۷۱ چنان باید که اگر مایه آب زن خوش وضع و نم گرم باشد و حرارت که مایه بدارد
 نباید که دل را گرم کند و نفس را بگرداند و عرق اندو و گرمی آب نیز چنان باید که اول
 خوش آید و اگر در آب سفید و تلخ فرو برک لند و برک کوک در پزند سخت بیکر باشد
 و اگر لند و تر بر باشند و اندک کشتنم کوفه در آب زن بپزند هم سودمند بود
 و اندک مایه آب زن پیش از آن نباید بود که پوست از آب نرم شود و تری
 بدیده و نماند که سبب رفوع و کرم مایه و نشستن در آب زن هیچ نفع بدو رسد
 بیکر مایه محقه بریند و اگر در آب زن خواهد نشستن سخت از آری باز می کنند و بیمار
 در میان از نشیند و در میان کارها از آن بیکر کند و او را بردارد و تا کردن در آب
 در آب زن فرو گذارند و دوسه بار بری آید و فرو می گذارند و روز پرور از آن
 نسوزد و اگر نه است که مرطاب نشاید که در آب رسد نشیند آب سرد علاجی نیست
 و آنرا که لختی گوشت بر جای باشد صواب تر آن بود که در آب نم گرم نشاندند
 از آنجا برارند و در آنجا فاقتر نمانند و بپزند و از آن آب باقی بماند تا با آب سرخ
 باز آید و سردی آب سر آنان نباید که اول مایه فروزند بیکر بار و در حال بر آید
 چنانکه در آب هیچ درنگ نباشد و منفعت این است که حرارت که مایه از وی می شود
 و قوت بدو باز آید و مسام که کساده باشد معتدل شود تا قوی که از مایه و
 آب زن یافته و ذبح تحلیل خرج نکند و جو از آب زن فارغ شود و سردی و وی
 کنند بر وعش بنفشه یا بر وعش نیلوفر یا بر وعش کانه معتدل و مایه بر وعش با دام
 و چنان باید که در آب با اندک آب هم بپزند بر اندام او بدان جو کنند و بجاست و بپزند
 باز آید و جو در مایه خواهد رفتن یا در آب زن خواهد نشستن سخت بیکر باشد

جو

لکن

آب تابستانی باشد و
 نشاندن آن در آب سرد
 بیش از آن نباید که

کما غرید

کما غرید و دو ساعت صبر کند بر تدبیر که مایه آب زن کدو و جو از
 که مایه بیرون آید و پیاپی از روز جمیزی نرم پیاپی شامند جو حوسله از لکن جو
 سازند یا شوری و غ تنازه یا زرده خایه سرخ نم برشت و اگر غذا خورده باشد بجا
 ساعت برماند بیکر یا در بیکر در آب زن نشیند یا در مایه روز صواب باشد
 اما تدبیر شیر و دوغ چنان باید که شرط آن کجاء دانند چه اگر از آن غافل باشند
 و بال کرد اما شرط است که هیچ توجیه بیکر با آن مرکب نباشد و در وقت مایه بود
 که عفونت بدیده و جز از بدیدق هیچ غلج دیگر نباشد و بهترین شیری شیر زن نماند
 و شیر خرد و از بر سرد و کدسته تر شیر بر از هر یک این شیرها رقیق تر باشد و در
 گوارد و در رگها زودتر کند و پینه اندان مکتوب باشد و در کما مدقوق شکل و
 بار یک باشد و خشکی بروی غلج دارد بدین سبب حاجت او جمیزی بیشتر ماند
 که رگها او نرم کند و زود در وی بگذرد و تن او را نهره قوی دهد و درین معنی هیچ
 شیر نیست خاصه این شیرها که یاد کرده اند و غری که شیر او بکار دارد و در وقت
 باید و شیر زن نخستین بیکر نباشد و از وقت نازدن او چهار ماه گذشته باشد
 و غلج شکل که گوارد و نسا که گواردین غلج است که سرگرم است کرم نباشد و
 در خشکی و تری معتدل باشد و اگر محبت کند به باشد لختی از آب و گیاه او کمتر کند
 و اگر محبت خشکی آب و گیاه او قوی یادت کند و غلج او خویزند باید و سبب و گوگل
 و کثیر تر و اسفناخ و برک خرفه و لسان الحمل و خیاز و هر بله که شیر خواهد
 قدحی جینی یا کینه یا الیکه یا اسفید روی بیکر بند و محند آب گرم بمالند و بشوند بیکر
 و قدح را در میان آب گرم کنند و شیر در قدح دو شد و جز را وقت دو شید

۱۷۴
 کما غرید

و خیار یا درنگ

نزدیک است بیاورد آرد تا در حال شیر و نخورد پیش از آنکه از حال عروق دور
 همچون منی است و منی که جدا شد یک طرفه العین بر حال خوش نماید بدست
 که قدح شیر در آب گرم بایز نماید و هر روز یک بار از نهران بایز آوردن تا روز
 کمتر روز و زود تر خورده شود و از حال سنگزد و قد تب و مقدار آن جنان بایز
 روز نخست شم سکری و روز دوم سکری هر روز نیم کوهی فرامند خنک بل بعد هم سکری
 و نیم خورده شود هفت روز بدین قرار دهند نه بغیر ایند نه بکاهند و از بر این
 هر روز نیم سکری کاهند تا هم بدیج پیرون آید جالیوس کوهی که از هر با مباد که شیر
 خورده شود بر این یک ساعت نبض و نگاه باند که در با نبضی است از آن بعبه باشد قیام
 کردن اگر نبض قوی تری شود و در عطشی فراید بایز دانست که شیر منلی
 گوارد در صده تباه فی سوز و در کل روز زیادت توان کردن و اگر نبض ضعف
 محلی یا صغیر و متواتری شود بایز دانست که شیر در صده تباه می شود اندر
 بیشتر اذن توقف باند کردن و اگر در میان این روزها شیر می خورد نسان
 حرارت و همی از بی بیداید شیر باز گیرند بعبه نوان ابر خشار یا آب خربزه هندی
 یا آب بجم خرمه و قرص کافور اذن و اگر سبب شیر عفونی تولد کند طبع را بجمیزها ^{لطیف}
 نرم کند جو شرابا لوو شراب بنفشه و آب پیوها و مانند آن و جالیوس می گویند
 احتیاط باند کردن تا شیر در معدیه بنشیند و در احتیاط است که آن قدر که
 خواهد بفارغ خورده و اندکی نعل با غسل بلوی پامیزد و دیگران گفته اند که از بجم
 مسفتت غسل یافته شود و بدان گرمی نباشد و اگر طبع نرم باشد نعل در کند در ^{نعل}
 نعل اسهال و شکرت اندک کنند و گرمی که اندک کر یک جزو شیر کنند و در جویباران

تا هفت روز

دهند

و خوشاید

و خوشایند تا بنماید باز آید و شکنی کنند صبور باشد و اگر طبع گرم شود
 و ضعف عروق تا به بلیرند و ما لایند تا مسکه از وی جدا شود و
 آهن تاب کتد و چیزی قابض را نفلد جو طبا شیر و طراقت بدهند
 و اگر بابت دق معال با سذل در منک کثیرا و شکل بد دهند اما تدریس
 دوع و در میان جنان باند کرد که سالایند تا مسکه از وی زد و نیم روز
 بنهند تا مرغ او خوشتر کرد و در بر این نیم روز آنرا بخنبا نند تا آب گرم سار بپزد
 اندک باشد یا وی پامیزد بر نان پرا زده با کنن بریان کرده بگویند
 و بیاسند نرم مقدار ده درم ازین نان سوزانند و می در می درم
 دوع کنند و حندان صبر کنند که نان آغشته سوزد و نخورد و روز دوم
 پنج درم دوع زیادت کند و یک درم نان کم کنند هر روز مخمیں پنج درم
 دوع می فرایند و یک درم نان کم می کنند تا نان سیری شود پس از آن
 هر روز پنج درم دوع می کاهند و یک درم می فرایند تا دوع بی درم باز آید
 که روز نخست خورک و دوزنان بی درم بسد و اگر کسی خواهد که ازین دوع
 مدت مسخر خورده نان نرم فرایند و نیم درم کاهند و بعضی طبیبان
 گفته اند دوع ازین درم آغاز باند کردن فان از نعل شغال و هر روز سه درم
 دوع فرودن تا به شرت بی درم بسد و فرودن و کاهیدن نان نخورد
 دوع باند کردن و آنچه که ترسند که سبب دوع تنی با عفونی تولد کند
 دوع با قرص طبا شیر دهند **صف قرص طبا شیر که آنجا کار آید** بگرد
 طبا شیر چهار درم کل رخ شش درم مغز مخ کدو شیرین و مخ حوفه اهن کمی

باشیرم

بزرگ می درم کرد

درم کل درمی و لهر با از مرکی سه درم جمل را بگویند نرم و با لبان تحمل
 یا بلعاب سبغول برشند و قرص کنند هر قرصی یک مقدار تدریجی بر آنها
 و دارو هاجان زند و وقت سینه دم قرص که فور خورد اندر شراب
 خشک یا اندراب انار شیرین یا اندرا بر خرنه هندی یا اندرا
 کدو یا اندرا بخیار یا اندرا جلاب و قافاناب بر آمدن کشکاب و خورد
 سرطان خوری اندوی حخته یا این نار شیرین ایحه یا با جلاب و از مرکی کباب
 بجزار ساعت مست درم شراب عنب یا شراب خشک خورد با آب سرد ایحه
 و وقت خراب لعاب سبغول و جلاب بخورد یا شراب عنب یا آب تخم خرنه و در
 با دام یا لعاب جانه آند و جلاب و الودع و ضعف ماسدایو شربت
 هیچ خورد جراب انار شیرین **صف کشکاب سرطان** بکر ندر سلطان را
 که در آب روان خوش مکان دارد و با بجا بنگند و او را نمل و خالستر نماید
 چند بار و بشویند تا شیخ و زهومت وی ببرد پس اندر کشکاب بکشند
 و بپزند چنانکه سمست و سرطان که همت باسد و نشان آن است که
 سوزنی بدو فرو برند اگر رطوبتی محسوس شوی برای انسان ماذک باشد
 و اگر سرطان بدست نیاید عذاب و خشک اندر پزند و دروغ با دام بگویند
صف کشکاب اندر لاله بول سوزند برف بگردند که و کسل جو و سرطان
 اندروی بپزند و بروغ با ذلم بدهند یا بروغ کدو نافع بود **صف قرص**
کافور بگردند مغز مخ خار و خار با ذله و مغز دانه آبی شیرین
 از هر یکی پنج درم کل سرخ سه درم صمغ عربی و صندل سفید و نشاسته

۲۴۵

بشه
 وشکره
 زه
 شاخه
 پاکه

کافور
 کافور
 کافور

و کافور

و کثیر از هر یکی دو درم رب السوس و طباشیر از هر یکی سه درم کل کوا یک درم
 کافور نیم درم جمل را بگویند و بلعاب سبغول برشند و قرصها کنند از هر یکی دو درم
 نافع بود **صف نفعی دگر** بگردند که کوا یک درم کل سرخ دو درم
 و مخ خار و خار مادری از هر یکی دو درم مخ حرفه شش درم مغز کدو شیرین
 چهار درم رب السوس سه درم تربس ده درم کافور نیم درم بگویند و بلعاب
 سبغول برشند و قرص کنند **صف نفعی دگر** بگردند طباشیر و کل سرخ
 از هر یکی پنج درم مخ حرفه و مخ خیار و خار مادری و مغز کدو شیرین از هر یکی
 سه درم مخ کوا یک درم کسند از هر یکی چهار درم صندل مقاصری سه درم سرطاب
 خوری و رب السوس از هر یکی یک درم زعفران و کافور از هر یکی نیم درم تربس
 ده درم و کثیر و صمغ عربی از هر یکی یک درم و نم بگویند و بلعاب سبغول یا لعاب
 دانه آبی برشند و قرص کنند و اندر بعضی نفعها عود خام و سنبل یاد کرده اند
 هم سنبل کافور بزدن قیاس عود و سنبل و کافور از هر یکی یک درم با نذر کرد و اگر
 طبع نرم باسد قرص خشکاش دهند بزدن کوه **صف قرص خشکاش**
 بگردند مخ خشکاس سفید و مغز کدو و مخ حرفه و مخ خار و خار با ذله
 و مغز دانه آبی از هر یکی سه درم صمغ عربی و طباشیر و کل قبری و بزرگانه
 از هر یکی یک درم و نم نشاسته یک درم کل سرخ دو درم و نم تهما و مغزها و صمغ عربی
 کنند و جمل را بگویند و برشند و قرصها کنند هر یکی دو درم هر با نذر کرد
 اندراب سپید یا لاله یا اندراب یا اندراب امروزی چینی و بدهند و کشکاب
 از بست جوی سازند و اندروی اندکی آبی با کرده اند پزند آنرا با اندکی کل درمی و

عیش درم
 سه درم

حب الاس و دم

۲۷۷ صمغ عربی بدهند **صفت قزوق** یک کمال **ما در** بکنند کل این صمغ
 درم شاه بلوط پو بیان کرد و چهار درم بود الحاضن چهار درم کل صمغ چهار درم
 طباشیر سد درم ند شکل پاک کرده شرم قزوق صمغ کله حنائل رست این قزوق
 هم با رب آبی یا رب سیب یا با شراب مورد بدهند و شبانگاه یک مثقال بسوزند
 بریان کرده و نیم درم صمغ عربی بریان کرده و نیم مثقال کل اینی و یک درم سرطان
 با رب آبی یا شراب مورد بدهند نافع بود اما تدبیر خدا جانان سازد که آنچه
 خورده باشد از شربت و کشکاب و شیر و دوغ و غیر آن مضم شفا باشد
 بر غذا دهند و آن مقدار که خواهند خورد بر آنند دهند بحد نوبت تا بروی
 که از نسوزد و حرارت تب قوی نکند و از طعامها ما ش پوست کند مالک و آب
 اسفناخ و کدو و مغز بادام حخته موافق باشد و کشکاب و جیبا عدس سرخ و کدو
 گویک یک جایزند با مغز بادام و قیلک و قیلک و قیلک خیار و قیلک اسفناخ و نان بالزله را
 در آب گرم ترید کنند و آبغز برینند بر آبغز تر کنند تا آغشته شود طعامی
 نکل باشد و حرارت تب را باطل کند و اگر قوت ضعف بود بدل آب سرد
 بشراب مخمور کنند چنین شربت میل کرد و باسد و صمغ عربی آب اگر قوی صمغ غلبه کند
 مخصوص در آج و طبع و جوش مرغ غلیظ و قوی و قوی کوشش بزغال و کوساله و
 ماهی که خوردن مخصوص که موافق بود و خایه مرغ نیم برشت سخت موافق بود
 چنین تر شود ناکده داذن بال نیاسد و زیره باج الی حمت ترش نبود بدین جوش
 مرغ خانگی و مغز بادام بسیار و کرجاشنی کرده و شکل باسد و از میوهها انار و ملیح تر
 شیرین که نیک بیدند باشند و جویز هندی و عناب و نخل و بود و از شیرینی

یا روغن بادام

حلوانکل

حلوانکل روغن بادام و خشکاشن تر و آل هم خشکاشن تر نباشد مغز کند
 شرب و مغز هم خنار و خیار باذن نکل مغز بادام کوفته بدل آن کرد و با فطیر
 شاند خورد و آب بسیار و سخت سرخیزان دارد حرارت غریزی ضعف کند
 یا جان کند که زود لمیرد یا بدق پیرانه لادق الشیوخه گویند مان کدو
صمغ عربی که خداوند قبول را سود مند بود و تری افزاید بکنند کل جوی
 بالکده هم کوفته است درم ماش پوست کند و هم خشکاشن سفید از هر یک یک مثقال
 با قلی سفید کرده درم مغز بادام سفید کرده تینیم بیج درم حله را از یک
 و نیم یک بپزند تا نیکوخته شود و پالانید برسان کشکاب و پوست درم ایابان
 سیرین و چهار درم روغن بادام بر حله درم ازین کشکاب بر تیب کند و مغز نا
 دروی سالد مقدار درم و خورد آنچه بماند پیا شامد و دو ساعت صبر کند
 بر در آب زن نشیند جنانکه ذکر شده است و احتاط بلذله دن تا طبع را
 نرم کند و هرگاه که طبع نرم شود غیر از غرور و شاه بلوط سوز مند بود و کاه باشد
 که مدفوق ضعیف و نداشت قوت شود جنانکه غش افند و تا الی صلبت آید **صفت**
ما اللحم بکنند کوشش بزغال و سبیدی از وی جدا کنند و سرخی را کباب کنند
 و در با تیله سنگین کند و اندکی کلاب بر جکانند و سرد با تیله بپوشند و بر سراسنی
 نرم نمند تا آنکه کوشش جدا شود و کوشش هفت تا حته بود از این از وی جدا کنند
 و کوشش را بنشانند تا هر تری که دارد بگذارد و آن تری کوشش را دیگر بار جوش
 بدهند تا حته تر و خوش تر کرد و از اندکی نکل و کشش بر خشت بعد از آن افند
 و خوردن قوت را بغایت نگاه دارند بود **والله اعلم بالصواب**

اکلند

ما اللحم

باب دوم

اندر درمان دق الشیخوخه و معالجات آن

بسیار نیست لکن از هر اهل خشکی بر مزاج غلبه کند و مردم بصورت مدقوقان نماید و بزور کار پیری نارسد حالها پیری بدیداید و این علت رادق الشیخوخه کند گاه باسد که بان خشکی سردی غلبه کند و این بیماری پیران را پیشتر افند که جوانان را و جوانان را پیشتر افند که کودکان را با آنل جوانان را و کودکان را نیز بسیار افتد و اسباب آن پنج نوعست یکی آنل مردم نه بوقت است و خوردن غذای ناسازگار و قوی و از بس که مایه کثافت باشد و وقت تحلیل کرده و اندامها بر کشیدن آب بخورستن حرص کشته بود و آب سرد خوردن اندامها زنده و نیز راسر کند و قوت را و حرارت غریزی ضعیف کند تا بدان سبب قوت غذا در از کار خویش باز ماند و اگر چنانچه در آنها عفوئنه هنوز خام باشند و در ضعیف قوت آب سرد خوردن سردی غالب شود و ماده بفرز و قوتها از کار باز ماند چنانکه اندک آمو روز کار پیری باشد و سبب دوم است که غفار رطوبه تمامد بخارج ل شود و مزاج دل سوز کند و سبب سوم آنل سبب ریاضتی یا غفران رطوبتها بگذارد و حرارت غریزی و ماده او تحلیل پذیرد تا بدان سبب طبعت ضعیف شود و سردی و خشکی غالب کرد و سبب چهارم استغفار غما قوی باسد که ماده حرارت غریزی در آن استغفار غما خرج سوز و سبب پنجم که در علاج مایهها کرم افراط در دوز تا بدان سبب مزاج بگرد و سردی غالب شود فی الجمله این علتی است که چون مستحکم شود علاج

بانگ خشکی بر مزاج غلبه کند اندر گرمی و سردی معتدل باشد و گاه باشد که

زرد و بنفشه

که ماده

بندید نباشند و اگر از علاج توانستی کردن مرگ باز توانستی داشتن این ممکن باشد

علامتها این از چهار وجه باشد جهت یکی از عینه و عجزه دوم از گرمی و سردی بشر سوم از نبض چهارم از دلیل اما عینه و عجزه درین علت خشکی و بدنک باشد و دلیل صبری زنده و بصورت مدقوقان باشد و گرمی و سردی شرح جناب باشد که هر وقت که دست بروی نهند بشده سرد باشد و نبض صغیر و بطح و متعاقب باسد و دلیل سید و رقیق باشد فی الجمله احوال او باحوال پیران مانند **معالجات** باسد است که این علت علاج از پیران باشد که در آن تا مستحکم نشود و از آن مستحکم شده باسد علاج از پیران باشد که در آن تا زنده هلاک نشود و اصل در علاج این علت است که در آن گویند که مزاج را در گرمی و تری گاه دارند و از اسباب تری که مایه آب زین بر آن نازل طعام گویند که باسد سوزند بود و اگر پیش از آن گویند طعام در کما باشد و قوت سابقا که در حقیقه که از سردی و باجمه سازند موافق بود بحث بغایت **صفت حقیقه** بلیزد سر بره و دستها و باجها او بال کند و بگیند و یک مشت نخود و یک مشت کشک کشک و ده درم بشت و یک مشت کشک چو و ده درم باوند و ده درم حسل و ده عدد انجیر سیاه فربه در پنج من آب بنزد تا دوزخه از آن آب بر دزد و بالا بیاوند و مقدار ده استار ازین شور با بگیند و ده درم روغن کلو و ده درم روغن شیرین تان و پنج درم بان بالنگ معوم که اخته بهم پاسند و حقیقه کنند و سه روز پوسته هر روز بزدین آنرا کنند و پنج روز فرو گذارند و باز هم این حقیقه سه روز دیگر بکار دارند و پنج روز دیگر بکار دارند و باز حقیقه کنند چند بار برین ترتیب این حقیقه بکار دارند و هر بار که حقیقه کنند پس آن اندک بروغن لطف جرب کند چون روغن ترکس و روغن سوسن و خیرین و هر یک را

روغن م

روغن م

ترنج پرورده و زنجبیل پرورده و ششماقله پرورده مقداری خورده با عسل ابروی
و بر این پل ساعت پنج زرد خنای مرغ خانگی نیم برشت خورده یا پیشتر و بر اثر آن نماند
جمل با نجاه دردم شراب آنکوری خورده و دو ساعت صبر کند پس در کرم ماب شود جگر
از کرم ماب پرورده ایند پیاپی از بی طعام خورد و طعام او اسفید با بکوشت بره باید
و شبت و نخود دروی حخته و بزرا و در جینی و زنجبیل و خولجان باشد و مشرف
از عسل سازند و آل از بی طعام شرب خواهند مقدار صد درم پیش خورده و بوی زکس
و مرزنجوش و ترنج و بوی عود و مثلث نافع بود و هرگاه که قوت بندوبان ایند و مری
بیدارید و معجزها بزک چون دوا المسک و مشروعه دیطوس و قریاق بزک
نافع بود و از مجامعت البته برهیزند تا صحت کامل یابد و الله اعلم له

باب سوم

اندر یاد کردن بیماری که بر تبیع اما مس برید سازند آنست که تبی که بر
تبیع اما مس برید آید و جنس باشد از هر آنکه اما مس نبرد و جنس است یکی اما مس است
که بر ظاهرین باشد و دوعم اما مس است که در باطن نباشد اما آنچه بر تبیع اما مس
ظاهر بیدارید تخت از جنس حتی بوم باشد از هر آنکه حرارت اما مس که بول باز دهند
و سبب تب کردد تخت بی عفونت باشد و اسباب اول اما مس اندر بیشتر حالها
اسباب دایه باشد چون زخمی و افتادنی و آل از جنس حتی بوم بگردد و جنسی دیگر
سیر آن صعبی اما مس و بسیاری ویدی ماده باشد و سبب بزی و بسیاری ماده
انتلا باشد که از اسباب سابقه حاصل شده باشد و آنچه بر تبیع اما مس باطن برید آید

تبها عفونی باشد و صعوبت و سهولت آن بحسب ترتیبی که در وی آمار باشد از اول
و در بهمانت بحسب مادتها و بحسب اندکی و بسیاری و رقیق و غلیظی آن در جمل
تبها که بر تبیع اما مس باطن باشد بسیار نوع است و بعضی اما مس باطن با ناخما
خاصه است و بعضی را نام خاصه نیست و آنچه از ناخما خاصه است پنج است یکی
اما مس دماغ و غشا اوت و پیوستگی قدم سرسام گویند یعنی اما مس سر و بفت بر زبان
قر اینطس گویند و تبها که بر تبیع او باشد کرم و سوزان بود و دوعم اما مس حلق و حنجره
و نواحی است و این را بتنازی حنق گویند و بر تبیع آن تبی کرم باشد و سوم اما مس
غشاء اهل و هات و اما مس سینه و عضله که در میان است و این را بارسی قدم برسام
گویند یعنی اما مس بر ریت که بر تبیع آن باشد با سعال ضیق النفس باشد و اگر ماده
صفراوی یا خونری باشد تب سخت کرم و سوزان باشد و آل بلغم یا سوداوی باشد
آهسته و نرم نرود و چهارم اما مس حلق و ذوات الجنین گویند و شو صغیر گویند
تب که بر تبیع آن باشد بادشوار که در بلاد باشد و پنجم اما مس شش است و از
بتنازی ذات الریه گویند و تب که بر تبیع آن بود دروی را سسوخ کند و بر اثر وی اند
و نفس متواتر باشد و سعال مویسته باشد و این بیج اما مس است که از نام
خاصه است و تبها که بر تبیع آن باشد بیدن نامها با زخاند و دیگر اما مس است
و بر تبیع آن تبی کرم باشد با تنگی صعب و شکی نفس و آرزوهای طعام باطل شود
و دردی بر کتف و جنبه کردن بد نماید که از نا بتنازی الترقوه گویند و دروی بر کتف
در دین بیدارند و طبع خشک باشد و اما مس مری که اما مس مجری طعام و شراب که بیدارید
بر تبیع آن تبی باشد کرم و طعام و شراب فرو بردن دشوار باشد و حجات گاه

که در میان دو کتف باشد در کتف و اما در صحن است و بر تیغ آن می باشد
 و از زهر طعام باطل شود و در زیر استخوانها سینه دردی می بیند و چهار ضلع
 و صحر باشد و اما در کتف سینه است و بر تیغ آن می باشد و در موضع سینه
 بلند تر باشد و اما در معالت و بر تیغ آن می باشد و عده اما در اعراض با
 هم عجب ماده باشد و گاه با سوزن لطیف باز کند و اما در کتف است و بر تیغ آن
 تپتی سوزان باشد و عقل شورید و دردی باشد در کتف و هر گاه که بروی خسیذ براند که در اندر و بر تیغ
 شود و بول بدشورای بر روی آن آید و آن نخته است و گران می کند و مخمور اما در شانه است و علامات و علاج آن تمام
 بجای و بشرح در با آنها علاج اما در این اندامها مذکور است و بسیار باشد که
 اما می گرم در عضوی عصبی می بیند و متعجب آید که گاه با سوزن که در الحنجرت زایل
 شود و تب هم بدان حال کوفه است می آید و نشان آن با سوزن که ماده پاک شده است
 و اگر در زیر کتف دق شود خاصه که اما در کتف باشد و اینجا که اما در حجاب باشد
 محبت آن ندهد که دق کرد و زودتر هلاک کرد و اندر همه اما در سینه یا متعجب
 با سوزن یا نبضی با سوزن کتف از مناسبتی و موجی و بول بود در بیشتر حالها که در کتف باشد
 و میل بستری دارد و در کتف با سوزن که معالجات هر عضوی یا ذکر کرد اند علاج
 هر اما می از اینجا طلب با ذکر کن و با سوزن است که در علاج این تبها این است
 که در تبها دکی باشد از آب سرد خوردن و در کتف با سوزن رفتن و در آب زدن نشستن
 هیچ نباشد و اینجا که اما در سوزن و صغری بود غرضها کرده باب غرضه و کتف کشیزتر
 با انزکی امچو سوزن کرده بر هادن روا بود **والله اعلم بالصواب**
باب چهارم

تپتی سوزان باشد و عقل شورید و دردی باشد در کتف و هر گاه که بروی خسیذ براند که در اندر و بر تیغ
 شود و بول بدشورای بر روی آن آید و آن نخته است و گران می کند و مخمور اما در شانه است و علامات و علاج آن تمام
 بجای و بشرح در با آنها علاج اما در این اندامها مذکور است و بسیار باشد که

بسیفیدی ای

ارد

اندازه کردن تپها و باوهاجات آن با سوزن است که معنی و باید گفت
 موا باشد و مخمور است که در میان چون در میان طبیعت او یکی دزد یا سبب آن
 چیزی از قوت با تپهای بند یا از نرسیدن با وی پیامیزد از حال خویش بگردد
 و عفوشت بدیرد موا این سبب آنکه در میان درختان و در میان مغالها
 دیر بماند یا بسبب بخارها و دخالها بد که با وی نخته سوزد و حرکت با ذها خوش
 که عادت است بدوزند و در اینجا طبیعت موا بل دزد و عفوشت بدیرد و گاه
 با سوزن که با ذها بسیار این و از زمینها بد و از کورستانها و جزایر خاکها بخارهای بند
 موضع دیگر رسانند و موا را بند کند و گاه با سوزن که در باطن زمین بخارها بند تواند کرد
 و ظاهر بر آید و مضرت آن اندراب و موا بندند و هر گاه که موا سببی ازین
 سببها که یاد کرده آمد بگردد و با گردد و از هر آنکه هیچ چیز با روح جانوران
 آسخته تر از موا نیست هر گاه که هوا بد سوزد تمامی و مرکب در جانوران می بیند
 و بند سبب است که جانورانی که حسن انسان لطیف تر است چون خطاف که بیاری
 بر سستل گویند و چون لقلق از ولایتی که هوا آن بد سوزد بگریزند و اندر موا تر
 و با سوزن از آن باشد که اندر موا خشل و بدین سبب است که اندر تا بستانها
 گرم و خشل و با ملق با سوزن که هر بیماری که دیدی آید تند و کمر باشد یا زود
 هلاک شود یا زود بلندد و بهترین سالها آن با سوزن که هر فصل بطبع خویش
 باشد چنانکه مثلا فصل خریف موا سخت گرم و سرد نباشد و بارانها معتدل
 آید و در فصل زمستان سرما و باران می حد نباشد و بی سرما و بارانها
 عادت هر موضع است نباشد و فصل بهار بغایت اعتدال است و بی باران نباشد

و حرب جایها هم

اندر فصل باستان

و بی سر با واران که عادت بر موضع ایشانست
باب نهم از گفتار تخمین از

معتدل نباشد و باستانی و کماهی که عادت است نباشد و هرگاه که فصل سال
برین کون باشد آن روزان سال و با نباشد و بیاموی کمتر بود و در کتاب سوم
تقریب از سالها که فصل مخالفند و همراهم که از آن حذر باید کردن یا از
کرده اند است و باید دانست که هرگاه که با نباشد ایستد مو خانه کمتر از مو
صحر با سوز و تادری خلطی بزی نباشد مو را کمتر نکند در وی کن اگر شخصی که
جماع بسیار کند یا هر روز اندر که ماه سوز و مسام او بدین سبب کساده شود اگر
در تمام خلطی بزی نباشد هوای بد مسام او در سوز و اخلاط او را تپا کند و هوای بد
میوه از میان دارد و همه جانوران را زیان چارند و هر که از آن میوه و گوشت آن
جانوران خورد که از آن میوه و او از آن نباتها خوردند با شد مضرت آن بزی باشد
و اندر پیشتر وقتها یا اندر آخر تابستان یا در فصل خزان فید و هرگاه که اندر فصل
خريف و در ماه ایلول افتد اندر شب ستارهها بسیار پشند که روز و در نال کشند
شود و در کافول اول و کافول آخر با ذجنوب و یا ذصبا بسیار روید و هرگز ناک
شود چنانکه مردم بنده اند که با آن خواهند بودن و نباشد هم نشان تپایی مو
باشد و هرگاه که در فصل ربیع هوا سرد باشد و بارانها بارند بسیار جو باید
و روزی چند مو تیره سوز با زمدت یک هفته کمتر یا بیشتر مو صافی شود و
شبه اختل و روزی کم فولک سوز و مو روز تیره بودن انسان قلد و با و آبله اند
آن باشد و همچنین هرگاه که تابستان هوا تیره باشد و سخت گرم نباشد و در
تیر ماه شب ستارهها بسیار کشند می شود و سرخسها بیدارند نشان و با با
و هرگاه که اندر فصل که باشد روزی مو تیره بود و روزی صافی و روزی غبار و روزی

و نباتها هم

و اندر هوا سرخیها
بیدارند نشان آن باشد
که و یا خواهد بودم

و در فصل باستان
و در فصل باستان
و در فصل باستان

نم نشان بزی موایم و با با سوز و هرگاه که بپشند که حشرات زمین و جانوران
زمینی که از عفونت قلد کند جو صفت آید و حشرات بسیار باشد یا پشند که
موش و دیل جانوران که در زمین بنمان باشند بر ظاهر زمین آید و جو صفت
و تخمیری باشند یا پشند که لعلق ایشان خویشتن بکارد و پیش از آنکه عارض
اوست غایب شود باید دانست که موایب سوز و تخارها بزی زمین با موایب
شد و با آمد **علامات** اما علامت تب و با چهار نوعت گاه باشد که
سه علامتها در یک شخص بیدارند و گاه با سوز بعضی بیدارند و بعضی نه اما
تخستری و عامترین است که ظاهرش سخت گرم نباشد و در باطن تپایی
و جوارقی قوی باشند دوم آنکه دم زدن از حال طبیعی بگذرد و بعضی را نفس شل
سوز و بعضی را متواتر و بعضی را بلند و بعضی را ناخوش بود شود و در هلال کردند
از هر آنکه نشان وقت عفونت باشد اندر حلال دل سوم آنکه عرق باز آید
بود و چهارم آنکه تب صغیر و متواتر بود و پنجم آنکه گاه با سوز دلیل بود
باشد و ششم آنکه گاه بود که سوز بزرگ بود یا حال همچون استسقا بیدارند
هفتم منش گتت و شهورت طعام تا بودن و فم فم و جانب طرد کردن و هشتم
آنکه گاه باشد که قی سودایی کند و قی صفرا و زخم بسیار بود و نهم نشانی صعب
و خشکی زبان و دمیدن گوشت بر دندان و دهان ریش گتت و یازدهم
سعال خشک باشد و دوازدهم بی خوابی و اختلاط عقل و اعش و ساقا شدن
وقت و سستی اندامها سیزدهم نرمی طبع و کفل نالی و کندگی و ناخوش رنگی
بولک چهاردهم بیدار آمدن بشه اسخ بر برشته و باز بنمان شدن و گاه

ناخوش بوی و کم کرانفس

نیزم

بوی رنگ شغل

۲۸۷ باسد که این اعراض از سخت بدین گونه باشد و با خردست و پای هر دو شود و
 افند و باسد که لیست غرضی سوسام سرد بدید این و بکن از تسخ ادا کند
 و گاه باسد که حرارت ظاهر نبوده اندر ظاهر تن ^{بسی} و بعضی دلیل از حال طبیعی
 بر دور باشد و بیمار زود هلاک شود **ملاحظات** گفته ایم که هر گاه که موابد شود
 هواخانه مختراز هوا صحر باشد بدین سبب علاج و با انت که اندر روزگار و با از
 بصرا شود و هواخانه را احتاط کنند تا بد نسوزد و احتاط خانه آن بود که هر روز
 اندر خانه بخند نوبت عود و عنبر و قسط حل و کند و مصطکی میگوید سوزد و
 و انکه فولاد و زعفران و سکن سعد و انخل و صبح و اسارون و ادرج و اش
 و جوب کن و جوب رو لخی سوزاند و آنچه ^{سرد} حل کند هر روز پیون و اندر
 خانه دوس نوبت پیرا کنند و گفته ام که در مواتر و با مشق افند که در هوا و خش
 بدین سبب دست از طعام تری فریاید داشت و طعامها خشکی فریاید باید خورد
 و اندر که ماب نیاید شد الا بوقت ضرورت و شراب نشاید خورد البته انکه
 که ماب سدن کما یذو هوا بد نسام اندر شود و اخلاط با تاه گرداند و شراب
 که ماب هر دو تری فریاید و کوشتمار اسحاق و شکل و بولج و نار دان و عوز و سرکه
 باید سخت و اندک تر از عادت روزگارها دیگر باید خوردن تا امتلا تر اذ نکند ^{هلاک}
 و سرد و مصوص با عوز و سرکه و بلج و آب سماق سخت نکند و سرکه کبد
 سوزند باسد و هر گاه که نشا هله بدین امین و با ظاهر شود اگر از هر احتیاط
 تریاق و مشرد و بطوس خوردند تا در کوی که نه و قوتها را مدد دهد و عفت
 باز دارد سخت صواب باسد و عجزه نیز از هر آنک عفت باز دارد و خشکی فریاید

سخت

و بادام تلخ

ضایع

۲۸۸ خاوند مزاج سرد و تر و سوزمند بود و اگر کان افند که در تن رطوبتی بود
 تر از آن باک باسد که در این جمله که یاد کرد آمدند پیش درستان و پند پیر
 باز داستان مضرت است از و با اما ند پیوانکل و رایت و با فرانت
 تر از اخلاط فرونی باک کند و هواخانه را بمیوهها خوش بو و صندل و کلاب
 خوش بوی دارد و اسفند و اسفندها اختل جو سفش و نیلوفر و برک پند خوش کند و
 هر ساعتی حتی کلاب و سرکه با آب پند پیرا کند و هر بامداد قرص کافور
 دهند با عجز و رت سب و رت آبی و در پانزده و حاض ترنج و در بواج
 و رت لیمو باج حاصر باسد و اگر هیچ حاضر نیاسد سرکه با پیلین هر دو کند
 و قرص کافور روی مالند یا ترب قرص در کلاب حل کنند و قرص در وقت
 مالند و میدهند و این ترف در کلاب حل کرده و در کرده با قرص کافور
 و فی قرص کافور سوزند بود و تسلی بناسند و اسفند که سرد بغایت باشد
 اگر پیکار شریقی تمام خورد سوزند بود و اگر اندک اندک خورد حرارت تن
 افزوزد و زیان دارد و بر تسلی صبر کردن سخت زیان دارد و طعام اگر
 از و نبود بر نا بایت اندکی بیاید خوردن و از طعامها ترش که یاد کرده
 این است بکار باید برد و بیاید است که افند روزگار و باد رست و پچا
 تسلی زیان ^{سخت} از قوت نگاه باید است و بنا بایت اندکی غذا نیک خوردن
 او میدوار تر از طعام باز کوش باشد و در پیش ما صندل دکا فو بو
 انار و برک خورد و اینها و اینسون و جوب کن و آب کب که باید سوخت و
 کل دوزخ در سرکه کلاب تری کند وی بوید چون کار بدان سده غلوه

خاصه بیمار که اورام

سیب

۲۸۹
و پوست شکم خمیده شود و دست و پای سرد گردد و اندر حالت دم زدن
و نفس کشیدن سینه بری افزاید و خواب هیچ نیاید و از خوردن چیزی توف
از آن جان نبود کیمیا را چهار گرم بیوشانند تا حرارت بظواهر کشند و الله اعلم

کفای پنجم

اندکیان کردن احوال آبله و حصه
و معالجات آن و آن کفار سینه با

و علامات

باب نخستین

اندک کردن اسباب آبله و اسباب حصه و احوال آن
بماند است که آبله و حصه هر دو یک جنس است از همراگی هر دو بترها بیاید
و بترها آبله بظاهرت پیدا یزد و بترها حصه مقلوب باسد و سر وی را اندر
تن باسد و هر دو از جوشیدن خمر قود کند لکن بنوع جدا اند از همراگی
ماده آبله خون بسیار است گرم شده و میل بتندی دارد و ماده حصه خون
صفرایت و اندک است و میل بخشکی دارد و بدن سب است که بترها اول تر است
و از پوست برداشته نشود و لکن حصه کشنده تر است از همراگی از خونی
تپاه تر قود کند و هر دو از جمله بیماریها و با است که تباری امراض و افده
گویند یعنی بیماری است جوهر کاه که در ولایتی افند خلقی بسیار از آن بیماری در آن
روزگار پیدا یزد و سب آبله آنست که خون در ترکیبی بر سیل کاری طبیعی می شود

و کاهی سب آنکه رقوم آنرا که در دزد و هر وقت که حرارتی فرونی بنویسد می شود
اما هیچ بر سیل کاری طبیعی می شود همچون جوشیدن شیره انگور بود که گرم
شود و از حال بگردد و می شود و اگر از یکدیگر جدا شود و آنچه کفای باشد بر بارند
و آنچه نقل باشد بنشیند و آنچه صافی و رسیده باسد در میانها اند خون در تن
مردم خیر می شود و اخلاط بد که از غذا نخستین که خون حیض است قود کرد باشد
و فزون آمده و حطها در کل و بخارها بند که از بسولات در تن جمع شده باشد
و با خون آمیخته از وی جدا شود و آنچه سب آنرا که خمر می شود همچون خوردن
تر و نازک بود که در تابستان سب گرمی هوا از وی جدا شود و تپاه شود و
مثال خون کوزل همچون شیره خامت و مثال خون جوان همچون شیره حخته
و صید است و مثال خمر بر همچون شیره است که قوت بکناسته است و ک
خواهد شدن و از همراگی خون کوزل خام و رطوبت نالک است که کوزل باشد
که از آفتاب خلاص یابد از آنجا معلوم کرد که سب آبله کوزل است که
خون کوزل که از حال بگردد و در تحت جوشیدن این تا حط خام و فزون
از وی جدا شود و خون او صافی و حخته کرد خاصه کوزل که سینه که جان است
از آنرا رطوبت کوزل که از وی جدا شود و خون او حخته و تقوام شود و کم اتفاق
افند که خون کوزل که بی آنک می شود حخته شود از همراگی کوزل که گرم و تر است
و ممکن نیست که چیزی گرم و تر حخته و رسیده شود و از حال بحال بگردد و آنرا
می شود و سب که این سب را که یاد کرده امده است درست کند است که
کوزل که بعضی شیر خوان باشند و بعضی بچند شیر خوانی نزدیک باشند

و هنوز فضل غذاها سختی و تری و نازکی شیر در قوت ایشان باشد تا انکه طعمها
 ایخته و بی ترتیب خورد و حرکتهای هنگام گنداب همه اسباب خای و رطوبت ناک
 خون باشد و آنکه از حد شیر خوارگی و نزدیک آن در گذرشته باشند و نزدیک آن
 هفت سالگی صیده باشند همچنانکه طبیعت واجب کند که دندان شیرین بکند و دیگر
 قوی تر پیدا کند درین سالها نیز واجب کند که حال خون مگر در خای و رطوبت ناک
 از وی جدا شود و محتمل و با قوام گردد تا قوت او زیاد شود و بالیدن اندامها
 محکم باشد لکن حال محکم آن در خای و رطوبت ناک خون گمان نیست و از هر آنکه
 مزاجهای گمان نیست و تدبیر طعام و شراب و حرکات متفاوت اند و مزاج هوا هر
 محالی دیگر است بدین سبب بعضی را ابله نند تراید بعضی را پیشتر آید و بعضی را
 کمتر آید و بعضی با سلاست و بعضی با خضرت بر تقدیر و تدبیر و نازکی و تری
 و تقالی باشد برین قیاس واجب کند که جوانان ابله کمتر اتفاق افتد مگر جوانان
 که بگوئی که از ابله سلاست یافته باشد یا الی بوفه باشد اندکی بوفه باشد بدان قدر
 خای و رطوبت فزون از خور و غذا کشته نباشد و خون او بقوام رات صیده
 نباشد یا مزاج او گرم و تر باشد و طعامها خود که تری فراید تا خون او
 رطوبت ناک شود بدین سبب بعضی جوانان را ابله اتفاق افتد و ممکن باشد که
 اگر چه در گوشتی بوفه باشد اندر جوانان باز بر آید و بسیار باشد که مزاج که در
 گرم و خشک بود بر جوانی هوا در مملکت شود تا اندک طعام و شراب و حرکات
 و سکون بر خلاف روزگار گوشتی که در زبان سبب مزاج او گرم و تر شود
 و اثر هوا بد پیدا کرد در جوانی ابله بر آید و مردم پیر را ابله نباشد مگر اندر

و سکون
 و بعضی را در بر تر

روزگار و با که مستورین مردم آن را برانند باشد و مریه بد و نفس پماران بد
 بدل و در سوز و روح او بگرداند و تپانند و میا بجی شد یا تا روح که از وی
 خون می رهاقت همچنان تپان شود و مانند است که بسیار عذابت کفر با
 رطوبت ناک و مستعد تپان شدن باشد و جو شیدن کند چون میوهها تر
 و شیر کل و کوسند و جغرات و شیر اشتر و شیر اسب خاصه اگر عادت
 نبوده باشد و جبینها کم بان خورده شود چون عسل و شراب و در آنها
 گرم و مضرت ابله مسترانت که بر همه اندامها یکسان باشد یعنی سبط و اندامها
 مرکب یعنی آبی ز نذرونی و پیرونی بر آید و بسیار باشد ابله با خرف فلفونی و
 ماشا که در دنیا بدیده از ماده وی تولد کند و حسب اتفاق افتد که امان دهند

کمتر
 بر اندامها

باب دوم

اندر یاد کردن تپان و زجه ابله مستعد ابله و حسب بود و شناختن فصلی که
دروی بدید آید مانند است که شخصی جو مستعد ابله باشد تر بوست
 و تن آید و خون افزای و سوخ یا کدم کوم باشد و از نمازها تب حاده و
 مطبقة و رعاف و رمند و بترها سوخ بسیار باشد خصوصا اگر شیرین خوردن
 عادت دارد چون عصیده خرما و حلوا انیسون و پنجه و جوز و انگور و شیر و شکر
 بسیار خورد و هر که مستعد حسب باشد خشک و لاغری و صغالی باشد و اگر
 او را ابله بر آید ابله او سلیم تر باشد یا انکه از اول بیماری تا آخری تب نباشد و
 حسب و ابله مستعد اندر او فضل خرف باشد یا در اول فصل چهار و بیاید

در تابستان با وان بسیار
آید و بادها جنوبی است
اندر خریف آبله بسیار

دانت که هرگاه که زمستان خوش گذرد و سرمای که عادت و ملاقی باشد بران
عادت بود و هرگاه که اندک تابستان باران بسیار آید و بادها جنوبی باشد و در
آبله بسیار بود و هرگاه که تابستان وی گرم و خشک باشد اندک آنرا از آن
حصب بسیار باشد و هوا علم

باب سوم

اندر یاد کردن آنها آبله و حصبه و احوال آنها بدانند انت از علامتها
بدید آمدن آبله این مخصوص است پنج نوع است یکی آنکه آبله با تار عظم و یادرد
بشت بود و سبب درد بشت بزی و طریخی که دو شریان بزرگ است که نزدیک
مهرها بشت نموده است دوم ترسیدن در خواب هر وقت که بشت باز کرد
بای بلرزند سوم صداع و گدازی سرد با سر می جسم دردی و خارش می در وین آنکه
از چشم نکلیت چهارم آنکه گاه بود که در تب آبله سره و درد کلی بود اند و نفس
شکل و او از کف است و پنجم آنکه در تب صحت کران و ست باشد و پیش از
بی آنکه ریحی برداشته باشد ماندنی عظیم باید اما علامت خاصه حصبه
است که تب او گرم تر و تاسه نال تن از تب آبله بود و درد بشت کمتر باشد
آبله از بسیاری خوراک تولد کند و حصبه از اغایق تنبلی خوراکهاست نه از بسیاری خور
و منش لیسق و تاسه تا حد این جمله نشانهها خاصه حصبه است و حصبه در مشرقا
یکبار پیروز اند و آبله یک هفته و زودترین اند سه روز پیرون آید و پیشها حصبه
بزرگ نباشد و از پوست برداشته نباشد پند آبله که حصبه را اندر مریخ آید و آبله

باب چهارم

اندر یاد کردن نشانه سلامت و نشانه خطر نالی از نکل آبله ساینده
که انسان سلامت و خطر نالی از شش چیز جوینند نخستین آنکه نکل آبله در میان
و حجم او سوم از نکی و سشی چهارم از دیری و زودزی بیرون آمدن و بویخته
شدن پنجم از تب و احوال آن ششم از قوت و احوال تار اما پنج از نکل آبله
باید جست انت که بدانی که انواع آبله بشت رنگی باشد سبزه و سبز و زرد و سرخ
و بنفش و سیاه و آنچه او میزد و در تر بود سبزه باشد و آنکه و برکنده و از نکل
آبله سرخ باشد که او میزد و در تر بود اگر دیگر علامتها او که یاد کرده اند نیک باشد از هر آنکه
ماده او خون باشد و خون مختل است در تن و از نکل آبله زرد است زرد نیل و سبزه
بود اگر دیگر علامتها او نیک باشد از هر آنکه ماده خون صفراوی باشد زودتر بخت
و آنچه سبز و بنفش و سیاه باشد خطر ناک بود از هر آنکه ماده او خون سوخته
باشد و سودا و آنچه از شکل آبله باید جست انت که بدانی که شکل آبله بعضی بزرگ
باشد و کرد و بعضی سرد باشد و بعضی مملو هاد و از نکل آبله مملو هاد دریم پیوسته
باشد و بعضی دو آبله در میان یکدیگر باشد اما پنج که سبزه و برکنده باشد
او میزد و زود و آنچه بزرگ و سبزه باشد و مملو هاد از نکل آبله بزرگ باشد یاد دریم
پیوسته باشد یاد و آبله در میان یکدیگر باشد بزرگ از هر آنکه نشان بسیاری
ماده باشد و آنچه خورد و بسیار بودیم بد باشد از هر آنکه نشان بسیاری و غلظت ماده
باشد و نشان آن بود که در بخت شود اگر سبزه باشد و سبب سبزی کان

و سخت

۲۹۵
اورد و او ای افند این شوان برده که مشا اناک بخته سوز حال نماورد با سوز
وقت نمائده لال شود و آنچه از ملی و مشته باید جست است که بسیاری بله دلیل
بسیاری ماده باشد لکن اگر با بسیاری اندر یکدیگر پیوسته نباشد و چون ابله
پیرمیز این تب و تاسه آن دلیل شود بر سلامت و آنچه از دیری و زوزی بیرون آید
و بخت شدن و نابخسته شدن باید جست است که بدانی تا اگر بله خورد بود و بخت

زایل شود

و آنچه زود بیرون آید
و دیری بیرون آید و سخت باشد دلیل غلطی و عسری و دیر بخت ماده باشد
اگر روز بخت که تب آید نشان ابله بیرون زند کامی دلیل بسیاری ماده باشد
و کامی دلیل زود بخت ابله و زود بیرون آید بخته شود و اعتماد سلامت و
خطر بر نفسا نماید باشد و آنچه از دیری بیرون آید از روزها بحران دلیل
سلامت باشد لاجماله و اگر بروزی بد پیرمیز آید بد باشد و آنچه کامی بیرون آید و
کامی یا بیرون بازمی کرد و بد زینل باشد خاصه اگر سفش باشد حکم باید کرد که
خواهد افتاد و اگر دیر بیرون آید و قوت ضعیف سوز و عضوی سوزی است
سوز بد باشد و آنچه از تب و احوال آن باید جست است که اگر تب سوزان
و تاسه ناک باشد دلیل تبای ماده باشد و اگر تب سخت سوزان نباشد و چون
ابله بیرون آمدن آغاز کند تب و تاسه کمتر و هسته تری سوز و چون تمام بیرون
آید تب که آید شود نشان سلامت باشد و اگر بخت ابله بیرون آید تب
کیزد خطر ناک باشد و خطر فزون از آن باشد که ابله بیرون آید باشد و
تب دارد و آنچه از قوت نماورد دیگر احوال باید جست است که اگر ابله بخت بازمی
شود و در هم می پیوندد و تاسه زود شود و شکم باد کند میرد یا نمک نزدیک باشد و اگر

میان باشد و اگر
از پس زود بیرون
بیرون آید م

اگر ابله بخت و بیاب باشد و می طرقت و بیمار سخن موشی گویند نمک نزدیک باشد
و اگر نفس و از بگردد باشد است که در جبار ایست یا قوت ساقط می شود و
اگر با این حال تشنگی و تاسه بی سند سوز و بشه سرد کرد و ابله بیرون شود علامت
نزدیکی مرگ باشد و اگر ابله بروزی و سینه و شکم شتر باشد و بردست و با ای کمتر بود
دلیل غلطی ماده بود و بسبب غلطی باطراوتش رسند و اگر دو ابله بول بیروزی خوردند
و پس سیاه شود چهار روز هلاک کرد و خاصه اگر قوت ضعیف باشد و اسهال خوبی
یا مغزای با آن یار شود و اما ناساها سلامت و خطر ناک حسب هم اینست که باید کرد
امد تا اگر حسب سوم روز خط آغاز کند بد بود و حقیقاً میان ابله حسب بود و ابله

یا غسالی م

جیزی م

باب پنجم

اندر یاد کردن آن چگونگی کند تا ابله بر نیاید و اگر بر نیاید کمتر باشد
باید دانست که احتیاط درین معنی است که هرگاه که علامتها بدید از من ابله
اندر فصلها سال یافته سوز یا در شری بعضی مردمان برای جوانان و کوزگان چهار
ساله باشند و ابله بر نیامدند با سوز قصد کنند و آنها که کم از دوازده سال باشند
یا از دوازده سال کم باشند حجت کند و بجل تدبیرها که در با احتیاط کردن از بخت
کرده اند است بردست گیرند و طعامها سرد خوردند چون سرد و هلام و طمشین
کرک و کسنه و کشنیف تر و برک خنجر و عناب و مانندان و از شربت اسبغول و کله
و سکنجین و شراب کدر با سفوف طباشیر و قرص کافور و مانندان خوردند و اگر
سرد می نشینند و بزبان غسل می کنند و انشیر و شراب و شربت با برهین کنند

خاصه از خرما و حبه زرد و انکبن و انجیر و انکو از هر یکی خاصیت انجیر است که
 فضل را بظاهر بوست افکند و انکو خون را باذ ناک کند و مستعد حوشانیدن
 کرد کند و از جماع و از کادها با ریخ و ان فاب و از غبار و از انها بسیار استاده بر سر
 کند و فضلا از تنها لغوا که بیرون کند و با الجین بیرون کند **صف سنجین**
 بکیر نخل خرما صد دم کلاب عرق دوست دم بهم پیا میزند و ده دم برک کل سرخ
 خشک و پنج دم کلنار و ده دم مسج تراشید درین سوه و کلاب ترکند و سه روز
 بگذرانند و بعد از آن یک عوش بدهند و با لایند و سیصد دم شکل طریز بر افکند
 و بقوام اند جان کل رسمت **صف شرابی که قوت و محجون قوت شراب کرد باشد**
 بکیر نخل خرما و یک من فم اب نار ترش و اب ترشی ترخ و اب غوره و اب ریواج و
 افرده خر قوس و اب حماق و اب شکل از هر یکی نیم من برک کوک و برک طرخ کبیرند
 و هر یک جدا گانه بکیرند و اب کشند و از هر یکی ده سیراب بکیرند و عناب از دانه
 جدا کنند و اندر اب کنند و بدین و عدس اسخ کند و هر یک جدا بکیرند و از اب
 هر یکی مقدار نیم با این سوه و انها دکل پیا میزند و چهار من شکل طریز بر افکند
 و بقوام آند و ده سیر طباشیر سوخته و ده در مسکل کافور ریواجی درها و فی
 با لیزه کند و قدری ازین شراب کم بروی کند و درها و ن بالند تا حل شود
 و انرا با جمل این شراب پیا میزند و محجوب پیدا یا قریح شکافه بچیناند تا نیک آید
 شود و بجا و دارند این شراب از پیش پدید آمدن ابله و از سر بدیدن آمدن نیز
 و در همه بیمارها خوبی و صفراوی و اندر طاعون سودمند بود **صف شراب کده**
کشیخ و بیس در کما یا قافر وصف کرده است بکیرند خوب کده یک صد ل

یک

سید مقاصری سخن مرده و با سوهان گفته تا سوخته شود یا بکیرند نیم و
 بیخ من سوه مقطر باب غوره تر کنند و سه روز بگذرانند تا آغشته شود و بعد از آن
 با شش نیم بچوشانند تا خوب بزم و بخت شود و بدست مالند کل و بنشانند و نیک
 صافی کند و ان سوه را بگذرانند بر دوغ ترش بکیرند و بنهند تا هر چه غلط
 بنشیند و اب صافی بر سر آید از اب صافی جدا کنند و اگر ازین دوغ بر سران آند
 از شیر ما الجین سازند اب او جدا کنند تا لطف تر بود از بر اب دوغ و از جوی
 سازند و بنهند تا ترش و سرد شود و این ققاع را صافی با لایند اگر این اب صافی
 چند بار ققاع می سازند و می لایند هر با سدا از این ققاع بیخ من بتا شد اب
 شکل تر فارغ نهر و اب انیر و جینی و اب سیب ترش و ابی ترش و اب نار ترش
 و اب لیمو و اب الو ترش و اب خرتوت که هنوز ترش با سدا و اب زرد الو خام که
 بخت او ترش باشد و اب زعفران و اب ریواج و اب سرشاخ روز و اب کل فارسی
 فشارده و اب بیفت فشارده از هر یکی سیرده سیر و اب نارخ ترش و اب
 ترخ از هر یکی بیست و شش سیراب کسین تر فشارده و اب برک کوک فشارده
 و اب شکوفه خشک فشارده و اب کچی فشارده از هر یکی ده سیر اب برک خرمن
 فشارده و اب پید فشارده و اب برک سیب ترش و اب برک انیر و جینی فشارده و اب
 برک زعفران فشارده و اب برک درخت کل فشارده و اب عصا کرمی آفر فشارده از هر
 ده سیر برک کل خشک و نخل و خشک و عصاره و خشک و عصاره لحمیه التیس و نیم کشتی
 و نیم کوک و کلنار از هر یکی بیست و شش دم اب برک بوذنه فشارده شش سیر نیم
 دار و ها خشک را بکیرند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند

نیلوفر و آب
 خرفه و آب برک

سوخ و دو من کشتی جو و سه من سماق و سه من انار دانه درین انما کنند و برین
باتس نیم تا نیمه با نلیذ و بگذارند تا جنان سوزد که دست در وی توان کردن و نمالند
و بنشانند و ثقل از وی پاک کنند و این جمل انما که محتمل اند باید که بدانند که تا چند
نصیب هر سیصد درم یکمقال کافر رباحی سوزده باداروها لوفه پیاست
و اندین قرابه کند و این شراب محتمل بر سران کند و بچنانند تا نیک آحمته
سوزد و سر قرابه استوار کند و نگاه دارند پس به پنج درم تاده درم این
نخت است که در کباب قافر آورده است و شکل است که این شراب محتمل
با سوز کل فرام کس از هر اهل عفو طبعه کن این شوان بود که ترشی و تیزی
دارد و معده و معار را بگذراند و عفو ص او با قوت ترشی براری تواند که
از هر اهل ترشی سخت بسیار است و نیز هر گاه که این انما را نیمه با زان جنان که فراید
سخت نیک محتمل نباشد و قرام او راست نبود ممکن باشد که بسب کشتی و آب ترها
متغیر شود همانا اگر یک من لعاب بفعول و ده سیر صمغ عربی سوزده با این انما بریند
و پنج من شکر طریز برافکنند و بقوام آرد و تیزی و کزندی و بر لوی معتدل
کرد و بر آن که بقوام آورده باشند و هنوز کم بود صد درم طباشیر سوزده
ده سیر صندل سوزده با کافر و دیگر داروها برین شراب کند و بچوب پند
بچنانند تا محتمل شود و بجا و در آرد **صفت سفوف طباشیر و جوشیدن**
خون و اسهال صفرا بازده اند و حرارت جگر نشانند گیرند بر کل سرخ
خشک ده درم طباشیر مست درم سماق و بزد الحاضر و عدس سرخ و در شکل
بال کرده یا عصاره او خشک و خم سوزده و کم گوگرد و برست خشک شش برین از هر کی

پنج درم صندل سوزده و درم کافر یک درم هر با مداد ازین سفوف مست درم
در سطحی یاد شراب که وصف کرده اند است بخورد یاد شراب بخورد یاد
شراب لیمو یاد شراب رباح بدهند **صفت کافر** مگرند کل سرخ طباشیر
از هر گاه درم صندل سفوف مست درم کافر یک درم جمل مگرند و نیز درم
اسغول برشند و قرصها کنده هر یک سد درم هر با مداد با یک ازین شرابها که
یاد کرده اند بخورند این جمل که یاد کرده اند تدبیر باز دستن ابله است و احتیاط کن
از آن اما چون بت و علامتها ابله بپند آید این تدبیر دشوار توان کرد از هر اهل
هر گاه که خون در رتق بچند و در جوش آید طبیعت محمد کند تا فضلا را بظاهر
یا بعضوی خیس دفع کند و هر گاه که بیادوها و شربتها خنک خون را غلظ
ی کند و باز می نشاند بدن غلیظی که باید شواند کرد و اگر چه قرار می اندک بینداید
بدان حد نباشد که دیگر با در جوش آید نباید لکن ممکن باشد که با دروم و سوم
بچند و بچوشند بدن سب هر گاه که بر آنان که تب و نشاها آید بپنداید و
بپند شود بتسکین مشغول باید بودن طبیعت را از دفع فضل و از کار خویش
باز داشته باشند بر صواب است که هر گاه که انسان ابله بپنداید که نشاها
خون مشغول باشد فصد کند و خون بسیار بیرون کند جنان غش افند از هر اهل
انجا که فصد واجب باشد که خون بسیار پر مغز نکندیم باشد که ماده باطرا
میل کند و اطراف تپاه کرد اند و اگر رنگین مشغول شوند و فصد نکند و بچند باید
و فصد با سلیق اولیت و اگر نیابند الحجل زنده و اگر نیابند فصد نکند و
رغبت در فصد کردن از روز نخت با سوز که اثر تب بپنداید تا در روز سوم

انار یاد شراب

یک درم

و اگر روز دوم و سوم اثر ایله یا حصبه بیدارند فصد نشاند کردن مگر ایجا که
 علامت تا آخر سخت قوی باشد و اگر اندکی خون بیرون کند چندانکه تار سکه تر
 شود و ماده کمتر گردد و با باشد و ایجا نیز علامت تا آخر سخت ظاهر نبوده اگر
 هنوز ایله بیدارند فصد کنند و خمر اندکی بیرون کنند و تسکین مشغول
 شوند صواب باشد اگر بدین تدبیرها تباهت کرده و نبض و دم زدن بحال
 باز آید تسکین مشغول باشند و آب سرد که بغایت سردی باشد حنا نل هرگاه که بخورد
 احشا او سرد شود مقدار نمر تسکین بغایت کد و هرگاه که حرارت بری فرزند شری
 دیگر مقدار نمری خورد چنانکه در مدت نیم ساعت یک من و نیم خورد شود و اگر
 حرارت باز با فرزند و شام برابر شده باشد قوی کند تا آب بر آید و دیگر با
 معاودت کند تا سکوئی تمام حاصل آید اگر عرق یا ادرار بول برید آید باید از آن
 که منفعت آب بر بدید آید و معارضه روزی مثل خواهد شد هم بتسکین مشغول باشد و اگر
 آب کد نکند حرارت همی فرزند بشر نهاد مگر چون شراب کد و قرص کافور
 باز کد بس اگر بقراری حرارت بحال خوش بود یا زیادتی شود باید از آن
 که ماده قوی است و جان است از آنکه ایله یا حصبه بیرون آید ازین تدبیرها
 و طبعت را یاری دهند تا ماده را بکلی بظا هر تن دفع کند و اما تدبیر یاری دادن
 طبعت در باب دیگر یاد کرده آید بعون الله تعالی

باب هشتم

در آنکه طبعت را چگونه یاری دهند تا ایله و حصبه بیرون اندازند میباید

داشت که تدبیر آنکه ایله زود بیرون آید است که معواخذ سخت سرد نباشد و بیمار را
 جامه پوشیده دارند و هر چه آب سرد می دهند از همان آب سردی که از آنکه خوردند
 عرق بیرون آید و طبیعت را بر دفع ماده یاری دهند خصوصاً اگر تب سخت
 سوزان بود و از اندرون حرارتی و تاسه عظم باخند و نه بهر آنکه ایله باشد
 و در بینگان آب کم بغایت دوز بردمان او نهند از منش و از این و جامه دیگر بیزیر
 جامه او پوشیده باشند و از آری کرد اگر او در او روند تا نهار از نیم تن او برسند
 ضروری تر نشود و بشره نرم و مسام کشاده سوز و فضل زود بیرون آید و اگر
 معواخذ ایله با ما اگر کم یا بوشیدن جامه ضعف یا غشیه از در ما خاد خنل کند
 چنانکه معلوم است تا ما را می که بدم زدن می کرد و بدل لومی رسد خنل باشد و کافر
 و صندل می بویانند تا دل کم نشود و تن جامه کم بوشند دارد تا مسام بسته
 نشود و اگر بدین قناعت نکند که گاه جامه از سینه او بسل تو کند تا خنل بیرون آید
 و سوز خامه که بیزیر تدبیرها و اگر از بر آنکه ایله بیرون آید تا سبب و حرارت اندرون
 کمتر نشود و زبان سیاه باشد یا احوالها تن را کم دست خطا بود و اگر ما به
 و این خطا بود و زبان دارد از همان قوت راسا قط کند و غشی آرد و هرگاه
 که غشیه افاد بر مراعات جانب دل و علاج غشی مشغول نباشد بود و معواخذ
 خوش باید و اسفند خنل و کافور و کلایه صندل نزدیک است ایجا که ماده
 و لزج باشد و تاسه و می قراری دایم و اگر بد شجاری بیرون آید و در نیم هنوز آید
 تمام بیرون نیامده باشد دست از تدبیر تسکین بایند استن و بشره بیمار بخار ایکم
 نرم می بایند است و مسام کشاده کردن و گاه که ایکم دادن و تدبیرها دیگر که

دیگر

نباشد این تدبیر را یاری
 طبیعت بیرون آوردن ایله
 و حصبه کفایت باشد و ایجا که ماده
 غلیظه و لزج

اندرین معنی یاد کرده اند با احتیاط آهسته مایه کردن مکرر آن وقت که معلی شود
 که حرارت تنه اندرون همچون حرارت ظاهر استات و معلوم باشد که اندوهی
 دیگر بشود اندوه حرارت تب بدان قدر قوی تر شود بدان حد رسد که مایه طاق آن
 ندارد و نشان حرارت آنقدر است که نفس و سوز و متواتر و عظم نباشد
 و ظاهر سینه سخت گرم نبوده هرگاه که ای حال باشد و ابله دیر پیروی باید تپرها
 قوی تر پیشتر باشد که ف و ابتدا بشرتها معتدل تر باشد که در سخت چند کرات
 آب گرم باید از یا اب بادیان یا لخم کرفس یا هر دو در آب کوشا نند و بدهند
 و آنچه خشک را برینند تا مگر اسوز و ابله می دهند از هر آنک خاصیت اینچنین است
 ماده را بطاهر تر دفع کند **صفت شرفی که از زیر حال و دهنده باشد**
 بگردن لک مغسول پنج درم عدس سرخ هفت درم کثیرا سدوم صمد درم آب
 بنزد تا بنم باز آید بالا نیند و کار بریند نافع و **صفت شرفی دیگر** بگردن لک
 خشک صفت عدد عدس سرخ هفت درم لک مغسول درم کثیرا و تخم بادیان
 از هر یکی دو درم صمد را در یک من آب بریزند تا صدمه باز آید و بالا نیند و بدهند
صفت شرفی دیگر بگردن لک بخیر سی عدد میوز منقذ آنه پیروز کره است عدد
 هر دو را در یک من و نم آب بریزند تا مگر اسوز اند شایر زوی مقدار ده ستیون
 بدهند و اگر این شربت را تخم بادیان و تخم کرفس پامیزند خنانا کحل درم این
 شربت باشد و صفت درم اب بجم بادیان و تخم کرفس سخت قوی مانند **صفت شرفی**
دیگر که در هر وقت شایند از آن بگردن لک سرخ چهار درم عدس سرخ هفت درم
 انجیر زرد ده عدد کثیرا سدوم تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی درم بگردن لک من

آهستگی

ترو آب کرفس تر دریا
 شکر و اگر بادیان حاضر باشد
 تخم بادیان ص ص م

آبم

منقذ و از پیروز کره
 ده عدد لک مغسول درم

و نم آب بریزند تا بنم باز آید و بالا نیند و دانگی زعفران بروینند و مقدار ده ستیون
 شربت بدهند نافع بود بارادت الله تعالی

باب هفتم

اندر یاد کردن نندین باز داشت اول به انجم و منی حلق و مانند آن
 باید دانست که اولیتر اندامی که از ابله نگاه باید داشت جفت است و منی و حلق
 و گوش و شش و روزه و بند و کشا ذها از هر آنک مضرت ابله اندون اندامها
 عظیم باشد اما جفت را هم باسد که تبا و شود و متقد منی که گذرانیم مو است اگر
 ابله بر آید که گذرانیم بست شود و اگر در حلق بر آید هم باشد که خناق کد و شش
 التدم ز در است هم باسد که بصیق النفس یا بسل او که در معاری هم باشد و بند
 و کشا ذها را هم باسد که ابله بزرگ بر آید و بند و کشا ذها را تبا و کند اما تپس نگاه
 دانست جفت است که چون نشان ابله بر آید از سماق در کلاب نمکند و بالا نیند و بزرگ
 کافور در روی حل کند و جفت اندر جکانند سخت قوی باسد و ابله تبا و بدهند
 ترش اندر جکانند جفت را از ابله که دارد و اگر ماز و بکلایه بیایند و در حکاستند
 صمیم نفعت بدهند **صفت شیاف که از پیروز جفت طلی کند نافع بود** بگردن لک
 حضض و صبر و شیاف مایشا و اما از هر یکی یک درم زعفران نیم دانگ
 صمد را بگردن درم و شیاف سازند و با کیشین تر بیایند و طلی کند ابله را از جفت باز
 دارد و هرگاه که ابله بدندان باشد کافور اندر کلاب حل کند و در جفت هم کاند
 و هرگاه که سنده ایر تپرها سوزنی دارد و جفت سرخ بود ابله که نعل که ترش نباشد

نباشد

در جگانه نام بود و گوئی گفته اند که نطفه سفید در کف دست سوزمند بود
 و هرگاه که برینند که بر سینه چشم ابله بزرگ خوانند است سره اصغمانی و کافور را با
 گشته حل کنند و هر ساعت چشم درمی جگاند و اگر سره بجای آن می جگاند سوزمند
 با سوز و فغاده بر بیت چشم زعفران و سنا ^{بارد} اما ند پیر نگاه دانستن معنی است که
 هر ساعت سرکه و کلاب یا سرکه شهابی برمی افکند تا قطره ای در می جگاند
 در روغن کل یا روغن مورد یا اندکی کافور در می جگاند و طلی کردن اندرون
 سنی سوزمند بود و قدیم حلی است که اندرون تخت که آب اغار کند و علامه که
 ابله بدید آید انار داخل می ریزد و بخالید و هر ساعت غرغره بشراب جزوی می گذراند
 باشد و الر حاق و کل خسل و عدس سرخ اندر کلاب بخوشاند و بدان ابرغ غره
 می گذرند سوزمند بود و باب سرد غرغره کردن نیک باشد و تدبیرش نگاه
 دانستن است که چون ابله برون آید اگر سینه او از درشت باشد و حرارت تحت قوی
 نبوذ و طبع نرم نباشد اندک اندک مسکه و شکر می دهند و اگر حرارت قوی باشد
 لعاب ببول و غیر با ذام و شکر طبریز دهند **صفت لعوقی که درین باب**
نیک بود بکیرند مغزیم لذو شیرین دوج و مغز با ذام سبک که نیک جزو
 شکر سبز و کثیر لیک جزو جدر با بلعاج آنه آنی برشند ما بلعاب ببول اگر که
 نرم باشد لعوقی و صغ غری و مغز با ذام بریان کرده سازند و مغزیم خیار
 بریان کرده و نفاسته بریان کرده سازند و بلعاب ببول برشند و تدبیر
 نگاه داشتن مفصل است که صندل و شیا و شامیثا و کل ایمنی و کل سرخ خشک
 و اندکی کافور بجلاب می ساید و سرکه بر می جگاند و بریند که طلی می کنند و اگر

نهند و تخت از سرپ
 باندا از چشم بریاله چشم
 نهند و بسته دارند تا
 چشم روید
 در روغن کل یا روغن مورد
 یا اندکی کافور در می جگاند
 یا سوز و فغاده
 بر بیت چشم زعفران
 و سنا
 اما ند پیر نگاه
 دانستن معنی است که
 هر ساعت سرکه
 و کلاب یا سرکه
 شهابی برمی افکند
 تا قطره ای در می
 جگاند
 در روغن کل یا روغن
 مورد یا اندکی کافور
 در می جگاند و طلی
 کردن اندرون
 سنی سوزمند بود
 و قدیم حلی است که
 اندرون تخت که آب
 اغار کند و علامه که
 ابله بدید آید انار
 داخل می ریزد و
 بخالید و هر ساعت
 غرغره بشراب جزوی
 می گذراند
 باشد و الر حاق و کل
 خسل و عدس سرخ
 اندر کلاب بخوشاند
 و بدان ابرغ غره
 می گذرند سوزمند
 بود و باب سرد
 غرغره کردن نیک
 باشد و تدبیرش
 نگاه
 دانستن است که
 چون ابله برون آید
 اگر سینه او از درشت
 باشد و حرارت تحت
 قوی نبوذ و طبع نرم
 نباشد اندک اندک
 مسکه و شکر می
 دهند و اگر حرارت
 قوی باشد لعاب
 ببول و غیر با ذام
 و شکر طبریز
 دهند

برنگاه

بر بندگاه خواجه بزرگ بر آید زود بشکافند تا آنچه کرده اند باشد از وی بیرون شود
 پس به پیر درست کردن جراحت کند و تدبیر نگاه داشتن معالمت که جو ابله را خطا
 اند شراب خوردن و قوی طیار شیر و بر آن خوانند هر وقت که دهند نافع بود **باب**

باب هشتم

اندیاد کردن تدبیر بر ایندن آبله ما ندانت که هرگاه که ابله پیر اند
 و تاسه و بی و بی قراری بیمار گشته شود و نفس و بعضی حال طبعی باز آید اگر ابله در حینه
 شود تدبیر بر ایندن با ند کرد و اگر ابله بیرون آید تاسه و بی قراری کمتر نشود و
 نفس و بعضی حال طبعی باز نیاید و ابله سخت باشد و اسبکی علامت حینه نباشد
 تدبیر بر ایندن باید کرد اما آنچه علامتها جنریدیند ابله باشد تدبیر بر ایندن
 است که با بونه و اکمل الملک با بنفشه و خطمه یا سوس گندم آنچه حاضر باشد
 همه را در آب جوشانند و در زیر جامه مار نهند از پیش و از پس تا بدین تدبیر
 ابریزد و حینه شود و بر آن خشک کرد و **والله اعلم**

باب نهم

اندیاد کردن تدبیر خشک کردن آبله ما ندانت که هرگاه که ابله
 تمام بیرون اند و هفت روز بگذرد و اثر سختی بدید ایند آنچه بزرگ باشد بیرون
 تدبیر باید شکاف با هستی و ابر و محرقه نرم برچینند و بعد از آن کل خشک
 با بونک سوس کوفته و حینه ما صندل ما خوب کن سوزده در زیر جامه

بالنگه
 بسیار

تدبیر آن کنند که

دود کند اما تابستان کل مورد و صندل صواب تر و زمستان برک
سوزن و صوب کز و اشک در زمستان کند از صوب کز و صوبه صواب تر
بود و اگر موضعی ریش که در کل سوخ و صبر و کند و عذروت و در کل خود
باید و بر آن وضعی کند و اگر ابله بزرگ بسیار آب باشد بزرگ کل سوخ سوخته
با بوار از زرد جوخو باند و آن پوست او خراشیده سوخته بزرگ السوتی از شاخ
فرو کند و بر آن بر خواباند و بزرگ کل سوخ سوخته و بزرگ کل سوخ سوخته بر
جاریکه خراشیده می کند و اگر بر یک نرم خواباند سخت نمل بود و منفعت آن
اندک و بعد بیدارید و اگر در بر خشک شود از نمل بر جان نباشد و آنچه که بوی
خراشیده باشد یا ابله شکافه باشد نباید رسانید تا تمام بخت نسوزد نمل
دور باید است و صواب آن بود که عدس سوخ و کل سوخ و صوب کز را با
اندر آب بنزد نمل بر زمین آب نمل افکند و منبه با کوزه نرم بدان نرمی کند
و بر ابله می خورد و بر آن بنویسند و اگر حرارت قوی باشد قدری کافر
و صندل سوخته درین آب حل کند و بزرگ پند سوز و برک زعفران و اسفید ماهج
ازین و مرد اسکل سوخته بر کردن بغایت سوزمند بود و اگر بدین تدبیر
نسوزد کل خوزی یا کل فراوی بسند فی الجمله که بسند باشد و بر سر می بکراید
مقدار صندل هم بگویند و در شب میانی سوخته و در دم نمل اندرانی سوخته
باوی پامین نند و بکلاب تکند و بر ابله طلای کند و دو ساعت بگذارد تا بوی
خشک شود بر می شود و بسیار است که ابله جوانانرا خشک کردن حاجت
نباشد البته باید که روغن دود ازند و اگر جان باشد ابله خشک شده باشد

نکته

خوردنی

نظر

روغن مالیدن سوزمند بود بغایت و خشک ریشه را سنگدل و ابله که بر کشته
با سوزن مرم کافوری سوزمند باشد بغایت و اگر جان با سوزن ریشی در سوزنی
بیدارید محسوس مرم کافوری طلی کند نافع بود **صفت مرم کافوری** که بر سوزن
موم سفید و روغن کل و موم زعفران سوزنده از زرد و قلیاسیم و اندک
کافور سوخته هم در یکدیگر سوخته کرده چون غبار در موم زعفران بر سوزن و بیدار
هائون بالند و بکار می برند و اللم

باب رهم

انور یا ذکر دست تدبیر خشک ریشه ابله تا زود بال شود باید انداخت

که خشک ریشه آن پوست را لوبند که بر روی ریش سید ایند هر گاه که ابله نمل
سوزد و خشک ریشه مانند بزرگ کل خشک رسته خشک و بار یک با سوزد و در زیر او
هیچ تری نباشد قطره روغن نرم کم بر روی زند یا بر جگانه تا زود تر
پسوند و بهتر است روغن از زهرار کار روغن دست مال تا زود باشد و آنچه
بر روی باشد روغن بسته برزند و روغن دست مال از روی دور دارند
از زهرار نشان ابله اندر روی بگذارد و اگر خشک سطر باشد یا اندر زبان
رطوبتی باشد آنرا با هستکی روغن بر جان در رطوبت از روی بر جیغند
و بزرگ کل عمیق دارد یعنی پوست فرو رفته باشد در روی از صبر و موم
نرم در جوبه و مرد اسج و قلیاسیم و سوزنده ازین و اسوج بر روی کند و اگر عمیق
نماید و با پوست برابر باشد شب میانی و نمل سوخته بر لند و بگذارد تا زود

نکته

۹۹
خشل ریشه برارز و دیگر بار با هستلی بردارند و سبکی در دهن بر خشل ریشه بخندان
رطوبتی باشد همچنین علاج کنند و اگر رطوبت نباشد بعلاج حاجت نباشد
و اگر در حنان باشد که در یکدیگر باره خشل ریشه برارز باشد که هر وقت
بر بعضی چربی کند تا بیکبار پس فند و الله اعلم بالصواب

باب یازدهم

اندیاد کردن تدبیر طعام و شراب خداوند آبله و حصیه ساند داننا
که از هرا نکل سب آبله حرارتی عریب است که در خون رطوبت ناک اثری کند
تا ببلان سب خون جو شود بهترین طعام و شراب در آبله چیزی باشد که با
میل خشکی دراز چون بست جو یا بست عس اندراب انار کند ترش یا در آب
غوره یا در آب ریواج و اگر طبع خشل باشد و در سینه و حلق درشتی بود و در
سخت عظم نباشد بست با جلاب دهند و اگر طبع نرم باشد و حرارت عظم و سینه
و حلق درشت بود بست را دیگر بار بر میان کنند و با قراصطاشین بدهند و اگر

صمغ عربی بدهند روا باشد و اگر طبع سخت نرم باشد لکشکاب از لکشکاب بر میان
کرده و انار دان و تخم خشکاش بر ندهند و استاد است و اگر حلق درشت باشد
و بی خوابی و بجه داره لکشک بر میان کرده و تخم خشکاش نمانم کند و طعام خداوند
آبله یا طعام طفشیل باید با غوره یا بیره که در سینه درشت باشد عس سوز
و لکشک جو نمانم پل جای بر ندهند معن با دام و اگر طبع نرم باشد لکشک و معن با دام
بر میان کند و عس را غسب جدا گانه بیه آب بنهد و آب او برین ندهند پس با لکشک

در افکنند یکی تمام سوزند و از هرا نکل ماده حصیه کمتر و بنیاه تر باشد و سبب او
غلی صفرا سوخته باشد و بنیاه که در وی خون را جرم شربت با خداوند حصیه
سرد و تر باید تا با خشکی و قوی صفرا بر آری که خون را بصلاح او در خون
لحایب بجنول و لکشکاب بر ما شدن و لکشکاب و لحایب با غوره یا با انار ترش
و ماندان باید استحت و مانند انت که مثل ماده حصیه همچون آن استاده است
که مدق دراز در جانی ایستاده باشد و عرض شده بود و حرارت افنا بر او بسوزند
باشد و لطاف از وی برده و هرگاه که آبی با کیره و بسیار با وی پیامیزد تباهی او
کمتر شود و همچنین هرگاه که شربت سرد و سرد و معده و جگر خداوند حصیه اندر شود
و در رگها او بگذرد و با خون ساینده خون بصلاح آید با نکل لکشکاب خداوند آبله
سینه و حلق و این سخت موافق باشد از هرا نکل این علت که یاد کرده آمد آب سرد
خداوند حصیه را موافق تر از آنست که خداوند آبله را بست اندما بر سرد و آب غوره
و آب ریواج و آب زرشک بر خداوند حصیه را موافق باشد و آب کف و آب بزمین هند
و این چهار ترش بر خداوند حصیه را موافق تر باشد از آنکه خداوند آبله را و اگر تا برین
امدن آبله تب سخت گرم باشد مذبن شربت با حاجت آید و الله اعلم له

باب دوازدهم

اندیاد کردن تدبیر استفرغ و اختقان خداوند آبله و خداوند
حصیه مانند انت که طبع خداوند آبله نگاه باید است و طبع خداوند
حصیه همچنین تا اسهال نوفد که اندران خطر باشد خاصه در اخف حصیه

سوختره

لکن خداوند حصیه
را موافق تر باشد

وقد
نقل
شده
است
که
در
کتاب
الطیبه
نقل
شده
است
که
در
کتاب
الطیبه
نقل
شده
است
که
در
کتاب
الطیبه
نقل
شده
است

سخت بود باسد آن گاه باسد که در ابتدا آن حاجت باسد بدان که طبع نرم کرد
یا اسفراعی کند از هر دو معنی یکی نقل صداعی و حرارتی که باسد بدان زایل شود
و دوم تا ماده لطی کمتر شود و طبیعت سلیک بار گردد و علامت حاجتمندی
بطبع نرم کردن و ماده کمتر کردن است که رها ممل باسد و دل روی سخت سرخ نماید
و بنص بر می باشد و تب که آن بود و سخت فوزان نبود قهتها حین با تازی می لین که با
هرگاه که احوال این باسد بفضد حاجت نبود لکن باسهال حاجت اند صفت سهیلی
کدرین حال موافق باشد بگردن هیلد زرد متشدر و شها بزیند و بالیند و شکر
طبرزد بر آن کند و بدهند صفت شتی دیگر کصفرا و رطوبت کمتر کند
و هیچ گرمی نکند انار ترش و شیرین بگردن و پوست باز کنند و انرا با شکر او بکنند
و آب بکشند و طبرزد بر دهند و بدهند و ال قوی تر باید شخم دو انار دیگر از دانه
جدا کنند و با این انارها بکوبند تا آب قوی تر باشد و شکر طبرزد بر افکنند
و بدهند و خداوند حسب را سخن اگر کم کردن ماده حاجت باشد الوسیاه
بکار در پازند و انرا در جلاب خلم ترکند یک شب و دیگر روز پنج بوسان دهند
تا سرد شود و از آن جلابی خوردن از آن الو نیز دانه چند خوردند و بیاید
داشت که اندر حسب ترجیحین نماند تا از هر آنکس حضرت ان خداوند حسب با
مجموع مصرت انکس باسد مردم محروم و راتا و منفش کس و بی فزاری زیادت
شود و بنفش و آب لبلاب محسن منس کس و تا سه زیادت کرد اند و همچنان
در اول اولیتر است که اگر علامتها غلبه خون ظاهر گردد سخت فصد کند اند
حصبه اولیتر است که اگر علامتها غلبه خون ظاهر گردد فصد کند لکن اولیتر است

مکتر کند

مکتر کند و بس شکر شغول شوند خاصه اگر تب سخت گرم بود و در همان طبع و حیم
در بود و بول ناری باسد و انرا لطبع نرم بود هیچ و حیمی تدبیر استغناغ نباید کرد
از هر آنکس این بتوان بود که استغناغ پیوسته کرد و همیشه دو ابل و حسب احتیاط
باید کرد تا از بس پنج روز طبع نرم نسوزد خاصه اندر حسب از همه آنکس خطر اسهال
اندر حسب عظم باسد و سبب خطر است که ماده زردون بازگشته باشد و کمتر
مصرفی که غذا که معا بلزد و صحیح کند و هرگاه که خواهند تا احتیاط کند لطبع
نرم نسوزد کشتک با بست جو کند یا از کشل بر بیان کرده و اگر زیادت از این
حاجت اید سو قوتب الزمان و کشل جو بر بیان کرد تا تمام پیکل جابزند بر کشتک
و اگر طبع سخت نرم باسد صمغ عربی و طباشیر بر افکنند بر کشتک و اگر برین
کار بر نیاید پیش از کشتک مقدس دم سفوف الطیر با ربانی ترش بخورند
و بس کشتک بخورند نافع بود **صفت سفوف الطیر** بگردن کس سرخ و طباشیر
و برز لسان الحبل و سماق و زرشک و کل محقوم از هر یکی جزوی پوست خشتاش
و صمغ عربی و کلانار از هر یکی نیم جو شیت سه دم باده درم ربانی و اگر کار
دراز کردد و غ ترش بالوزه مسکه از وی جدا کنند با لعل و صمغ عربی سوزده می دهند
و بیاند است که هرگاه که در اخر حسب اسهال خون رقیق ببینند حال چهار بد با
لکن ممکن بود که بعضی از آن خلاص یابند و هرگاه که خوناب باسد او مید خلاص
نمود و زود تر هلاک شود و اگر مجیزی قابض علاج کند اما می تواند کند و هلاک کرد
و انرا که اسهال خوبی نیاسد او مید و انرا بود که رجه از خطر خالی نباشد و عنایت
کردن در حسب است که اولیتر استغناغ از بند در اخر حسب رها نکل که اسهال بود و انهم

طایع نرم نشود

و برز لسان الحبل

باب سیزدهم

اندیاد کردن قوی زایل کردن نشانه آبله بماندافت که عینا از این
 نوع اندر کتاب زینت یاد کرده اند است و تدبیر زایل کردن نشان ابله از این
 از کتاب معالجات جزوی اندر مقالات علاج جیم یاد کرده اند است اما
 دارو هاله و طلاها روی بکار آید و نشان ابله بود اینست **یک** بگردانند
 سبذ کرده و بیخ زرخش و استخوان بوسیده و لعل دریا و قسط و عنبر و زرد
 با دام طلخ و زرد و طویل و تخم ترب و تخم خربزه و تخم کنگر که بازی و جیر جیر آید و آرد
 با قلی و برنج و ترمن و لویا و بشل کوسفند گهن و حب البان و سفال نو و نشاسته
 و نخود و زرد آب معصوم جمل طلخی کند **صف طلخی دیگر که نشان از روی**
پروذ بگردانند استخوان سوخته یا بوسیده و بشل کوسفند گهن و سفال نو و تخم
 خربزه و نشاسته و برنج شسته و آرد نخود از هر یکی ده درم حب البان و ترمن
 آرد و اندر طویل از هر یکی پنج درم بیخ زرخش است درم همه را بکوند و پیزند و با
 خربزه بپوشند یا باب برغت یا بکشکاب یا باب با قلی بپوشند و طلی کنند
 بامداد بنفشه خشک بپزند و روی بدان بشویند **صف طلخی دیگر** بگردانند با
 و آرد نخود از هر یکی سه درم تخم خربزه پنج درم مرد اسکل سبذ کرده دو درم بیخ زرخش
 سه درم همه را بسایند و بکشکاب بپوشند و طلی کند بر آن نعل اندر مایه بیرون آید و
 پوست عنبر و سفش و نبوس و نخود نیم کوفه در آب جوشانند و روی بدان بشویند
 و دیگر با عن طلخی کند **صف طلخی دیگر** بگردانند با قلی پنج درم تخم کنگر زرد درم

آبله

و کرخ تخم کنگر

قسطه

قسطه

قسطه حلی دو درم مرد اسکل سبذ و درم و تخم بیخ زرخش سه درم همه را بسایند
 و بکشکاب بپوشند بر آن نعل اندر مایه بیرون آید **صف طلخی دیگر** بگردانند
طلخی دیگر که قوی قنات بگردانند ترمن پنج درم مغز بادام طلخ و قسطه حلی
 و تخم کنگر و تخم ترب از هر یکی دو درم همه بر آن کوفه بکار بپوشند **صف طلخی دیگر**
 بگردانند سفید گچ و مرد اسکل و زرد ش عاج از هر یکی سه درم تخم زرخش
 و آرد نخود و استخوان بوسیده و آرد برنج و مغز تخم خربزه و حب البان معشر
 و قسطه از هر یکی چهار درم همه را بکوند و بلعاب تخم کمان بپوشند و بیخ
 کسند چند بار بامداد سفش و بلان کوفه در آب جوشانند و روی را بدان بشویند
 نافع بود و مطلوب حاصل کز در ذر اش الله عز وجل ه

کلیبر

کفشار ششم

اندیاد کردن احوال نکس و تدبیر
طعام و شراب نایقه و این کفشار پنج یا بیست

باب نخستین

اندیاد کردن احوال نکس بماندافت که عین نکس از آمدن
 بیماری بود و نکس از اصل بیماری بپوشد از هر نعل مردم سخت از ترس
 در بیماری افتند و قوت آن دار که بیماری بتواند کشیدن و نکس بر خلاف
 این باشد و مردم از بیماری در بیماری شوند و قوت آن ندانند که بیماری

دوم کشند بدین سبب طب را بعلاج آن ستانند که در ناهال قوت
 و حال بیمار سخت معلوم کند و هر گس که روز ترا فدیتر باشد از هر آن که صورت
 هیچ بجای باز نماند باشد و بانی قوی اندر بیماری دوم افزد و هر گس که سبب آن
 سبب نکر کند ذکی است که نایه را چیزی کم فرمایند چون قرص لورد و کنگرین
 تا طعام هضم کند و بایزد است که هر بیماری که حران ناقص کند و عت تمام نایل
 نشود نکر از خاصه که حران پیرقان کرده باشد و هر بیماری که حران نکند
 لابد نکس افند **و الله اعلم بالصواب**

۱۱۵

سهل از آن باشد

یا بکر یا بماند
 ابلجیزی

باب دوم

اندر یاد کردن علامتها نکر مانند است که علامتها نکر حالها باشد
 نان دهم بران که اگر احتیاط بواجب نکند بیماری باز اندوان دوازده
 حالت یکی ضعف قوت **دوم** از زونا بود **طعام سوم** منگس **چهارم**
 طعام ناکواریدن و در معده تپاه شدن و سرنگلوهها باذ لقتس **پنجم** حرالی
 جگر و سبز اسامی کفر و تجم در روی و بت چشم سبز شدن **ششم** و خوابی
 و خوش ناخشن **هفتم** تسنگی با فرط **هشتم** انگیس قبول غدا نکند و بر روی
 بپزد نیاند **نهم** انگیس حران مجرای و ماندان کرده سوز بان درون باز کردن
دهم انگیس این اعراض بعد وقت نوبتها بیماری گذشته قوی تر شود **یازدهم** انگیس
 نبض هنوز سریع و متواتر باشد **دوازدهم** انگیس بولان حال که در بیماری بود

باشد نکر دزد و نساهاست درستی در روی بپزد نیاند **بیانند** است که بسیار
 بیماری باشد که اندر دست که ما را نکر کند چون تهاوری خاصه اگر از هر آنکه
 تب بکار در حرارتی و سوزشی می باشد در احشا و جگر صرع و در کمر و در
 و سر است و در دگر و سبوز و درد کرده و مختار توله بیماریها دیگر که از نوله تولد
 کند جو در دجیم و ضیق التنو و ماندان و در فصل خریف بیمارها که اندرین
 فصل باشد در اغلب احوال نکر بسیار کند **و الله اعلم بالصواب**

باب سوم

اندر یاد کردن احوال نایه مانند است که نایه کسی را گویند که
 از بیماری برخاسته باشد و هنوز حال ترستی تمام نماند و قوت باز نیامد
 باشد و بر نایه او حالها که اندر باب گذشته یاد کرده آمد است بسیار
 بپزد آید و بسیاری باشد که تر از ماده بیماری کسند باشد یا استفرغی
 اتفاق نوفاده بود باقی آن بعضوی دیگر ریزد و مجرای تولد کند با غصه
 تپاه سوز و بسیار باشد که نایه از بیماری برهد و در بیماری دیگر افزد ضد بیماری
 مختار سبب افراط که در علاج بیماری مختار افزد رفته بود حنان بعضی را
 زغان سنگی سوزد و بعضی اندر فالج و قولنج سرد و در سرد و در نرم صرع
 و سکتة افتد و بعضی را خارش بپزد آید و بعضی را موی بپزد شود از هر آنکه
 غذا بپزد سوزد و رطوبت غریزی که سیاهی موی را نگاه دارد مانده باشد
 جو حال ترستی باز آید موی سیاه سوزد مجر نیا از آنجا و آن نیا بد خشک

باید دانست

۱۱۶

وسپید کردد و اگر آب یا بنجال سبزی یا زانید ^{۲۱۷} والله اعلم بالصواب

باب چهارم

اندکی از کردن تدبیر نایب تا در کس نیفتد سازد است که احتیاط
درین باب است که پس از آنکه تب گسته شود و بیماری زایل کردد
مدتی هم در آن بوهیز که در بیماری کرده باشد قرار گیرد و کمترین است که
یک هفته بوهیز کند چندانکه روز صبح آن بزرگتر بر روی بگذرد و از پس
هر بار سه مدت بخمان بیماری بوهیز باید کرد و چون بعد از آن بیدار
باز آیند و پس هیچ عادت جوی بد روح باز نماند زرف نه حرکت و ریاضت
و نه بطعام و شراب و نه بغیر آن و هر روز اندکی ریاضت معتدل باید کرد
چندانکه خورد قوت او باشد بعد از آن بتدبیر بتدبیر اسایش خویش
مشغول شود و از اندیشه کارها که در دل شکی آرد دور باشد و از همه استغناء
بوهیز کند خاصه از جماع لکن بیماری بخمان بوشید یا ناقص بوزن باشد و با
استفراغ معتدل سودمند بود خاصه اگر پستان او برنگ ماده بیماری بود و هرگاه
که این حال بود سخت قوت را مدد باید کردن برقی بر بجزری لطف لغزاند
استفراغ کردن چون الوسیاه و شیرخت و فلو سخیار جنبه و در صغری با
اب تمها و شراب لطف مزوج نافع و ذرا که آنکس صفر با درار پیاورد و درگاه
بال کرد اند و نایب را بعضد حاجت کمتر اتفاق آید و تا آنجمله و دیگر
علامتها خون مزونی معلوم شود بدان مشغول نماید بوزن و از جمله ناهیا

و آرزوی طعام
کمتر باشد
و مانند آن

که ضد

که ضد واجب کند آنچه در دست تراست است که بقیستی از تب در رگها می باشد
و بر لب شریکه افزای با وی تب خال کوند بر اید و گاه با سده سب مای خلائط
که در تن بود حاجت آید بدانکه آنکه خون بد بیرون کند و بعد از آنکه بجای
باز آیند و این تدبیر هم برقی باید کردن و خواب کردن نایب بوزن و کاهتی
از هر آنکه اسایش باید سودمند بود و گاهی از هر آنکه ترست کند زیاده آرد
و بسیار خفتن بوزن حرارت غریزی را ضعیف کند و تب آید بود و با
دانت که نایب را قند سر لطف زیاده آرد از هر آنکه مزاج گرم سود و تر بیضال
کردد و ضعیف شهوت نشان آن با سده اندر رگها اخلاط بدت و اگر شهوت
قوی بود و طعام خورای شود و بر تر بدید نیاید از حال نشانی دهند یکی
انکه طعام زیاده از کفایت خورده می شود و طست از اضمحلت می تواند کردن
دوم انکه اندر تر اخلاط بسیار است و طست بدان مشغول است همخج
می سوزم انکه قوت معده و حرارت غریزی ضعیف است و طست سبب
ضعف حرارت اندر آنچه خورده می شود تصرف بواجب می تواند کردن و
هرگاه که حال این با سده الی بخت ارزو طعام می باشد از بدن باز کرد
که شهوت ساقط شود و اگر کسی را شهوت طعام نباشد بیدار آید به از آن باشد
که سخت شهوت با سده بی طبل شود و اگر کسی را اشتها باشد و غذا برتن آید
نیاید نشان آن بود که کم معده که آلت شهوت است قویت و معده که آلت
سخت است ضعیف است و سبب قوت هم معده و دایم بوزن شهوت غلبه
سود باشد و امند آن از سبب زین معده چنانکه در موضعش یاد کرده

خون

و کد اغیز شود

الکثره

انده است و از بسیار خوردن ترشها و سنگها هم باشد که هیچ کد و وی خوردن
 نفع از خود و استره بر سر ناندن نافع و از زبان دارد و مخیر عرق آوردن
 زبان دارد از همانک گوشت او نازک باشد و هرگاه که نافع بش عرق کند
 بسیار نشان دو حال باشد یکی آنکه طعام زنازت از کفایت می خورد دوم آنکه
 درش او فضل است انرا بر ریاضت و تدبیر لطف دفع باید کرد و بقراط
 می گویند العرق الكثير في النوم من غير سبب يوجب ذلك يدل على ان صاحب
 عمل على بدنه من الغذاء الكثير مما يحتمل فان كان كذلك من غير ان
 ينال صاحبه من الطعام فاعلم انه محتاج الى الاستفراغ لان العرق
 الكثير مع صحة القوة لا يكون الا عن لئمة المادة التي من حق الطبيعة
 ان يدفعها ويكثر الكثرة اما ان يكون سبب قرب وبعث الامتلاء والامتلاء القرب
 وامن الطعام الوقفي ومثل هذا الامتلاء يدفع الجوع والرياضه او العرق الذي
 اندفع بالطبع واما ان يكون سبب متقادم وهو من الفصول المتقادمه
 وهو لا يغني في مثلها الا الاستفراغ المسمى للبدن و باسدانت که بسیار
 باشد که خلط رقیق لطیف بعرق پیرون آید و آنچه غلط و زج باشند مانند
 و نشان این است که مردم از بس عرق هیچ راحت نیابند و ضعیف تر شوند
 از آنجا معلوم کرد که بسیاری عرق کاری طبیعی نیست و سبب آن بسیاری عرق است
 یا کشادگی سام یا عاجری طبیعت از هضم کردن طعام و گواریدن آن مخیر بسیار
 یا جوگی باشد یا ریاضت بقوت که از وی در وجود می آید و الله اعلم

باب پنجم

و در چند جا درت غریزی قوی تر باشد که کل پویشیه تر باشد

اندر یاد کردن تدبیرها و طعام و شراب نافع باسند است که تدبیر
 صواب است که در طعام و شراب چندان تاخیر نکند که نشه یا اگر نشه
 شود و آنچه خورد از شربت و غذایم ضد آن بیماری باشد که باسد اگر چند
 افراط نماند که در حال بدل شود و مزاج بگردد و بیماری ضد بیماری نخستین
 تواند که چنانکه مش ازین یاد کرده اند است و بسیار باشد که نافع روزی
 طعام و شراب فزون تر خورد و عملی شود بت معاودت که بدین سبب خورده بان
 اندازد باید که بر معده گران شود و هرگاه که سنده از طعام گران باری شود
 و قراقرزها و باها تواند که گدواند و اندر معاحتی برتری نماید یا سخت زود فزونی کرد
 انوک اندکی باید فروزد تا بتدبیر بعارت باز رسد و وقت طعام خوردن نافع
 اندر تابستان و زمستان خوشترین وقتی باید از دور هر که ضرورتی افتد که بنام
 نود و تریاد بر تریو باشد و اسبخت سرد نافع را زیان دارد و احتشار با
 ضعف کند و باشد که تسخیر او اندک بسیار بوان است که نافع سبب
 اب سرد هلاک شده است و از شربتها سنگها سفر جلی چنانکه یاد کرده اند
 بغایت مفید باشد خاصه اگر سبب ضعف هضم شود و طعام ضعیف باشد
 و بسیار بود که اگر چیزی دیگر که صد را قوت کند بخار دارد چون قرص از زرد
 و عیون سبب کس که در آیت آخر کتاب پنجم و الله اعلم بالصواب

بوده

کتاب ششم از ذخیره طبیعت

باید دانست که اندکین کتاب ششم بیماریها جز وی از سر تا پای یاد کرد

و معالجات آن و این کتاب است و یک کفایت و بیخمت دو کفایت

کفتار نخستین

اندر بیان کردن بیماریها سرد و معالجات آن
و این کفایت بیخمت است

جز و نخستین

اندر شناختن بیماریها که سبب آن اماس و تفرق
اتصال گوشه دماغ با سدی یا اماس و تفرق اتصال
غشا دماغ بود و این جزوه هفت باب است

باب ۱

اندر یاد کردن قرانیطیس
و اسباب و علامات و معالجات آن

باب ۲

اندر صبار و علامات
و معالجات آن

باب ۳

باب ۱

اندر یاد کردن فلغونی
و علامات و معالجات آن

باب ۲

اندر قوبا و حمه که بر دماغ
افتد و علامات و علاج آن

باب ۳

اندر یاد کردن ایشرفه علامت
و معالجات آن بر طبق تفصیل
اندر یاد کردن سایر بیماری
و معالجات آن

باب ۱

اندر یاد کردن اخذ و معالجات آن

جز و دوم

اندر شناختن بیماریها که سبب آن کرد آمدن خلطی باشد
یا خار خلطی بد یا سرد در دماغ و این جزوه هفت باب است

باب ۱

اندر یاد کردن الحویلیا
و علامات و معالجات آن

باب ۲

اندر یاد کردن عشی
و معالجات آن

باب ۳

اندر بیماری خواب
ناطبعی و معالجات آن

باب ۲

اندر یاد کردن انواع دیون
و علامات و معالجات آن

باب ۳

اندر غفلت و ابله و فراموش
کاری و هر ذی ان لغتن

باب ۴

اندر پیداری و بی خوابی
ناطبعی و معالجات آن

و احکام و تدبیر
و معالجات آن

باب ۱۱

اندر یاد کردن که در اندون کابوس
کرد اید و سگی کوزکان و معالجات آن

جزو سوم اندر شناختن مارهها

که سبب آن کرد آمدن خلطی بد و بلغمی باشد
علاظ و فوفی در کذرها و تخومها دماغ و این جرمها را

باب ۱۲

اندر یاد کردن دوار و سرد
و معالجات آن

باب ۱۳

اندر یاد کردن صرع و معالجات آن

جزو چهارم

اندر شناختن مارهها که سبب آن کرد آمدن رطوبتی فوفی باشد اندر

عصماء التجرن و کتات و این جزوهشت بابست

باب ۱۴

اندر یاد کردن لقوه و علاج آن

باب ۱۵

اندر یاد کردن رعشه و معالجات آن

باب ۱۶

اندر قیاس و علامات و علاج آن

باب ۱۷

اندر تشخیص و معالجات آن

جزو پنجم

اندر شناختن انواع صداعها و معالجات آن و این جزو بیست و یکم است

باب ۱۸

اندر صداع که از کرمها و علاج آن

باب ۳

اندر صداع خونی و علاج آن

باب ۴

اندر صداع بلغمی و علاج آن

باب ۷

اندر صداعی که از شرها غلط تولد کند و علاج آن

باب ۹

اندر صداعی که از ضعفی فمعه خیزد و علاج آن

باب ۱۱

اندر صداعی که از بیخ بیداید

باب ۱۳

اندر صداعی که از بجاها خیزد که از پیر بیاغ صند

باب ۴

اندر صداع از سرخ و غلاوه و علاج آن

باب ۶

اندر صداع سوداوی و علاج آن

باب ۸

اندر صداعی که از خشکی خیزد و علاج آن

باب ۱۰

اندر صداعی که از قوی حس دماغ خیزد و علاج آن

باب ۱۲

اندر صداعی که از بیخ خیزد

باب ۱۴

اندر صداعی که از باذها خیزد که از پیر مردم صند

باب ۱۶

اندر صداعی که از زخم و جراحت سر خیزد و علاج آن

باب ۱۷

اندر صداعی که از خمد خیزد و علاج آن

باب ۱۹

اندر صداعی که از مزاج لازم باشد و علاج آن

باب ۲۱

اندر یاد کردن صداعی که شقیق کوند و معالجات آن

کفتار دهر

اندر بنارها و حالها چشم و معالجات آن و این کفتار هفت جزو است

باب ۱۹

اندر صداعی که از تولد کرم خیزد و علاج آن

باب ۱۸

اندر صداعی که از ضربان خیزد و علاج آن

باب ۲۰

اندر صداعی که از اعراض تب خیزد و علاج آن

یاد

جزو نخستین

اندر شناختن مزاج چشم و اوج اندر انواع علاج
بکار آید بر روی کلی و این جزوه هفت بابست

باب ۱ باب ۲

اندر مزاج چشم و حالها که بدان تعلق دارد
اندر اصول علاج بیماریها چشم

باب ۳ باب ۴

اندر اسباب بیماریها چشم که با ماده بود
اندر یاد کردن بیماریها در اوها چشم

باب ۵ باب ۶

اندر تدبیر داروها چشم که چگونه باید ساختن و شناختن آنها
اندر آنچه که در بیماریها از آن بکار آید

باب ۷

اندر تدبیر نگاه داشتن چشم تا درست بماند و دردمند نشود

جزو دوم

اندر ساختن بیماریها که اندک بلك چشم افزد و معالجات
و این جزو بیست و نه بابست

باب ۱ باب ۲

اندر یاد کردن بیماریها و معالجات آن
اندر یاد کردن بیماریها و معالجات آن

باب ۳ باب ۴

اندر یاد کردن بیماریها و معالجات آن
اندر یاد کردن بیماریها و معالجات آن

باب ۵ باب ۶

اندر یاد کردن بیماریها و معالجات آن
اندر یاد کردن بیماریها و معالجات آن

باب ۷ باب ۸

اندر یاد کردن بیماریها و معالجات آن
اندر یاد کردن بیماریها و معالجات آن

باب ۱

اندر یاد کردن عمر بر علاج آن

باب ۱۱

اندر سلاق و معالجات آن

باب ۱۲

اندر یاد کردن جبال اجناس و معالجات آن

باب ۱۳

اندر یاد کردن کوز و علاج آن

باب ۱۴

اندر یاد کردن کمنه و علاج آن

باب ۱۵

اندر شری که بر ملک چشم بیدار و علاج آن

باب ۱۶

اندر یاد کردن سرناق

باب ۱۷

اندر خابریس و ملک چشم و علاج آن

باب ۱۸

اندر سطر شدن ملک چشم و علاج آن

باب ۱۹

اندر یاد کردن توتنه و علاج آن

باب ۲۰

اندر ثولولولک بر ملک چشم و علاج آن

باب ۲۱

اندر نکه که بر ملک چشم بیدار و علاج آن

باب ۲۲

اندر یاد کردن سعینه که بر ملک چشم بیدار و علاج آن

باب ۲۳

اندر یاد کردن سعد که بر ملک چشم بیدار و علاج آن

باب ۲۴

اندر یاد کردن استرخا و ملک چشم و علاج آن

باب ۲۵

اندر یاد کردن شیشی که در مرزگان بیدار و علاج آن

باب ۲۶

اندر یاد کردن ریزن موی ابروی و علامات و علاج آن

باب ۲۷

اندر یاد کردن اشتقاق ملک چشم و علاج آن

باب ۲۸

اندر ناکل و جراحی و ریشی ملک چشم و علاج آن

باب ۲۹

اندر کبوزی و سبزی ملک چشم و علاج آن

باب ۳۰

اندر ریزن مرزگان و سپیدن شدن او

باب ۳۱

اندر یاد کردن ریزن موی ابروی و علامات و علاج آن

باب ۳۲

اندر یاد کردن ریزن موی ابروی و علامات و علاج آن

جز سوم

اندر شناختن بیماریها که اندر گوشه چشم افتد و علامات و
معالجات آن و این جزو سه بابست

باب ۱
اندر یاد کردن غریب علاج آن

باب ۲
اندر یاد کردن سیلان و علاج آن

جز چهارم

از گفتار دوم اندر یاد کردن بیماریها که اندر طبقه ملتحمه افتد و
معالجات آن و این جزو سیزده بابست

باب ۱
اندر انواع رمند و علاج آن

باب ۲
اندر افادن چیزی اندر چشم
باب ۳
یاد و ذی یا کردی و علاج آن

باب ۱
اندر یاد کردن طفله و علاج آن

باب ۲
اندر یاد کردن سب و علاج آن

باب ۳
اندر توفه ملتحمه و علاج آن

باب ۴
اندر پیدل ملتحمه و علاج آن

باب ۵
اندر بفرق لا اتصال و علاج آن

جز پنجم

از گفتار دوم اندر شناختن بیماریها که اندر طبقه قونیه افتد
و معالجات آن و این جزو ده بابست

باب ۱

اندر قرحه و دپله و علاج آن

باب ۲

اندر شوره و سح و حفره و علاج آن

باب ۳

اندر بسنده جسم از قی و علاج آن

باب ۴

اندر تغییر لون قرنیه و علاج آن

باب ۵

اندر تری قرنه و علاج آن

باب ۶

اندر خشکی قرنه و علاج آن

باب ۷

اندر تپان بر قرنیه افند و علاج آن

باب ۸

اندر کمنه و علاج آن

باب ۹

اندر تنو قرنیه و علاج آن

باب ۱۰

اندر تفرق لاتصال بر قرنیه و علاج آن

جزو هشتم

از کفاردوم اندر شناختن سارها که بر طبقه عینیّه افند
و معالجات آن و این جزو پنجم بابت

باب ۱

اندر شکی حده و علاج آن

باب ۲

اندر اتساع حده و علاج آن

باب ۳

اندر تفرق لاتصال عینه و علاج آن

باب ۴

اندر تنو عینیّه و معالجات آن

باب ۵

اندر فرو آمدن آب و علاج آن

باب ۶

اندر فرو آمدن آب و علاج آن

جزو نهم

از کفاردوم اندر یاد کردن سارها چشم که از آنرا سخن ادراک
بتوان کردن و معالجات آن و این جزو یازدهم بابت

باب ۱

اندر سارها که طوبت پیدا میکند و علاج آن

باب ۲

اندر سارها که طوبت بیضیه و علاج آن

باب ۳

اندر شکی کوی و نوز کوی و علاج آن

باب ۴

اندر حالها که تو باصرو و علاج آن

باب ۵
اندر حال چشم که سرمه از ده با

باب ۶
اندر بیماری که در طبقه شبکیه اندک

باب ۷
اندر بیماری که در عضله عصب مجوف
اندر عضله خاصه چشم

باب ۸

اندر بیماری که در حوز چشم سبب
استرخا عصب مجوف و علاج آن

کشتار نخستین

اندر بیان کردن انواع بیماریها سرد و معالجات آن
و این کشتار پنج جز است

این مقدمه است که معلوم می باشد کردن بر آنک بیماریها سرد و معالجات آن

یکی

باب ۹
اندر بیماری که در طبقات عصب مجوف و علاج آن

باب ۱۰
اندر بیماری که در عصب مجوف و علاج آن

باب ۱۱
اندر بیماری که در ذکر کردن ضعف
پنهانی و معالجات آن

یکی بیماریها است که سبب آن آماس و تفرق الاضلاع عشا و دماغ و کوهی
دماغ باشد دوم بیماریها است که از کرد آمدن خطی بذیا بخاری بد
با سوز در دماغ سوم بیماریها است که سبب آن کرد آمدن خطی و طوقی فرونی
با سوز اندر گذرها و تجویفها دماغ چهارم بیماریها است که سبب آن خطی و طوقی
فرونی باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکت است پنجم انواع
صدایها از جنس بر لبهم حکم ای قسمت این کشتار پنج جز است و اینها را باید کرد شد

جز و نخستین

از کشتار نخستین اندر شناختن بیماریها که
سبب آن ورم کوه در دماغ بود یا ورم عشا
دماغ و این جز هفت باب است

باب نخستین

اندر بیان کردن قرائن طس و اسباب و علامت و معالجات آن
باید دانست که قرائن طس بلغت یونان سورسام تیز را گویند خاصه سورسام
تیز اما سر عشا دماغ بود نه اما سر کوه در دماغ و عشا دماغ ذوات یکی
بود دماغ پوشیده است و این را عشا در قق گویند و دیگر اندر ذری استخوان
کاسه سر است و این را عشا صلب گویند و سورسام لفظی باریست همچون
سورسام از هر آنک بر سینه است و سام اما مراد است یعنی اما سر عضله سینه و بر

و تفرق الاضلاع

و تفرق الاضلاع

وسرسام بعض سرد هرگاه که خلط محکم و تنو صفراوی باشد اندر غشاء دماغ
گذر تواند کردن و اجزا از آن دور تواند کشید و اندر میان اجزا و حفر جای
گردد تا بدان سبب عشا اماس گیرند و اگر خلط بدان آری و تیزی ناسد از ریه
سبب صلبی او گذر تواند کرد اگر در کوه دماغ کند و بدان سبب دماغ
اماس گوید و اماس کوه دماغ و سرسام گویند از هر اعراضی که تبع اماس باشد
گویند چون تب گرم و سخن پهبوشانه و اسفکی و سوریدن عقل و تریج و تراب
سخن پهبوشانه است و هرگاه که دماغ با عشا او اماس کند تب گرم و سخن
پهبوشانه و اسفکی عقل بدیدانید لکن قرائطس اماس غشا دماغ را گویند خا
وسرسام نیز این باشد و بسیار باشد که غشا دماغ اماس گیرند و کوه دماغ
سبب مما یکی او و بسیاری ماده اماس کند و سخت بزد باشد روز چهارم
بگذرد و اگر از چهارم در گذرد او میدخلاص باشد و گاه باشد که اماس اندر
اجزا دماغ باشد و مستوی اندر اجزایش سرافند که محل حواس است یا اندر اجزا
میان که محل تفکر و تیزات و گاهی ماده اماس خمر صفراوی باشد و گاهی صفراوی
محض و گاهی سود از صفرا سوخته تولید کرده باشد و این سخت بند
باشد و عسر باشد و گاه بود که شوریدگی عقل یا گرمی و حننه احمته بود
یعنی گاهی هم از بی سوگی مردم هشیار از آن حننه آید یا که ستر اید بخندد و
گاهی که بزیان نیز بزد باشد و گاه بود که غشا دماغ و رگها که از سر پرورش آید
اماس گیرند و این جنا باشد که بیمار بندارد که در زها سرا و گشاده می شود و
کروهی بنداشته اند که کوه دماغ اماس نکند از هر آنکه سخن نرم است

و می گویند هر چه نرم باشد چون دماغ یا سخت باشد چون استخوان آری اما
شوند کردن از هر آنکه کشیده شود و هر چه کشیده شود سخن است اما
کند و این بنیاد باطل است از هر آنکه کوه دماغ با نرمی جز است و لایح
جیزها نرم و لایح کشید سود و اماس پذیرد و استخوان نیز از اجزای است
فوقی پذیرد و این سخن اندر باب ششم از کفار محسن از کابردوم یاد کرده اند
از انجام مطالعه باید کرد و گاه باشد که ذات الریه سرسام کردد نسبت مشارکت
غشائیه با غشا دماغ بعضیها که از دماغ بغشائیه فروماند است و این
سخت بند باشد از هر آنکه نشان صعبی حرارت و بسیاری ماده بود و گاه باشد
که سبب سرسام آفت فم معده و آفت مثانه و ریح باشد سبب مشارکت آن
اند اما با دماغ و گاه باشد که سرسام با ستینی سرسام دروغین گردد
یعنی قرائطس لیتوس گردد و لیتوس لغت یونان فراموشی گویند
و تازی نیان گویند و گروهی طبیبان سرسام سود گویند و از هر آنکه
سرسام جو اماس کسرم را نماند لیتوس سرسام دروغین شاید لغت
و این نیز بند باشد و گاه بود که سرسام بدق باز گردد و باشد که بدیوانگی
باز گردد و هرگاه که اندر سرسام گرانی سر و گردن و سینه و شش دایم باشد
و تسخیر و قوی زکاری سینه آید تا اندر ساعت هلاک شود و اگر قوت
قوی باشد یک روز یا دو روز پیش بخت نهد و هرگاه که خداوند سرسام
یعنی کردن صفرا سرخ برارد و قوت ضعف باشد هم آن روز هلاک شود
و اگر قوت قوی تر باشد یک روز یا دو روز بخت دهد و در ستر و قها سرخ قرائطس

و حویب م
و بالدم

۴۲۹
برق باشد یا بر عاف و گاه باشد که محال بخون بر او میرسد که بسیاری بروز
و مردم پورا از سرسام نیز خلاص گشت با سدا زهر اقل سبب محنت قوی باید تا مردم
پورا سرسام آمد و طبعت پر با سبب قوی برابری شوند کردن و بعضی طبعان
گفته اند بسیار باشد که با رسد مانند قرانطس بید این سبب از زهر اقل به دماغ
و عشا او ماسیده باشد لکن خداوند علت ندانم چندانکه با سدا و حرکتهای شوریه
کند چنانکه خواهد که بر دیوارها بر جمده و محنت ضعیف و دل شکل با سدا و تسکین غلبه کند
و دم بد شوری تواند زدند و اگر بسجود محنت افزون شود بر اندازد و در
وزن او سیاه سود و چشمها باز مانده بود و همه حرکتهای بلرزد و قوت یک بار
باطل شود و در حال هلاک گردد و بدستری بخناق می رسد و بعضی در زمانه
میرند و بعضی روز چهارم فی الجمله بدین علت هیچ کس خلاص نیاید و شیخ زین
رحمه الله گویند همانا سبب این علت تسخیری یا آفتی دلیل با سدا اندر عضوی تا مردم
دم زدند و مشارک دماغ و عشا او با عضو با اف ان عضو بد دماغ باز زدند
و این اعراض تولد کند **علامات** اندرین علت تب که لازم باشد و نوا
نم روز کم تر شود و همدان یا فراط باشد یعنی چمنها سهوشانه بسیار گویند
از زهر اقل اما سر اید دماغ با سدا و عقل بیدار سبب شوریه شود و گاه با سدا
که بسبب دل شکی ضعیف محنت نکونید و گاه با سدا که او از گسست شود و هیچ او از
شوند اذن و دم زدند عظم و با عظمی مضطرب و بی نظام باشد و حرکتهای
که انرا پتازی شوا سیف خوانند بسوی بالا بر کسید می شود و خواص مضطرب
شود و خواها شوریه پند و گاه با سدا که در خواب با آنها کند و خواها شوریه

پیدا شود و خشم الود و دل شکی باشد و در شنای محو همد در زمان درشت شد
و حرکات زفان در سخن گفتن مضطرب با سدا و گاه با سدا که زفان را کز
و گاه با سدا زفان اما سیده باشد و نشان انرا داده اش خونی است و اندر
کوهر دماغ است است که چشمها سرخ و پیرون خاست با سدا و اگر ماده صفرا
بوز چشمها درزد با سدا و هر گاه که سرسام مشارکت عضوی دیگر اندر نخست سازی
ان عضو و علامتها آن سازی بدید این سرسام ادا کند و انجا که ماده خونی
بوز سر علامتها خون ظاهر بود و سرسام با خنده با سدا و شاذ کای بی بلغمی باشد
عظم بروز و از چشم اشکی بروز در مص می کند و زفان درشت و سرخ با سدا
باشد که سیاه شود و سخن بیکانی و کسلانی گویند و همه علامتها خونی بدید این
انجا که ماده صفرا محض باشد همه علامتها صفرا میدید چون در خوابی و در شقی زفان
و خشکی و سردی و تیزی تب و زردی چشم و زفان و بند خومی و چشکل حسنه چشمها
دوت داشتن و ماتدان و انجا که ماده صفرا سوخته باشد دیوانگی و اشکی
و دل شکی و تیرگی چشم و همه علامتها سرد که از صفرا سوخته تولد کند ظاهر باشد
و هر گاه که اما سر اندر مقدم دماغ با سدا چنانکه فراتر کرده دارد و بدست بروز
از جابه و گاه از دیوار کردن گیرند و دست پیش چشم می چنانند بر سان انک کسی
خواهد که مکر براند یا بگریزد و گاه با سدا که این حرکتهای چشم باز کرده کند و هر گاه که اما
اندر میانه دماغ باشد نما چمنها سهوشانه بسیار گویند و گاه با سدا که بی براد اف
بول زوی جدای شود و گاه باشد که اندک بول جدا می شود و درها کند فی انجا نشا
بلبل شدن نیز ظاهر با سدا و گاه با سدا که اما سر اندر و خرد دماغ با سدا چنانکه هرچ

انک اندک

کوبید یا بخوابد فراموش کند چنانکه گاه بود که سبب خواهد تا بول کند و عمر
مبوءه مثل ایند فراموش کرده باشد که او خواسته است و هرگاه که امام از این
اجزای دماغ باشد این همه نشانهها یکی از ظاهر باشد و سایر دانت که بول خواهد
سرمام سبذ و رقیق باشد همچون ابرو نبض ضعیف از هر آنکه امام در غشا
دماغ باشد و غشا از جنس عصب است صلب باشد و سبب صلابت و وضعیفی
قوت صغیر باشد و سبب تب فشارده باشد و از آن خالی نبود که مو می ماند
از هر آنکه دماغ نرم و تراست و غشا او نیز میل منبری و تری دارد و گاه بود که تکلم
یا متواتر سوزد و هرگاه که نبض ضعیف بود یا حرکت اجزای نبض مختلف یا بر تپش
کردن نشان غشی باشد مگر آنجا که قوت قوی باشد و رک صلب بود تا بد از این
اختلاف و از تقاضای در نبض سبذ آید و آنجا که قوت ضعیف باشد جز نشان
غشی نباشد و گاه باشد که نبض همچون نبض خداوند تسبیح باشد و نشان آن باشد
که تسبیح خواهد کرد و هرگاه که امام از این بخشها لیس باشد علامتها اینها که یاد
کرده اند قوی تر باشد و ظاهر تر بود و چشمها بیرون خاسته تر و اندر بروی تمام
و اندرون چشم و روی دردی باشد و کرانی کند و اگر اندر غشا صلب باشد این
علامتها کمتر و سلیع تر باشد و بیاند است که خشکی طبع اندر امراض حاده و تبها
مقدمه سرماس باشد و مخمیر دم زدن عظم و تشابه اختلاف از آنها اندر تمام
که مقدمه سرماس بود و هرگاه که مردم تر در دست را چیزی ها فرود فراموش می
و بی سبی انزوه مند باشد و خواب مضطرب بود و خوابها شورید و پند و در که
کند و کران باشد و روی بزودی که آید و روشنا می در آمد مقدمه سرماس بود

این صدم

و هرگاه که

و هرگاه که کال را ازین مقدار مات در گذرد و با بند سرماس خواهد افتاد و کالها
و چشم روی شود و درد سوزیدند خاصه اندر بس سر و چون در سرماس افتد
چشمها خشک باشد بس اشک آید و پیشتری اشک از چشم آید و چشمها مالیدن
گیرد و هرگاه که ماری را دردی باشد و از آن درد غافل باشد نشان آن باشد که
اندر سرماس افتد **سپه الحیات** آنجا که علامتها خو ظاهر تر باشد و قوت قوی بود
و منافی نباشد همان روز که عقل شورید سوزد و هذیان گوید که قفاله بزندان و اگر
همان روز اتفاق نیوفد اندر هفتت مستهولک باید زدن و اگر فوت قوی باشد
هر چند رک زود تر زند سوزمند تر باشد و اگر رک قفاله نباشد الحک نشاند
و خون باندا قوت بیرون کند و اگر قوت قوی باشد جندان خون بیرون کند که
پیم غشی باشد و اگر قوت جان قوی نباشد کمتر بیرون کند تا انروز جندان خون
باشد که طسعت بقوت آن با علت تواند کشید و صولت بحران تواند کشید و بر
نایافته غداهای تواند داشت و اندر عیاه داشتن از غشی احتیاط با بند و احتیاط
ان باشد که طسبت بر نبض تمام دارد تا هرگاه که پند که نبض مخفض یعنی
می کرد یا مرتعش بیانی نظام شود چنانکه نبض یکی عظم باشد و دوم صغیر
رک سبذ تا از غشی امر شود و اگر قوت قوی باشد و سرماس قوی بود از بس یک
زدن روز دوم رک مشافی بینند و مخمیر اگر قوت قوی نباشد و رک دست زدن
ممکن نشود یا مانع باشد رک مشافی با بند نشان یا از پنی خون باید بزدن
یا بر ساق حجات با بند کردن و اگر حال سرماس و تیزی آن میان نبود و انروز تا
رک زدن خطری نباشد و روز یاسه روز تا خنیر باید کردن تا رک بر سر قرار

و حال قوت م

کر قتر ماده و تند تا منفعت رک مشتو باشد و سرکه و کلاب و روغن کل بر سوا
 می باید نهاد بدین صفت بکزند و روغن کل ده درم کلاب ده درم سکه پنج درم
 در شیشه کنند و بزند تا نیک آخته سوز و خورق بر آن تری کند و بر سر وی بند و حلخه
 سوزی بویاشند بدین صفت اب سیب و اب مورد تر و کلاب و صندل و اندکی
 کافور هم بزند وی بویاشند و فطولی خنک و نرم سازند از سفشه و نیلوفرو با
 بدین صفت بکزند سفشه و نیلوفرو از هر یکی دو مشت با بونه یک مشت در
 افاب کنند و در آب بکند و بزند و سر افاب بهوشیدند از بند جو بخته شود و حرارت
 اثر از وی کمتر سوز سر افاب بهوش روی او بکشد ایند تا خنک و آن به سنی او بر شود
 و در طشقی کند و روغن کل بر سوا این اب کند و سر بهار بر آن دارند و جاذبی سر
 سار اندک کنند تا خنک و بر آن سوز و باقی اب باقی به سر او بکند و اصل
 اند بکار داشت حلخه و فطولی است اندک ابتدا این علت چیزها را در آب بکند
 یعنی چیزهایی که ماده علت را باز گرداند مگر آنجا که از تحف سر بیرون آید
 اما سفید باشد و در سرد بر بیان ماند که در فها باری سوز چیزها نرم کند و تحلیل
 کند با آن پیامند تا در بدنشاند و تحلیل کند و اگر اندک هفتتستین رک زدن
 اتفاق و فوفازه باشد یا قوت ضعف بونه باشد یا مانعی دیگر باشد شکر را
 نرم باید زدند **صفت حقه نرم** بکزند کشل حود و استیر سفشه و نیلوفرو از هر
 یک استیر عتاب بازده عدد سیستان سی عدد با بونه پنج درم همه را در دو من اب
 بزند تا نیک من بازاید بالا ایند و مقدار پنجاه درم از وی بتاشند و یک استیر شکر
 اندروی کنند لذاخته و یک استیر روغن سفشه بر جکاشند و بزند تا آخته شود

۳۳

نم کرم

و نم کرم بکار دارند و اگر حقه از کفک یا باده و روغن کلاب سازند و با باشد و اگر کربخ
 و روغن زیت تا نه هم بزند و حقه کند و با باشد و اگر حقه ممل نبود شیانی سازند
 از سفشه و شکر و اندکی مقونیا و اگر شیاف نیز ممل نبود اب میوه ها از خرمای سفید و عقال
 و الووستان و نشه جو شایند با باشد و خیار جنبر و شیر خشت اندروی حل کرده
 بدهند تا طبع نرم شود و اگر شیر خشت حاضر نباشد عو ضل شکر کند و اگر شیر
 سی درم خرمای سفیدی و سی عدد الو سیا بکار دازده و ست درم شکر اندراب کند و
 بامداد از پیرون سرد کند و با لایند و بدهند صواب باسد و شبانگاه وقت خواب
 بدهند و هر طریق که ممل بود فماد او از سر فرو باید کشید و طریقی آن سه لونه است یکی
 آنک بای هم در اب کرم می مالند بامداد و شبانگاه خاصه اگر اب با بونه و سفشه و
 سوسر حقه باشند دوم آنک از بین آنها تا بدم می بندند بشلوار بندها و نوارها
 جنائل هم در از زنج بساق کاهی باسد و الم باید الم معتدل و یک ساعت در اب کرم
 نهند پس بکشایند و کشان از جانب قدم آغاز کند و دست ازین زمان موسم
 آنک محجی بر عضله اساق و بکلف بای بری نهند این هر سه آن ساعت صواب بود که
 تیزی که زشته باسد و نوبت باخر عید خاصه اگر بت بالول و اخر و تیزی و اهنکی
 پیدا باشد و اگر پیدا نیاسد از سر و زده وقت که این تدبیرها کنند و با باشد
 اندر ابتدا ساری غذا باز باید گرفت و برابر انار ترش و شیرین با اندکی جلاب یا
 بر سکنجین ساده همزوج باب سرد یا با کلاب اقتصار باید کردن و اگر هنوز طبع
 خشک باشد شکرها نرم کند و باید از جوین شراب نیلوفرو یا شراب سفشه یا انار
 یا اب کدو یا اب خرمین هندی اندر جلاب یا شراب الو یا بر میوه ها با شکر و ازین

در این کتاب در باب اول از کتب معتبره
 در این کتاب در باب اول از کتب معتبره

طریق ماده از سر پیون
 کرم

اندر آب انار

باب چهارم از کشتار
خزردوم از کشتار سوزان

یک روز یاد و روز اندکی کشتاب رقیب باید داد و اندکی تغییر وقت را نگاه باید
داشت چنانکه در کتاب نیم یاد کرده اند است اما آن فصل را اینجا از کشتار
کردند و هر علاجی که باید داد وقت را نگاه باید داشت و آن هر دو با یکدیگر
معی باید کرده شده است مطالعه باید کردن و جای خواب او خانه خوش بود و اندک تاریکی
در و شبای معتدل باید و ساده و بی رنگ و بی تصایر باید از بملکی ظاهر و صورتها و نگاه
حویص که درده و نظرها و دردن اندمان مانند و بسیاری نظرها اندران دماغ او را بر بخاند
و در اولانی باشند که او را دوست دارند و او را دینار و نشت با ایشان خوش آید
و از ایشان خشم دارد و پیش او میوهها و اسفندها خفتل نماید یا شاد چون پذیرفته و
فینوز و غیره و همدان بلند کردن که او را بخواباند و بیکند اگر قوت قوی باشد از هر
برصدغ و پیشانی او طلا کند و می یابد و اگر هیچ که ضعف باشد فیون نزدیک او نگاه
بدون از هر آنک فیون قوت ضعف را در حال فری میراند لکن شراب خنکاش باید داد
با اندکی خم خنکاش تا تخم کول اندر کشتاب باید تحت یا ضام دی از کول بر سوزا
باید نهاد یا بطولی باید ساخت از سفته و نیل و فرخانی از زمین با باید کرده اند اما
و اندر طول اندکی بوست خنکاش اندر تحت تا بخواباند و با اندان او با بونه کند
تا مضرت خنکاش را از در و تحلیل کند هر که که اما هر که تامل مضطر کند و از آن بخورد
سوزا که خواهند او را بر بندند صواب باشد و هر که که ساد سب شود بیدکی و پشه
یا سب که حرام و ضعف کشته باشد بول کردن فراموش کند و عن دیت
نیم گرم بوزهار و سغولها را آن مالند و طلی کند و انکشت بر زهار او دهند و با شکر
مانند و بفتارند تا بول بیرون آید پس اگر بزمط بق بیرون نشود نظولی سازند با او

و اکل ملک و بزهار او می چکانند تا بول بیرون آید و اگر علت کراش تر باشد
و مدت دراز کرد و سوسام مانند سبانی باشد و از امیدگی قرون افولت باشد
چیزها سخت سرد از وی دور باید داشت خصوصاً خنکاش از بیرون صفتند و از بیرون
بوده و سذاب و نام و اکل ملک اندر باید فرودن و بر سوزا و لعاب تخم کمان و
زیت بهم اسحق بر می باید نهاد و همه اندام او بر غنم گرم خوب باید داشت و باید
که گاه باشد که علت زایل کرد و تب که آید شود و با در هنوز بخنک پیوشانه می گویند
المقوت قوی باشد شیر بز بر سوزا می دوشتند و اگر ضعف باشد شیر زفان
برد و شند و از بیرون هود و شیدنی سوزا بشویند بنطولی معتدل که در وی بفش و
پنج سوسن و با بونه و غیره اندر تحت باشند و فایده سوزا بنطولی معتدل
انت که شیر بر سوزا و خشک سوزا که مسام را بماند و باقی ماده بنف بطول تحلیل پذیرد
و غذا خدان و در علت را زور آب غوره و طمشیل از نماس معشور یا از عدس و ساق
جعند و سرکه و بشکر شستن کردن و مایه تان خورد بر کبخت و اینجا که مانع بیماری
صفرای باشد محض و علامتها آن ظاهر تر باشد بیکند اگر صفرای تنگ است و
بذیرفته است بکسب و بکسب و تعدیل آن مشغول شوند و اگر عفونت پذیرفته باشد
با تسکین و تعدیل استفرغ باید کردن و ترتیب علاج برین گونه باید ساخت که با ماند
وقت صبح شربتی از شراب غوره یا شراب ریواج یا سکنجبین یا شراب ترشی قوی یا شراب
لیو یا شراب انار بدهند اگر طبع نرم بنود شراب الوار جرفا هندی اندر صلاب
بدهند و از بیرون دساعت شربتی کشتاب دهند و اگر صفرای سخت تر باشد آب کدویا
اگر بزم غنم دهند دهند **صفت آب کدو** بکنند که شیرین و اندر تخم کبیر کبیر

و مانند آن
است
تدبیر

از اردجوی باید و اندر شوری نم کم غنجد بر خشتی و بکند تا تحت شود و بردارند
 و جید از وی با دکنند و سوراخ کنند و آب او بیرون کنند **صفاب رخ زهندند**
 حن بر هندی سوراخ کنند و بکار دیمازند و شکر سوخته اندر عصا کنند و او را اندر
 عصا نکرده بنهند تا این نوی بکند و شکر بگذارد و شراب خنخاش و شراب سفید اندر
 علت موافق باشد و وقت نیم روز شربت از این خیار ترش دهند بشکر و اینجا که باید
 بعد از مزوره کوزه و مزوره اسفناخ و مزوره ماش بویت کند با کواکب اندک کشیز تر
 بدهند و مزوره خیار همه با درخام و اگر ترشی خواهند طفیل سازند از عدس و
 باب غوره یا از ماش مقشر و زعفران و با نذر است که فرق میان علت صفرا حوی آن
 که علت صفرا می راند بر تسکین باید کرد و آب سرد که بغایت سردی باشد از این جود شربت
 نباید رسید و خون کمتر بیرون باشد که در در علت صفرا نذر است که تمار خنخیزی باید کرد
 و شراب خنخاش و مزوره از سماق و کواکب و برک که موافق باشد اندرین باب و اینجا که
 حاجت این حقیقت نوزم باید فرود چون روغن بنفشه یا دروغ کل اندر کتاب **صفاب**
حقیقت نوزم که حرارت و تسکین نشانند بکنند کتاب بر دستم لعاب ببول دره دروغ
 کدو یا دروغ کل دره درم سبیدک دروغ یا درم زرد کارد از **صفاب حقیقت دیگر**
 بکنند بنفشه خشک و صم خطمه و کشل جو سبوس کدم اندر کبی بلوشت همه را اندر دروغ
 آب بنزد تا نیمه باز آید و بمالایند و مقدار هفتاد درم بکنند و صم خطم کدر رخ و صم
 روغن بنفشه اندر و بکار دارند و اینجا که مسهل حاجت این مسهل از بنفشه و زما
 هندی و شیر خشت سازند و اگر از سعال رنجی باشد از بنفشه و نمل و فروم خطمی
 و سیستان و خیار حنبر و شر خشت سازند و اگر بر آن استغفار خنبر و حارقی قوی

در علت خونی با تسکین
 تحلیلی باید کرد و اندر شربت
 سیاق و آب سرد دادن نغایت اذن
 دلیری نشانید کرد که علت
 صفرا می بود شاید کرد

خام

باشد قز من کافر دهند و هر وقت که صد خالی باشد خرقه کمان بر کلاهی از کواکب
 بر کلاهی وینه لوی دهند و رخ کل کلاهی اندک که هم نرسند و بر لوی دهند و آنرا نغوا
 باشد و سخن هوشانه کوید فطوری از بنفشه و نمل و فروم کل رخ و پوست خنخاش و کشل
 و برک کواکب بخت بر سردی باید رخت و هر شب ناف و مقعد و کف پای و تنی و
 بروغن مغردانه کدو شیرین و روغن بنفشه عربی باید کرد و شیرینی که دختری
 دارد اندر سی جگانه و شراب خنخاش را دهن و با این دو سا هر دم و کشل جو سفینه
 اندر آب بچند و بدان آب می شویند و اگر پیش کسرتی میید باید باز نیاید داشت
 بر کواکب بگذارد و در سب و در آب می و در آب جو و در غوره و شراب با نوزم
 لیمو و سوسونج الرمان با در سب می دهند و بر معده او صفا دان عود و زعفران
 و آب ورد تر و آب سب و آب آبی و آب پید بری دهند و اگر اسهال ببیناید و ضعف
 از در قرض طباشیر با شراب انار و شراب عنوی می دهند و بست جو با سماق و اندکی
 بلوطیک بگذارد و غدام از بست و سماق و از جاور سر سماق و حنبر با دام بر بیان
 کرد و اگر عرق سیاه کند و ضعف از آبی و آب خورد تر بکنند و روغن کل با آن
 پیامند و با شتر نوزم جو شاستند تا هر دو آب بروز و روغن با نوزم را در خنخاش
 بشت و بند و کشفها او می کلند و اگر روغن کل یا دروغ خورد با این غنوم هم بزنند و
 می کلند و با اسد و اینجا که ماده ماری سودا باشد از صفرا سوخته تو لدر کرده
 باشد علامتها سودا پیدا باشد و خیالها ایم ناک بسند و اندر خواب بترسند
 با ناکند و دل شکل و سخت مستوحش باشد و دیگر علامتها قرانیتس با آن باشد
 و علاج آن چنان باشد که هرگاه که ایرج الی باشد تا انسان فنج ببیند یا بدنه حقیقت

پای او

و روغن بیدم

ناید که در وقت سحر بیدار شدن کبودی در صورت کشاکش
تنگی بایند که با جگر بخت و شب در غم نشسته و در غم کز نور غم بخوار گشت
و منی و ناف و مقده می بایند مالید و شیر زنان بر سر او می بایند و شید و علیچاد
مرکت باندازد علاج خوبی و صغری و **والله اعلم بالصواب** و ای الماتب

قرائت پس

باب دوم

اندک یاد کردن فلغونی و معالجات آن مانند آنست که فلغونی
اماس خوبی را گویند که اندک و هر دماغ افند و این اماس اندک است و وقتا از خون
بوسیدن و تپانه شده و تولد کند و بسیار بود که سبب صبی اماس نه هاست از هم باز شود و
شکی دماغ از هم در کشیده شود **علامات** علامت آنست که سبب است
و دو مشارکت اما سبب است که سبب در وی تمارکت سرخ باشد و چشمها پیر
خاستن و دوم آنکه در سر باشد صعب جنائلی کو بی سواوی شکافند سوم آنکه
خفتن تمار هدام نباشد و بی نظام بود و بر خلاف عادت باشد و مشتاق بشت باز
افند که بشکل خوب **ان** و آن دوشکلی است که گاه باشد که بیب مشارکت
دماغ با گوهر دماغ گزان تولد کند و دوم آنکه سبب مشارکت با دماغ غیر است
وقی بیدار بید **معالجات** مانند آنست که علاج آنست که علاج قوی تر خونی است
لکن استقصا و مبالغت درین مشتاق بایند خصوصاً در زدن و در کز بر زفان و درک
پشانی از بس آنکه در کتفمال زده باشد **والم**

باب سوم

اندک یاد کردن صبا و معالجات آن بایند آنست که صبار را در بون و استی
باقراط را گویند که با سرسام تیز باشد که از صغیر محض سوخته تولد کند **علامات**
علامت صبار از هفت چیز بایند **جست** یکی از خواب و احوال **دوم** از چشم **و**
سوم از عینها **چهارم** از حرکات و افعال **پنجم** از تب و اعراض **ششم**
از نبض و نفس هفتم از دردها که بیدارند اما آنچه از خواب و احوال آن بایند
است که خواب کمتر باشد و آنچه غیب بخوابی مضطرب باشد و خوابها شورید
مند و در خواب مجهد و مترسند و آنچه از چشم و احوال آن بایند است که چشمها سرخ
باشد و گاه بود که بزردی را لید و حرکتها مضطرب باشد و با اضطراب چشمها بگرانی
گشاید و بجمعی ماند که خاشاک در وی افزاید باشد و بی مراد او از یک چشم ابی رود
و آنچه از سخنان او بایند است آنست که سخن هوشانه گوید و آنچه گوید فراموش کند
و آنچه از وی پرسند و بپوی گویند جواب او جواب آن سخن نباشد و بیان ماند که
ندانند و با سخن کمتر گویند و گفتار شنیدند **ششم** در اردن و آنچه از افعال حرکات او
بایند است آنست که از سخت تحت متحرک شود و اشفته باشد و باخوار مدنه تر کند
جنائلی چشمها بگرانی گشاید و بر ناز جامه و گاه از دیوار چیدن بگیرد **و** آنچه از تب
و اعراض او بایند است آنست که تب سخت سوزان باشد و در فغان درشت و دهان
خشک باشد **و** آنچه از نبض و نفس بایند است آنست که نبض سخت سریع و قوی
باشد و باخو ضعیف و صغیر وصل شود و سبب صلی غایت خشکی باشد و نفس نیز
عظیم و متواتر باشد و باخو تواتر بجای باشد و لکن عظمی سبب صغیر کمتر شود
و آنچه از دردها بایند است آنست که از سر کردن دردی بیدار بید جنائلی کو بی رها او

حکته نام

کشی می شود و سبب بسیاری بخار با سینه بر آمدن آن بخار بجانب دماغ باشد
معالجات اصل در علاج این علت تسکین صفراست و تدبیرها تری فرایند
فرمودن و دست و پای بیمار بسته داشتن تا اضطراب کمتر کند و آنچه در
صفرا تری باید از تدبیر قرانطس طلب کند **والله اعلم بالابواب**

باب چهارم

اندر یاد کردن قوبا و حمه و معالجات آن با ندانست که قوبا لفظی تازه
و باری و بیرون باشد و حمه اما صفراست و این هر دو علت در کوه دماغ
آمدن این علت را سه علامت است یکی ابل از اندون سردی و سوزشی
قوی باشد **دوم** ابل پوست روی سر بود از هر ابل حرارت میل بالذرو
دارد و ابل روی و چشم هم باین سبب زرد باشد پس بکار روی گرم سوز و چشمها
سرخ گردد لکن اندر مستوحاها سببی و زردی میل دارد **سوم** ابل تب این
گرم تر از تب فلغونی باشد و اعراض این از اعراض آن قوی تر باشد از هر ابل
ماده این صفرا بود و صفرا سبب تر من اخلاط است و مستوحان باشد که
روز سوم بگذشت پس اگر از آن بگذرد او میدخلص بود اگر در اجل باقی باشد
معالجات علاج این علت علاج صبار است بعینه و کوزکان را این علت
بسیار باشد و علامت این آن باشد که تحف سولو که جایگاه مغز است چون نشو
شود و چشمها دور انداختند و لو جمل تر بود و بشوره او خشک باشد علاج وی آنست
که قدری سینه خایه مرغ با روغن کلیم بزنند و سرد کرده هر وقتی بر کوزکان بزنند

و دهان سوزن خشک باشد
لکن اندر سرگرافی نباشد که اندر
فلغونی باشد

و هر ساعتی که کرم شود برده اند و دیگر برهند و آب کرم کوزه و کشته تر بر آید
فسارده و آب کوزک بخش بار و عن کلیم می دهند با فم و ذ **والله اعلم**

باب پنجم

اندر یاد کردن لیثر عنق و معالجات آن با ندانست که لیثر عنق سرسام
سرد را گویند و این لفظی یونانیست و ترجمه او بتاری نیان است و نیان بیاری
فراموش کاری بود و اهل یونان این نام از هر آن کردند که نیان از لوازم اعانت
و سبب علت بخاری غلط باشد که از بلغمی غلط عفت بد برشته و بیخیزد و این بلغم
از بسیاری خوردن پازویوها تو و بسیار خوردن شراب و از نا کواریدن طعامها
بسیار قلد کند و ماده این علت نه اندر کوه دماغ باشد و نه اندر غشا دماغ لکن
در مجاری و گذرگاه دماغ باشد که بلغم غلط و بخار و اندر غشا دماغ خود را جای
شوند که از هر ابل غشا صلی تر از وی باشد و اندر کوه دماغ نیندند شوا اندر
و خود را جای شوا اندر از هر ابل ماده تر و غلط اندر جسم نرم و لزج گذر شوا اند
کردن لکن کاه باشد که در مدت دراز اندک اندک تشرب کرده باشد یعنی اندر خوردن
باشد و این جنان باشد که غشا دماغ یا کوه دماغ اندر مدت دراز باین بلغم
اغشته شود و اندر خوردن آنرا **علامات** نشان این علت چهارده است دوازده
خاصه و دو مشترکی و عارضی اما دوازده خاصه یکی است که درد سوا هست باشد
از هر ابل ماده نرم است لکن سرکان تر باشد از هر ابل ماده بلغم غلط است **دوم**
دوم ابل تب آهسته بودم باین سبب و باشد که تب مجان آهسته باشد که کان آهسته

اندر آن م

کتاب است لکن آنرا که از خلط بعضی توالت کند می تواند باشد و فرق میان ایشان
 و سیات اینست که لیث غشخ تب نیاسد بسیار سیات تب باشد
 و گاه باشد که اندرین تب اطراف عرق کند سوم آنکه خواب اولگان باشد و اندر
 پداری چشم هم غاده دارد اگر از دهن چشم باز کند و زود فزاید کند چهارم آنکه
 چنانکه هر چه کویز یا شوز در حال فراموش کند پنجم کلاهی از خواب و غیر آن
 تابان حدقا باشد که دهان باز کند و باز کرده ماند ششم نفس متفاوت
 و موی و نفس بطی و ضعف و گاه بود که از بسیاری ماده نفس شکل شود هفتم آنکه
 شایب بسیار کند معنی دهان فراخ باز کند چنانکه مردم ملول و خواب الود کند
 هشتم آنکه ذفان سید باشد نهم آنکه اب دهان بسیار باشد دهم آنکه سبب
 اما عقل او شوریده گردد و تمیز کمتر کند یازدهم آنکه بول و مجنون بول خورود
 دوازدهم آنکه خفتن او بر ستر خان باشد که جانب بای فروری که ایضا ایرج وارزه
 علامت است که لیث غشخ اینها است و اما علامت دوشکلی و عارضی یکی است
 که گاه باشد که ماسر سبب مسارت همه با دماغ می کند یعنی کلف دوم آنست که
 گاه باشد که دست او بلرزد سبب مسارت عصبها با دماغ و گاه باشد که ماده
 لیث غشخ سودا می باشد و علامت این است که در سرفه قوی تر باشد و مایل شکل
 بود و سخن بهر شانیه بسیار کویز و نظیر و مجنون نظیر تمیزی باشد اگر ماده اندر غشا
 دماغ باشد در سبب سخت قوی باشد و حرکات بسیار سبب تر باشد و اگر اندر ریه
 دماغ باشد سیات قوی تر بود و حرکات آهسته تر باشد و زبان اندر هر دو نوع
 سوز **معالجات** اولی تر آنست که تحت ماده از دماغ باز دارند بطریقها چون

سخن

و کلاب و در بعضی کل جز قنابدان تری کنند و بر سر او می کشند مدت دو روز
 وی بر یا شد روز سوم سر که غصص کند و اندک چند سید ستر با وی میسازند
 و از بس چهار روز حقیقت نزل کند تا ماده را از دماغ فوراً از **صفت حقیقت** گیرند
 ششم حظل کل جزو جم معصفرد و جو بود و لایحه کل جز و بوزنه دشتی کل دست کوخل
 بوست هیچ لبر کل جزو همه را در کل من و غم اب بنزد تا بسبب بازانند و ببالایند و
 مقداده ستیز از وی بگیرند و ده درم آبکا منبلی و پنج درم روغن زیت برافکنند
 و بکار دارند و اگر بعضی حقیقت شیفانی یا جویلی سازند هم رو با بسد و اگر ضرورت
 باشد و حقیقت و سیاق میسر شود ایارج فقرا ساده و حب الصبر سوزند و اگر
 با هر درستی ایارج فقرا دانی فم شحم حظل ترکیب کنند و دانی فم افشون و دانی
 منقل قوی تر نافع تر بود یا در سنگی ایارج فقرا با دانی شحم حظل ترکیب کنند
 بحث نافع بود و در سبب بشیر بعضی افشون هلیل کابلی کند و دانی مصطکی یا
 کند رو باشد و استفرغ بدین جهت آن وقت شایند که تب تحت گرم بنزد و از عا
 پیمان معلوم بود که بدین جهت استفرغ افند یا نه و اگر اندک اندر حال تر در
 قذف کردن بروی اسان بوده است تحت بتدبیر قذف مشغول شوند و بدست
 بدین جهت از بند و تدبیر قوی بدین گونه کنند بگیرند شست و ترتیب در آب بیزند و
 ببالایند و سگدن عسل باب سامیزند و اندکی کل هندی در او کنند و بر هندی تا
 بخورد و بر معنی جرب کنند و سر پر بخورد و عسل یا با یاه فقرا الود کرد اندر **کلاب**
 فو کند تا ماده علت لختی و لند از ویسرا و آنکه معده را بقی و شربت ایارج **کلاب**
 بال کرده باشد حظلین و مصطکی می بازند از و معجونها که رطوبت کم کند اندر

کرم

وقت بخت نافع بود خاصه چون بزاد و تیار در غوس و هر چه رطوبت را با دار
 بول کنند هم نافع باشد و جایگاه خواب را از اول تاری خانه روشن باید و پیر
 او را زخمی باید دادن و او را پنداری باید داشت و اگر در خوابش با لحاح پیدار کردن
 و موی صدف باید کشیدن و می کشدن تا پیدار شود و بند و کشاها او همه
 اندامها بروغن گرم می مالند چون روغن باد و روغن سوسن و مانند آن و اگر بیل و عاقر
 و نظرون و سم اغزه و سم سازدیون بگویند و بارغ زیت یا غیر آن می مالند نافع بود
 و غرغره سلیمان که از سرکه غسل کرده باشد و عاقر دونه دشتی و زوزنا و ستر اندک
 بخت نافع بود و بوی مشک و عود و مرزنجوب و مانند آن نافع بود و ضایعها محال
 بر سونها در بخت نفع خاصه ضایع عضل تر و در خار باشد که عضل تر بگیرند
 و اندر هاون سنگین با چوبین بگویند و نم و بسو که حل کنند و بر سر و شانی طلی کنند
 و اولیتران بود که در ضایع در بای و ساقها و رانها و نهد تا ماده را از بالا فرو کشند
 و تحلیل کنند **صفت ضایعی دیگر** که در چند سده ستر و بسو که عضل یا بشرا
 انکوری بسایند و طلی کنند **صفت ضایعی دیگر** که بگویند بوزنه در
 و ستر و زفاختل را ستار است و بگویند و پیرند و نم و بسو که عضل تر کنند و طلی
 سازند و عطسه آوردن کندش و بلبل و مانند آن سودمند بود از هر معنی
 ضایع و غرغره و عطسه از بسبب استفراغ نافع تر و اولیتر باشد و هرگاه که در هفتاد
 سود مزاج سود بود و رعشه بیناید و خواهد که استفراغ کند از چهاره آنکه در
 پذیرد و وقت زود و آنکی مقومیا کمتر مهمل سازد و اگر از معاودت بت اندیشه کند
 بتبدیل مزاج قناعت باید کردن و چند سده ستر و مقومیا دادن و اگر از بسبب غیر آن

حالت این

حاجت این جتی سازند از اینج مقرو شح خطی چنانکه در اول باب یاد کرده است
 هم بدان شوط دهند و هر وقت که سبب از آن باشد هر ساعت تقاضا بر خا
 می باید کرد و یاد می باید داد او را می فرمودن تا حاجتی بر می خیزد و کلنج می کند
 و موی سر باز کردن و از زدن و نکل کردن کرده اند و خرقة بر میان سروها
 تا دماغ را گرم کند و ترها بگذارد و بخارها را تحلیل کند بخت صواب باشد و
 استفراغی می باید کردن مجیزی که رطوبت را با دار اول دفع کند یا عقیقه طویلتها
 دفع کردن و اما غذا بخورد با ستر و در اجنی و کر و یا و سبب بر آب با غسل
 و روغن با زام و آنجا که مشکاب حاجت این بخورد و کشل چو نمایم و اندکی زوزنا و بوک
 کدوس تر یا بونه کوی سلج یا بوند و آنجا که تب کم تر و ظاهر تر باشد بخورد و کشل
 چو نمایم بزند و اگر کشل چو کدوس سلج یا بوند و با غسل و روغن با زام دهند و با با سز
 و هر وقت که طعام خورده باشد یک ساعت یا دو ساعت براید یا همانند تا بخار
 طعام بر دماغ نرود **والله اعلم بالصواب**

دهند نافع باشد

و تری آنم

باب هشتم

اندیاز کربسات همری و همرباتی و معالجات آن باید داننا
 که سبات همری و همرباتی دو نوع همارت هر دو مرکب از قزاینطون لیث عس و ماده
 هر دو مرکب از صفرا و بلغم آنجا که صفرا غالب باشد علامتها قرانظر ظاهر تر باشد و
 سخن همرشانه بسیار تکلونند و غنودن با سز و خوابی این را سرباتی گویند و بسیار
 غنودن باشد و غنودن خنای بود و بسیار مردم با سز که اندر تن او خطی بنباشند و کل تا پیدار

بغاری هم

بغض و در ۲۵۷ و نشسته بود خلط ارامیک با سید و هرگاه که قصد خواب کند و بخند جگر غریزی
 زاندر وقت او بخص و زاندرن اخلاط مشغول گردد لکن وقت حرارت ابدان کلاه
 و فاسد کردن جوائل خلط را بخیناند و بخارها را نازند و آن بخارها بسرا و براید زرد
 و هر چند خواهد که کجیب خوش شود خفت و اوز و خواب با سید لکن از غنودن راحت
 نیاید و در خواب سوزد و این هم از نوع سهر سباتی با سید و این حال خداوند مزاج خست را
 ستواند و اینجا که بلغم غالب بود علامتها لیث غرض صفت با سید و ظاهر تر با سید
 و این را سبات همی گویند غنودن و خواب قوی تر از آن با سید لکن اگر پیدار بود
 و هرگاه که چشم تکماید زرد فواز کند و گاه با سید که با کسب بر کشیده باشد جناتل حتم تمام
 فواز کرده نبود و شکل خستن همچون شکل خست خداوند لیث غرض بود و اگر علت مح قوی
 نباشد شرت علول و فرو شود و اگر علت قوی با سید شرت در حلو او بماند و باشد که
 از مفری هرون اید و این علامتی سخت بد باشد و گاه بود که بول بلند باز کرد یا اینک
 اید و نفس نکل سوز و احوال او با حال الحشاق رحم مانند لکن اندر علت ریمار کجیف
 سخن گفته جواب دادن کردن و فرقی دیگر است که اندا حشاق رحم روی
 و هم در بیمار بر حال خویش با سید و اندر سبات چشم دوری با تهج با سید و اینجا که علامت
 لیث غرض ظاهر تر با سید و نکل روی کبیزی که اید همچون اریز و نبض خداوند سبانا
 بسبب اس سوس و متواتر با سید و سبب تلجم غرض و قصیر در جمل نبض سبات از نبض
 لیث غرض قوی تر باشد و از نبض قرائیطس ضعف تر و سبب احشاق رحم با تعد
 و تسخ و زنی قوت با سید و نبض سباتی تسخ و تعد بود و قوت ساط باشد **معالجات**
 علاج مشترک اینجا که عمل کرد زخمت فساد است بس حقه و گاه با سید کردن که بس

بغض و در ۲۵۷

غنودن م

کنند بسیار
شود م

و انداختن اق رحم اندر
حال اختناق این تکلیف نکلان
کردم

رنگ م

علت

علت اختلاط عام با سید و معلوم کرد که طعامها غلیظا سیاه خورد است قی باید
 فرمود و معده را پاک کردن و غذا با زلفق و اگر سبب اختلاط شراب و سوس و تر
 با سید هیچ علاج نباید کردن تا مسته زایل گردد پس علاج حمار با سید کردن و
 تدبیر شورت و حقه و نفول و غیره حرکت با سید کردن از اینج در علاج حما
 و لیث غرض یاد کرده ام است تصرف ان بر طیب باشد حنا کلس صلیت سید
 تصرفی کند و اینجا که علامتها قرائیطس ظاهر تر با سید حقه با سید کردن که سبیل
 بتوی دارد و نفول لذب برگ سید و سفشه و سوس و کسل جو و با نونه و کلیل
 و شت باید ساخت و اینجا که علامتها لیث غرض ظاهر تر باشد حقه با سید کردن که سبیل
 بتوی دارد با نونه حاجت و اندر نفول که یاد کرده ام در کمال و سداب بود و نونه
 و چند سسترو و ستر زیادت با سید کرد و اینجا که هر دو خلط با بر بود اندر نفول سنان
 شیخ و موز بخوش زیادت نباید کرد و چون علت دو اختلاط افدهج میل بری
 دارد از وی باز باید داشت و تدبیر لطف کنده باید کرد و الله اعلم

نیطس

بتوی م

بتوی م

باب هفتم

اندر یاد کردن اخده و معالجات آن با سید است که طیبان این علت اخده
 گویند و شخوص یا جو شخوص نیز گویند معنی اخده که فدر با سید و شخوص چشمها با سید
 با سید و وجود فسر دن با سید این علت را بدین نامها از ههران گویند که ناکاه
 و حرکت گرفته سوز جناتل که بر پای باشد یا نشسته یا خفته یا اندر کاری باشد چون
 این علت برین اند میجان با نخل و اگر پیدار بود چشمها باز کرده باند که خفته
 با سید چشمها فواز کرده بماند و ماده این علت اندر جو باز بسین دماغ با سید کن سبب

مشارکت آفت همه اجزای دماغ باشد و بدین سبب است که حسی و حرکتی باطل
 گردد و نبض بطوری بود و صلب از مهر آن ماده سرد و خشک بود **معالجات** علاج این
 علت همچون علاج لثرض باشد که الا انک علیهما این قوی تر باشد که از مهر آنک
 ماده این علت سردای باشد و ماده لثرض خلط الطبی بود و خلط سردا عر ترا خلط
 بلغم باشد اما سخت حقه تر باشد که بدین صف بکشد شحم حقل و افشون
 از هر کی یک است بودند شتی یک دسته بسفاح روشت بنند خناک است و باید
 و از ابارغ با بونه کنار برند و اینجا که تنزیر یا بیدارم کل هندی و ده دم بود و ده دم
 ایگامه سه فایند ترکیب کند و ترکیب سه دروها با بیدارم که با بیدارم قوت ندارد
 مزاج و عیرو عادات ندارد بود و ضا که در علاج لثرض یا ذکره اند است بکار باید
 داشت چون حس و حرکت بدویا زاید بکلند که حاجت اید حتی سازند از ایا راه
 فقر و غارتقون و افشون و ترید و کل هندی با بیدارم حاجت و اگر مطبوخی
 سازند که اندوی افشوم و غارتقون و بسفاح و اسطوخودوس بخته باشند و آب
 باشد چون علت دماغ خطا آمد شربت کلنگ بر علی دهند و بجای ایا العمل دهند
 و طعام اینج بدین لایق باشد و اگر سبب استغنی یا بسبب تنزی حقه و خوابی بیدارید
 سفینه تم کم بر سر روی باید نهاد یا طولی از با بونه و شبت و اکل لکله کل سرج و شحم
 گوگرد و بوت خشمش خناک است بر سر روی ریزند نافع بود ان شاء الله عزوجل

جزودوم

اندر شناختن بیماریها که سبب گرداندن خلطی بید یا بخاری بید
 اندر دماغ و این عرو هفت باب است

آنم

باب نخستین

اندیاز کردن مالمخولیا و معالجات آن مانند آن که بعضی
 از طسان نام این علت مالمخولیا گویند از بر لام وزن و که در مالمخولیا گویند از بر
 لام یا و این نام یونانی است و ما تحتقوان دشوار توانم دانست و ابو الجحیر الخمار
 می گوید مالمی نام سرد است و خولی نام خلط است چون خواستند که بید خلط
 گفتند مالمخولیا و خداوندان علت را مالمی خولی گویند بدین تفصیل در است ان باشد که
 مالمخولیا گویند از بر لام یا اما این علت علق سوداوی است و خداوندان این علت
 همیشه از جیزی ترسان بود و بداندیش و اندوهمند بود و سبب این علت
 همه آنست که اصل این علت از دماغ است و هرگاه که اندر دماغ مرضی بیداید
 افعال آنها دماغی بدان سبب باطل گردد یا ناقص یا مضطرب و مرض دماغ
 از دو وجه تواند بود یکی از آن وجه که دماغ عضوی متشابه الاجز است یعنی
 عضوی که است ممکن بود که در وی مرض یکسان افتد و دوم از آن وجه که
 آنچه دماغ عضوی متشابه الاجز است آنست که در وی مرض یکسان افتد و دوم از آن وجه که
 که اندر وی مرضی افتد چنانکه اندر دماغها که الت کاهات افتد و کان
 ان اندام باطل شود یا ناقص یا مضطرب اما مرضها یکسان تغییر مزاج باشد
 و هرگاه که مزاج دماغ بیدار شد مثلا خشکی بر روی غلبه کند یا خوابی بیداید و اگر
 با خشکی گرمی نیز غلبه کند عقل شوریده گردد و اگر سردی و خشکی غلبه کند عقل اخیره
 که عشق ازین باز کرده اند است تو که کند و اگر قوی غلبه کند خواهها با فراط از دست

خناک اندر دیگر اندامها
 یکسان افتد
 و ازین روی عضوی
 الی است

۲۶۱
باتری گرمی باشد سبب همی تولید کند و اگر باری تری بود علت سبب فراموشی
و اندیشمندی وجه تولید کند و مردم کم دانش و حرف کینه فی الجمله هر کجا از مزاج گرم
و خشک تولید کند با اضطراب و بی خوابی باشد واضح از مزاج سرد و تر تولید کند
با خواب بسیار و با امیدگی نوز و در ضمن آن از جنس سده باشد چنانچه در ذکر
فرونی اندیشج و فوسفدها دماغ کرد اید تا بدان سبب اغفال و قهقبا به کرد اگر
خلط اندر اجزای پیش دماغ باشد خیاها فاسد باشد که بحکم اید و صورتها تصور
افند که او حاصل و حقیقی نباشد و اگر اندر اجزای میان بود اندیشمندی به افند
و اگر اندر اجزای پسین باشد فراموش کاری تولید کند و اگر در همه اجزای دماغ نوز همه
افعال دماغ تباه شود و تمامی هر یک در خورد مزاج خلط و با ندانگی و پیشی آن
باشد و مقصود اندر این تا ذکر آن آفتها سودا است و خلط سودایی دو نوع است
طبعی و ناطعی اما طبعی در ردی خونت و ناطعی صفرا سوخته است
و گاه باشد که سودا طبعی ناطعی گردد و این دو گونه باشد یکی اکل یا مزاجی سرد
بیدار اید و از آن بفرسواند و غلیظ کند یا مزاجی گرم بیدار اید و از آن بسوزاند و لجال
این هر دو گونه نیز مختلف باشد از هر اثنای کامی ماده مکن بود و کامی بیشتر
و کامی فرسوده تر بود و کامی بران فرسودگی نباشد و کامی سوخته تر باشد و گاه
بدان سوختگی نباشد و کامی در قی دیر مانده باشد و کامی تازه تولید کند و گاه
عفوفت پذیرد و کامی عفوشت پذیرد نباشد و کامی با خلط دیگر آمیخته
باشد و کامی آمیخته نباشد و اندر هر نوعی از این اثری دیگر کند در خورد مزاج و
حالی معلوم شده است که تخیل و تصور و تفهم و حفظ و فکر فعل نفس است و آلت

آلی

نفس

نفس اندر در کارها دماغ است در روح نفسانی که اندر خود نفها و مستندها دماغ از
و اگر چه موضع بیدار شدن فعل روح نفسانی است معدن تولید اول
از دل بر اید و بنشاشگی که نوز دماغ است اندر اید و انجاخته و شاشسته تولید
و انجا صافی شود و از انجا بر اید و اندر اجزای پیش دماغ حاصل شود و انجاخته تر
و شاشسته تولید و انجا صافی تر سود پس با اجزای میان اید و انجا نیز مزاج ابر این اید
و شاشسته تولید و با اجزای پسین اید و تمام کرد در قوت نفس و در اندر کار اید و
افعال خویش از وی بیدار اید پس هر گاه که مزاج دماغ بگردد مزاج روح بین کرد
از هر اثنای قوت ساضمه دماغ که هر این روح را تمام شود از این بدن و صافی کردن
چنانکه اید و با اثنای قوت دماغ که هر روح را صافی شود از این بدن و صافی کردن
اید با گوهر روح آمیخته شود افعال نفس تباه و مضطرب کرد پس دانستیم که
این علت تغییر مزاج دماغ است از خلط سودایی و دانستیم که هر گاه که دماغ تغییر
سود مزاج روح نفسانی متغیر شود از هر اثنای گوهر روح نفسانی روشن و شفافا
و بیدار اید و ناطعی است و خلط سودایی خلطی تیره و تاریکست هر گاه که با روح پانیه
روح را تیره کند و هر گاه که گوهر روح تاریک شد مردم بضرورت ترسان و بیدار اید
و ناخوش طبع شوند از هر اثنای هیچ چیز نیست مردم را ترسانند تر از تاریکی از هر اثنای
اندر تاریکی فرق توان کردن میان نعل و حیزها ز یا کارشوان دیدن و
شناخت و هیچ چیز نشاندگنده تر دایم کرد از ترس و شایسته از هر اثنای
نیل و بندی توان دیدن و از انجا حذر باید کرد حد توان کرد و انجا بایسته باین نوز
جت و یک موی دیگر هست و آن است که روح نفسانی مناسب روشنائی از هر اثنای

کار بستن قوت نفسانی
کرد و از انجا بر اید و اندر
اجزای پیشین دماغ حاصل
کرد و از انجاخته تر و شاشسته

و تاریک

کوه این روح روشن و شفاف و تباریکی صد آنست بدین سبب عیبه روح روشن
جوید و از آن راحت یابد و آن تباریکی که بزود از آن ترسد هیچ فرق نیست میان آن
تباریکی از بیرون مردم باشد و مردم اندر تباریکی مانع باشد و میان آن تباریکی از اندر
دماغ مردم باشد لاجل این سبب تر باشد از هر آنکه تباریکی از اندر دماغ و از تیرگی
روح خویش چون توان که محتس و از تباریکی بیرون توان که محتس و سبب آنست که خلط
سودای سرد و خشک است و فعل سردی و خشکی بعضی است قوت روح را و طبع را
کوفه و با نداشت دارد از نشانه شدن بن سبب خداوند این علت ترسان و اندوه مند
بود و ناخوش طبع باشد و مع بدین سبب که فکی و ناخوش طبعی داریم باشد از هر آنکه
چیزی خشک هر اثری که بذیرف نکل نگاه دارد و دید روی نماید بدین سبب هر خیال
که او را بیداند و هر اندیشه بد که کند بپردان نماید و مایزد آنست که او هام خیال
خداوندان این علت را از بسیار گونه باشد بعضی را مع افند که زود بخورد و بعضی که
کوبد و از آن برسد و بندارند او را زهره افه باشند یا خواهند از همدان سبب
از طعام و شراب باز ایستد و هلاک شود و بعضی را مع افند که در دینش بود حال
خواهند و غم درویشی خورد و اندیشه او از آن نوع باشد و بعضی را مع افند که
بخاوند گرفت و بخاوند گشت و بعضی را مع افند که او را سر نیست میان او مع
ماده با ذنال است و ماده باری غضوی را سبب دارد و بعضی را مع افند که بوست او مع
کاغذ شسته است و سبب آن مع خشکی مزاج و خشکی ماده سودای بود و بعضی را مع افند
که ماری بحلق او فرسود یا شته باشد و اندر حکایتها پیشینگان آورده اند که زنی را
این مع افاده بود و بدین سبب ما روید حال سبب طبع این روزگار قیامتی فرمود

و در اوقی داد و سخت از وی بر سید که حال اقا و حکمه بود زلف کف و مقلان
موضع در باغی خفته بودم ماری بیامد و حلق من فرود و من آن وقت بیدار شدم
که فرورفته بود طیب کفار بحریات است و این بسیار افند و بدان موضع ما را آن
با سندن و صفایسان حیوان جانان باشد و نگاه طیب ماری بگرفت بدان صفت
و باره باره کرد و بهنایان داشت تا آن ساعت که او را در اوقی بداد و قی کردن گرفت
طیب آن مار لاشته اندر طشت افکند چنانکه او فرید چون تمام کرده بود آن مار بید
تا آن نوم از آن مار برخاست و علاج بذیرف و از آن بیماری خلاص یافت و پیشتر
او هام ایشان از جنس کاری با سندن در تر در سو عادت کرده باشند و بدان
مشغول بود اگر مثلا لشکری برده باشد دعوی با دشمنی که در سخن مملکت و بند
حرب و قلع و کلاذ و مانند آن کند و آل و پیرا خصم بوان با سندن مع افند که قوی
تصد که فرود گشت او کند و او را زهر خواهد داد و اگر دانستند بوان با سندن دعوی
سفیری و حجرات و کرامات کند سخن از خدای گوید و مخلوق را دعوت کند چنانچه
می گوید مردی را دیدیم که بجم علم دانست و او را این عمل افاد همیشه می ترسید که اگر
این فلک فرو افند بر سر دمان افند دستها بری داشتی تا اگر فرو افند و می
بدست بگرد تا بر سر او نیاید و دیگری را دیدیم اند که در تن در سو مرغ فرو می کردی
چنان درین عمل افاد و مع او چنان سندن که او معی شسته است هر وقت باز او را
بچنانندی و با نکل خروس کردی و محمد مردی را دیدیم اند که او سفال فرو می کرد
چون درین علت افاد و مع او چنان سندن که او سفال بر شسته است ترسیدی که اگر
بدیواری باز افند بشکند و سبب این مع خشکی ماده سودا باشد و این علت زانوا

بدر وقت خاصه که حیض ایشان پیش از هکام باز ایستادن باز ایستند و در وقت که
 مردی را بدینم که او را این علت بود و از هیچ چیز جنان نشنیدنی که از او از عدد و هرگاه
 که از او عدد شنیدی پیم بوزی که هلاک شدنی و همه فعل و قول و بسلاست بود جز این از هر
 امر کار سرداها و خالها و بشک ساخته تا وقتی که بعد از آنجا روز او از عدد نشود و محبت
 دیگری بود است که فعل و قول و بسلاست بود جز آنکه از سگ ترسیدی تا آنکه سگ را دیدی
 و هرگز او را از هیچ سگی مضرت نرسیده بود و آنچه احوال خداوندان علی محفل باشد
 اند و وجه یکی آنکه محفل ماده علت دوم او هر امتحان حطی دیگر با خط سورا اما اختلاف
 احوال آنکه محفل ماده باشد جنان بود که ماده در اجزای میانگاه دماغ باشد که محفل تمیز
 و تفکر است هر دو تمیز باطل بود و قول و فعل و همه با آف باشد جنان که جالیوس
 می گویند مردی را این علت افتاد و مسکونی مجرم بود که از در بجهان بنگرند نظاره کردی و در میان
 بد نظاره کردند و از وی بر سپیل امور بازی جبین ها خواستندی و او نیز در نما
 او از فادی و گفتی خواهد تا فرود اندازم هر کسی چیزی خواستندی و با آنچه
 بودی مردم می انداختی تا روزی و بر هیچ نماند که کوزی مثل بود او از داد که هیچ
 مانند جرمی که کوزک اگر کسی خواهد تا فرود اندازم کوزک مکرف و روز انداخت کوزک
 هلاک شد مردمان نمک شدند و بازی مردمان تمام گشت و اگر اندام جرم پیشین
 دماغ باشد که محفل خیالت خیاها باطل مانند جنان که جالیوس می گویند که از
 طبعیان روزگار این علت افتاد او را خالها نمودی و بنداشتی که در خانه او طریبا
 نشسته و ایستاده و بازی می کنند و نای می زنند و نموزی که اینها را پدید کند هر آنکه
 محفل تمیز و باک بودی یا دشمنی که او را خیا باطل افتاده بود و تسو و جز او بر جای بود

و محبت دیگری را از جنان آن روزگار این علت افتاده بود سگی در بیله و بر آنکه بزند
 که مایه شد صورت سگ اندراب بدید بتوسید بس از هر آنکه آن محفل تمیز بود
 بلوغ سگ اندیشید که محفل است اندرین اب و درین جایگاه سگ با سگ خال افتاد
 که مرای نماید بدن اندیشه خوشتن را دلیل کرد و اب بخورد و از او سلامت یاف
 و اگر ماده علت اندامه اجزای دماغ باشد خالها و اندامها قول و فعل و همه بتاه باشد
 و اختلاف احوال آنکه محفل ترا خالها دیگر باشد بلاماده علت جنان باشد که اگر خط
 صفرا آلوده باشد خداوند عمل خشم ناک و شد باشد و اگر خط بلغم آلوده باشد
 خداوند عمل کسلانی و آرامید تر باشد و اندر کتبها شنیدگان این است که یکی را
 این علت افتاد و همه مویز بودی که مردمان از وی بخندیدنی و خوشتر از بزمین
 افکندی و جنان نمودی که بر بی تواند خاست و زاری کردی تا او را یاری دهند تا
 برخیزد چون کسی دست او گرفت تا او را بر دانه اگر با بخت بگرفت و نگاه داشتی
 بر سپیل مزاج و بر جامه او بول کردی تا مردمان بخندیدندی و در وقت می گویند
 خداوندان این علت را حالی سیدید که هرگاه از کارها گذرسته غایب از کارها
 که خواهد بودن خبر دهند و است این و شناختن سبب آن بر فیض است طریب
 نسبت بعلم اعلی تعلم دارد که اشرف العلوم است و مانند است که ما لحوایا علی
 دماغی و دماغ مخصوص است لکن گاه باشد که مشارکت عضوی دیگر افتد چون
 معده و سبزه و اگر چه مشارکت معده افتد حضرت او دماغی است همچون صرع که
 اگر چه مشارکت اعضا دیگر بسیار افتد علی دماغی باشد و جالیوس می گویند
 معده و با دماغ مشارکتی تمام است گاه باشد که دماغ سبب مشارکت معده باشد

هنوزم

۴۶۷ و گاه باشد که اف سعه سبب مشارکت دماغ اند تریقی که هرگاه که مردم بوی ناخوش
 یابد یا چیزی بلید و گره مندی از آن براندیشد منگشتن بدیناید و سعه در وقت
 از حال طبیعی برآید و از مشارکت بدان دو عصب بزرگ است که از سر نفخ سعه فروخته اند
 و بزین سبب است که سعه قوی تر از سعه اندام دیگر است مع جالبی قوی گویند
 که هرگاه که افت نخست از سعه بدیناید پس بود دماغ برده و خداوند عظم طعام
 و باروغ و بوق و بنفیه سعه راحت یابد انهم که بعد علت از سعه است این علت را مرقی
 گویند و هرگاه که آفتها سخت اند دماغ بدیناید و معده پیش از آن بسلبت بوده باشد در انهم
 که بعد علت دماغی است و مشارکت سعه نیست و ابو الخیر بخاری گویند سبب تولد این
 علت مشارکت سپرز است که سپرز خانه سودا است و سبب مشارکت است که هر روز
 قدری سودا از سپرز سعه اید منفذی که از سپرز سعه در کشاده است بس هرگاه
 که سودا معده بسیار نریند یا سودا نا طیبی آید و قوت دافعه سعه از اضعف شود
 کرد و در سعه حرارتی باشد بخاری از آن سودا برانگیزد و بدماغ برآید و دماغ بزیر
 آن باشد این علت را مرقی گویند و بعضی طبیبان گفته اند هرگاه که فرو سوه معده
 آنجا که منفذ نقل است اما می باشد سبب سبب سعه سودا که از سپرز سعه اندام با سده
 برده فرو شوند کندت و بسبب حرارتی که آنجا باشد بخاری از خلط سودا بر چیزه و بارها
 تولد کند و بخار بدماغ بلید این علت تولد کند مرقی را این کلف اند و گوی گفته اند
 این اما سانه ما ساری باشد و این دو گروه می گویند دلیل بر آنک سبب این علت
 این اما سانه است انت که بسیار باشد که طعامی که خداوند این علت خورده باشد از بی
 دور و قذف کند و هر آنک سبب اما سانه که نیافه باشد و دلیل بر آنک انجا حرارتی

۴۶۸ فروزی است انت که اندام سوزشی بدیناید و طعمها خنک افور موافق
 باشد و ابو الخیر بخاری گویند سبب این علت اما سانه است از هر آنک معلوم است که
 اما سانه سعه اندام موضع که یا ذمی کنندت تب نباشد و خداوند این علت
 از تب خالی بود پس اگر گویند این اما سانه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 اگر اما سانه سبب بود واجب کند که سبب نزدیکی اما سانه سبب سبب سبب سبب سبب
 امراضی که تب سبب المزاج سرد باشد تولد کند و حال خداوند این علت بر خلاف
 این باشد و حجت این قوم جبر نیست چون گفته که طعام و خلط سودا اندام
 درینماند و کرد نمی تواند کردن و این حجتی ضعیف است و ممکن است که سبب ناکندت
 خلط ضعیف قوت دافعه باشد و ممکن است که مانع آن بود که معده کرد طعام اند
 شوند اندام و هضم نتواند کردن سبب با ذها که اندام معده تولد کند و معده را
 بهر بخاند و قوت هاضمه و دافعه سرد و بدان سبب از کار خویش بازماند و اگر
 هاضمه کار خود می تواندی کردن با ذها که کندت و دافعه از اضعف کندت
علامات این علت از شتر و جاست که اختصاصی که خداوند این علت را باشد
 دوم از سحره و سحره خداوند است سوم از با ذها که در سعه او تولد کند
 و از غنا و جهام از احوال سعه بنیم از حال خواب و بیداری ششم
 از حالها و تدبیرها مش ازین بوده باشد اما آنچه از هیئت و جسم سحره او
 باید حجت است که خداوند این علت موی ناک باشد و موی او سطر باشد
 و نکل او سیاه سبز باشد یا سخت سرخ باشد یا کندم کون و ستر سبزی
 کلبه و سینه و کتف و اندامها بالا این قوی تر از اندامها فرو سوزین با از هر آنک

۴۶۹ اور مزاج ایشان با ذهاب بسیار تواند گند و با ذوق سو با اخیل گند و کما
جسم ایشان سبک باشد و بک چشم پیوسته بر می رفتند و سخن پستان را بسبب
گوند و این علت کسافی را سترا اند که در اجل ایشان کم بود و بدان سبب
سودا سوخته اند و ایشان تواند گند و دماغ تر باشد و بدان سبب بخارها بد
رود و تر قبول کند و این از خاصیت باید جست که ویرا باشد است که خداوند
ایر علت همیشه از هر که تممت که از طب حیزی داند علاج خوش می پرسد و
اجز او را آموزش هیچ نکند و اینج از یادها و اروع نماید جست است که از هر
وسرها بهلها با دها غلط کند و از شیخی اخیل بدیزد و اروع بر شو اند آوردن
و اگر اروعی بر اثر راحت یابید و از سخت او غماوی ترش باشد بر ناخوش
بوی کرد ناخوشی که از نام شوان بردن و بعضی راهی اروع بر نیاید سبب
غلطی با ذ و صغیر خوارت و روزهها ایشان قرا قریار گند و شوق بر ایشان
غالب باشد و شبی از روی جماع باشد و بعضی را اندامها اختلاج کند و اختلاج
حتر اندامها را گوند و بعضی را اندر دماغ او ازها افند مجنون و از حرکت در حنا
یا او از جلا جل یا او از آسیا و مانند آن و این او ازها بتازی طنین گویند
و دوی نیز گویند و سبب آن که یاد کرده اند قلد با ذها غلط بود و بیاید
دانت که هر که اطنین بسیار باشد و اندامها او سرد شود و حاستها او ضعیف
گردد دست و پای او گران می شود علامت آن باشد که در غلطی ذکر
خواهد افاذ چون صرع و فالج و سکه و اینج از احوال همه باید جست آنست
که طعام بد گوارد و دهان او لعاب نالک باشد و سبب آن نالواریدن طعام نماید

حاله

و می با

و بعضی را شهوت طعام قوی تر باشد و بعضی را ضعف تر و هر حال با باشد
طعام بد گوارد اگر که خوردن او سست و قتها طبع خست باشد اگر طعام
بد گوارد و گاه باشد که بعضی را با ثقل صغیر بیرون آید و اندر همه ایشان
سوزش قوی باشد و سبب آن گرمی با ذها غلط سودا می باشد که اندر
معده ایشان تواند گند که از هر آنک با ذ غلط و بخار سودا که اندر تر مردم تواند
گند بر مثال بخارها دخانی باشد که اندر هوا کرد آید و آتشها که از صاعقه گویند
از آن افند و بعضی را درد معده ریخته دارد و در درد و ورزش کاسی بنا و فحوا الحی
ان فرود آید و کاسی به بشت و میان هر دو کف باز دهند و سبب این آنست که
میل قعر معده بسوی بیرون است و میل قم معده بسوی اندرون بس هر گاه که
ماده آن اندر قعر معده باشد و در درد ر ناف و حوا لی آن باشد و هر گاه که
درد معده باشد درد میان هر دو کف باز دهند و اینج از احوال خواب باید
جست آنست که او را خواب کمتر باشد و اگر بخسبذ خواب او مضطرب باشد
و خوا غما عجب و تم ناک سمد و اینج از حالها لذسته باید جست آنست که نگاه کنی
که پیش ازین علت او را اندر میزد رنجی و ضعف بوده است یا بی از بنها بر ک کشیده آ
یا اسفرای خونگی از بواسیر معالجه است است باز استاده است یا اندر انا
مقام بوده است یا رنجی بتی او رسیدن است از سفری یا از رنجی بکار می باشد
یا طعامها سودا می خورد است چون گوشت کاه و گوشت بز و ماهیها
بزرگ و گوشت صیدها دشتی و کوی و آب و گوشت قدید و نمکسور و کن
و عدس و حبّه الخضر خاصه برک تر آن که بر که نمازده باشد و نان خشک کار

سبب ناک خاصه اگران کندم که بخته باشد و پند خشن و شلها غلط و هرگاه
که خداوند ما را بخیر کندان در وی تا آن و شاد کام بود نباید دانست که ماده
علاجی است و غیر بدان تباهی و سوختگی نیست که علاج دشوار بپذیرد
و هرگاه که در روی او بشود و بسیار حرکت بود و هر ساعت آب خواهد باید
دانست که ماده با صفتا محتداست یا ماده خود صفتا سوخته است و هرگاه که
ترش روی و کرفه و غلگن و کربان باسد و خلوت ازینید باید دانست که
ماده علت سودا سوخته باسد و علاج این عسرت بود و هرگاه که اهنست و
کسلان و کم روی باسد و بسیار خبید باید دانست که ماده علت یا بخته است
بخلاف **معالجات** سخت تا مل باسد کردن که ماده علت از در دماغ
تولد کرده است یا مرقی است یا از کمی دل و جگر افاده است یا از ضعف
سپوز و مخن تا مل کند تا ماده علت خود است یا صفتای یا سودا می علاج
مرغضوی و هر ماده جنائلی واجب باسد کردن اما علاج کلی است که هرگاه
که جو اعراض ما را بخیر بیدید ایند و ذبلاج مشغول شود پیش از آنکه قوی
گردد و اعراض این لازم باسد و خداوند عیب کما از عادتها رتی در ستان
باز ایستد از هر آنکه جو علت قوی گردد علاج دشوار باشد خاصه که خانه
خداوند بر علی است که فرمان طیب نبرد و شربت و دار و کرفه پذیرد خورد
اما بعد کند تادل و خوش نشاندان کرد و در خانه با کرفه و دل نشانی نشاند
و سواخانه را با صفتها خوش و و میرها خوش و خوش کند و روغنهای خوش
و اسفندها خوش بر ویوهای بویاند و طعنها بسندید و بالکرفه و تری فزانی

دهد

دهند مقدار معتدل و با ندان مسخر و قوت صند و باید که پیش از علم کوباید
فرماند و در کرمه اب خوش معتدل در کمی و حی بکار داند بر این طعم کوباید
مالش فریاید مالشی معتدل جنائلی تری غذا با ندانها او رسد و در جد عنایت
اندر تری فرزندش از آن با ندان کرد که اندک کم کردن مزاج و از غذا باز باید
داشت و در بر خوا با ندان او با ندان بخاله ماده علت خود اندر دماغ تولد کند
و مزاج دماغ گرم باسد جنائلی خودی غذا دماغ خواهد گشت از روی گرم شود
و بسوزد سودا گردد و گاه باسد که سبب ان علت از حرارت بقش افراشته باشد
یا بکلر استر شربتها لطف و طعنها لطف کند یا بخوابی یا لذیث بسیار
در عمل با ریل و اصل از علاج اکل از نوع باسد است که مزاج دماغ را با معتدل
باز می آید و دماغ با از ماده سودا باستقر اغما بر فوج بر آند با کم کند و تدبیر
با معتدل باز آوردن مزاج دماغ بضا دها و دوطولها و بوها سرد تر باسد و با تدبیر
مزاج دماغ از تدبیر تحلیل غافل نباید بود و هیچ ضادی و دوطول و شوی از چیزی
تحلیل کند باید که خالی نباشد و خالی نباشد است چون با بونه و اکل الملک
و گاه باسد که درین ضاداها و دوطولها بشت و هیچ سوسن و غیران حاجت آید از اکل
ضاداها مثل تجبیزی محلی بر سرشانند که از آن و این نشاید بود از هر آنکه ماده
غلظ را چیزها سرد سازه غلط تر کند و تحلیل ندر مقدار باید بسبب امر آنکه
ماده لطیف تحلیل نمی شود و کشف تر تا ندیس ترکیب ضاداها بدین گونه
باید کردن بکنند سفید و سفوف و بکر حرقه و بکر کولک و کدورت از هر یکی یک
جزو و نم با بونه و اکل الملک و شبت و هیچ سوسن از هر یکی یک جزو و با این هر دو

طعم جامع

علمها

خوشم

سردیها و ساده

تدبیر یعنی تدبیر مزاج و دماغ و تدبیر خلیل از مزاجه دانستن صورت دماغ و مغز و غلاف آن
بودن و چیزها تحلیل کنند و محاکمات را و تحلیل کند قوت را و تضعیف کند و بر
اند و جنسها را حسی قوی کند چون برک مورد وانی و مسدولین زیادت باید
کردن و عشق از آنکه استغراق کند جنسها را حسی قوی در در اند و در کل و با
پیدا یا بسفنه و نطفه با انزکی اب با و نیز یار و غراب و بکار نایند است و اگر با
از دو سه اسفراغ اب کول و در عرض کل پامند و بر سر او می خند رو باشد و این
بجاشاید که مزاج بغایت گرم باشد و در عرض سفنه با در عرض کل اسحقه نافع باشد
و ترتیب اسفراغ برین ترتیب باشد هر یک بعد از شرفی ما الجبرک از سنگین
اقیونی ساخته باشند خورد و هر هفتگی یک در مسکن ایاره مقدار و در مسکن
یا در مسکن اطرف لک و جکل و دودا نکل یا نم در مسکن افشور ترکیب کند و بدهند
و اگر احتمال کند که شیخ حظل زیادت کند **صف سنگین این شوری**
بکند افشور و بسفناج نم لوفه از هر یکی ده درم جز بویاه کل متقال هر یک جدا
اند خرقة فواخ نسند و خرقة و انز نم لوفه کند و یک شب از روز اندر سرکه تر کند
و دیگر روز مقدار نقراب باوی پایبرند و با ترنجی شانند و خرقة و سفناج
و خرقة اندر سرکه و آب بچو شاند چون دانند و پتند که آب بسزی شود و مقدار
سرکه بازمی آید خرقة افشور و خرقة ای افکنند و یک جوش بدهند و برانند بر آن
اش بود آنند که در دست عمل اندر بر سرکه تا قوت پیرون آید
و شکلهای در دست عمل و مقوام آید و سرکه با یک من و نم شکل کند
و هر یک مداد شیر بزنجوشانند اندر دیکل سنگین یا با تیل و مقدار پستدم

نیزم
نرم

ازین سنگین برین شیر جوشانند و یک جوش دیگر بدهند و از آنکه در آید
و سر با تیل بوشند و هفت تا اب برود یعنی آب از شیر جدا شود مقدار عمل
در مسکن ازین اب بدهند و غذا مایه تازه خورد و بخای مرغ نم برشت و شور یا
مرغ خانگی فزیه و گوشت بزغاله و گردن و باجه بوه و مانند این و یک ماه برود
آب خوش فاقتر بر سر او می بینند و در سفر سفنه در صمد اندامها او می مالند
چون از گرمای پیرون آید و بر اساید تدبیر غذا اذن کند و از بسبب استغراق
دل و او را سفند حیا قوی کند اگر حرارت قوی باشد مفرح سرد و اگر سخن قوی
باشد مفرح معتدل و با بند دانست که در علاج این نوع استغراق است
و ایارها بزرگ نایند داد از هر آنکه خداوند این علت باشد که دیوانه شود
یا الما لیا مانا که در بسیار باشد از بس تمارها کم نوعی مالتخو لیا بید آید
و هر گاه که اندازان تمار می بال کرده باشد و تدبیرها صواب کرده اند از قوتی و
مددی نباشد نطول و ضامها و برنگه ایاز کرده اند از آنکه کفایت بود اینجا
که مزاج دماغ سرد و خشک باشد مفرح گرم و دوا المسک و تریا و قور و در
کفایت بود و اینجا که ماده تمار با خون اسحقه باشد سخت رک الحلی باید شد
و لحتی خون کم کردن و غذا بسبب تدبیر کردن و حیرها خشک دادن که پیرون
بسنندینه باشند و یک سفنه برین ترتیب بود پس دیگر بار هم الحلی بکشاند و اگر
قوت قوی باشد خون را بدان مقدار طبع تغییر کند که پیرون می باید کرد
بجگر پیرون کند و هر آنکه اسفراغ که بسیار باشد قوت بر انداختن
بر دماغ باز گیرد و اگر قوت قوی نباشد آن قدر کمی باید پیرون کردن بود

خوش

یابسه دهنه بیرون کنند اگر از کرم خور رقیق آید از رک نندن بشان بیاید شد
که باشد که تحت اندکی خور رقیق پیروز آید و بدین سبب است که رک فراخ بایز
کناذن تا خون غلط باسانی بیرون آید و زنازا رک مابض بایز کسلا یا صاف
تا حیض ایشان روان شود و تن پاک گردد و آنجا که طبیب را معلوم کرده اند که آن
این خون اندر دماغ محکم شده است رک نشاند بایز کسلا و بر آن که از آن رک
یک هفته آسایش دهد بعد از آن مال الجبب خنک ستر یا ذکره شده است و
اسفناغ یا یارچ فسقرا و اطرفل کوجک و افشون هم بر آن ترتیب می کنند
اگر بندر علاج اثر همتی پیدا یابد بنم و اگر نه در وی قوی تر دهند
و همتی در او ندرن ایارچ جالینوس است اگر از بس از آنکه دفعه ایارچ
جالینوس اسفناغ کرده باشد اثر همتی بدید نیاید حتی از انداز جوارچی
مغسول و ایارچ فسقرا و افشون و غار قعر و شحم حنظل و سقونیا هر یک
بدان مقدار که طبیب ~~محب~~ مشاهده از نهران شخص صواب برد و ایارچ
فسقرا و رفس و لوغادمانر با مطبوخ افشون و هیلله کابلی و هیلله سیاه و
اسطوخودوس و میوز منقی و اندکی نخل هندی سودمند بود و اگر
از این نمن راحت نیابد جوارچی مغسول یا یارچ فسقرا ترکیب کنند تا خام و بد
و اسکندر حمد الله علیه گویند جوارچی دودرم یا سه درم با نذران بیاید از
وی گویند بکا هند و پیغز آید خنک صواب پند از هر هر شخص و
جایی که می گویند کمانش یک درم دهند و از بس شربتی از دارو ها و قوی
باید تا بدیک شربت یک بار یا دو بار سه درم اطرفل کوجک و یک درم ایارچ فسقرا

یا یارچ م

و یک درم

و یک درم افشون ترکیب کنند و بدهند و هر که که این همه ششها بجای آرند
و علت بر جای خوش باشد فرماید نباید بود لکن صیغی طریق بردستی بایز
داشت که هر وقت که موایل در دهتری سبزی آید و اگر از موایل بر وی دیگر شود
صواب بود و همچون النجاح اندین با رک تحت مغند باشد خون را از خلط
سودای صافی گردانند **صف معجون النجاح** بکند هیلله کابلی و هیلله سیاه
و امه و هیلله از هر یکی ده درم اسطوخودوس و تربد و افشون و بسفناغ از هر
بچه درم جوارچی مغسول دودرم و نم اندک صغیر جند سه وزن همه دارو ها
شربت بکار درم و اگر شخص ضعف باشد و علاجه قوی احتمال نکرده
چونما الجبب و سفوفی کبابا لزد دهند علاج نساید کردن **صف مغسول**
بکند افشون و هیلله سیاه از هر یکی یک درم شکر چهار درم همه را بکوبند و سفوف
کنند و اگر شخصی باشد که قوی کردن از موزه باشد و باسانی تواند کرد تحت
از همه کادها قوی کند تا بقوت قوی کردن همه با دها سودا از قدرت
بچند و بعد آید و بقی بیرون آید و تدبیری برین گونه بایز کردن تحت
سه روز طعام حینها لطف کنند بکاری بر زخم تریب بس که سداب بر کوه ^{کوهان}
طعامی خورد از هر قوی که موافق باشد و ازین کرفس و سداب و ترنجبین قوی تر
بکار برد و از دارو ها قوی ایچ طبیب صواب مند بدهند تا قی تمام کرده شود در
مدت سه هفته سه دفعه قوی کنند برین ترتیب و هر باری که از قی فانی
ضادی سازند از مصطکی و افسس روی و کلر سنبل و اساور و سعندر
بر همه او می دهند تا همه را قوت دهد و بعد از آن که سه دفعه قوی کرده باشد

و کرفس م

تدبیر علاج دیگر کنند که یاد کرده ام این است و باید دانست که حال آمیختن
 سودا با خون مختلف باشد گاهی سودا لطف تر قوی تر باشد و از خون تمیز
 بود اندر عروق بر سر خون ایستاده باشد چنانکه بازی طافی گویند خارش و ک
 و هق سیاه و مانند این از وی تولد کند و علاج این سهل تر باشد از هر آنکه ماده
 لطیف است و از خون تمیز و گاهی که کثافت تر و غلیظ تر باشد روی بنشیب نهد
 چنانکه تازی را سب گویند بواسیر و دیوالی و دال الفل از وی تولد کند و بر این
 حکم انکه از خون تمیز باشد سهل تر اند اگر چه علاج او عسر تر بود و گاهی که همه
 اجزا سودا به با خون آمیخته بود نامتمیز تر از هر دو تا که تولد کند و این نوع
 مالمخولیا که یاد کرده ام از آن جمله باشد و آنجا که سب مالمخولیا که می گویند
 حال و همچون حال مکه بود بود و مکه بود کسی را گویند که در جگر واقعی باشد
 و علاج او بشرتهاختل باید کرد چون آب صفا و آب کعبه و کشکاب و آب کدو
 و آب خرمه هندی و شراب سفیحه و استغراق با بلبلاب و آب کینه و فلوس
 خیار حنبل و حرما هندی و شیر خشت باید با مالمخولیا که با سلیق باید
 کشاد و غذاهاختل باید داد و هر وقت که طعام خوردن حتی گوشت و کسند
 با سرکه بخورد اگر سده باشد یا حاجت آید که خلط را لطف کند حتی کدوس
 با آن بخورد و جعفر و اسفناخ نیز موافق باشد و کول و کسند خام و حخته
 سوزند بود و اگر وقت حاضه قوی باشد و اندر منفذها جگر سده نباشد
 طعامهاختل و غلط باید داد تا با حرارت جگر بارگوشد و با آن برابری کند
 چون هلام و قدر از کرشک و ماسی ندر و بطور کوا و سر و باجی بر که حخته

و جذ و لها و او
۱۵ A

تارم

و مانند این و آنجا که سب ضعیف سوز بود که اسهال باشد زدن و سپردن را
 باک کردن و قوتها تبسرها که اندر با علاج سپردن یاد کرده ام و مالمخولیا که
 افترونی کرده باشد می باید داد و هر چه اندر علاج ماده سودا می که با خونی حخته
 باشد یاد کرده ام است بکاری باید دانست و آنجا که مالمخولیا مرقی باشد قوی نباید
 فرمود مگر که را با سانی قوی کند و خلط اندر فضا رعد باشد و صواب بود که طبع را
 نرم دارند با قهقه و یا راج فقرا استدری لطیف سب مشامه صواب پنجه خرد
 بحث نافع بود و بعد را باک کند و خلطها را که در صحن بود با سانی از صحن فرو گذار
 و دفع کند و هرگاه که این طریق بر دست دارند صدها و آنجا که با دست
 که ثقل را دفع کند و هرگاه که این طریق بر دست دارند با مداد شراب
 اقتس مقدار سه درم بدهند **صفت شراب افستین** افترونی
 دوه درم کل سرخ هست دم تربید تراسیدن چهار درم سنبه هندی و درم و
 اندر بعضی نسخه ها می آید مصلی و ادخو و سا ذج هندی و صبر از هر یک درم
 غار بقو چهار درم دردمن آب بنهند تا سینه باز آید و با لایند و هر با مداد
 سی درم از این شراب با پیست درم شکر سوزده خوردن و اگر قطری و یون با ریگ
 بنزد و با لایند و هر با مداد سخن بکار دارند سوزند بود و صدها را باک کرد اند
 و طعام بکورد و طبع را نرم دارد و هرگاه که صدها باک شود و طعام هضم می کند
 و ثقل طعام دفع می شود و خرها و با نهار تولد کند ماده علت بریده شود و مالمخولیا
 که از شیر کوا سازند یا از شیر اسب طبع را نرم کرد اند و اندکی از آن اسماتی
 اندک کند و بسیار از آن اسمالی بسیار کند و طعام یک لون باید و الوانها نشاند

باسلیق
 دادن
 و جذ و لها و او
 ۱۵ A

از هر آنکه وقت معده اندر هضم طعام روان متعجب شود و هضم شود و کلام
و چون یک لور باشد مثل هضم کز و حیوانی که از هضم او کشند گوشت آن در برف
و بیخ بهمان باشد که در آن یک روز تا نرم شود و آنچه بریان کند سخت بر بیان
نباید که تا خشک نشود هنوز تری باشد که مانع باشد و باید فرمود تا صورت
که صده او خالی باشد اقسای روی و شبت و بویزه دشتی و زین و انیسون
و تخم کرفس در آب جوشانند و با لایند و آن آب را در شانه کا و کشند و
بر معده او کنند و نگاه در آن تصدع را قوت دهد و با ذرها را از در او ران
خواهند که قوی تر باشد معتد و کند با این چیزها یار کنند و باید داشت
سبزی خرد و ندان مالحو لیا از شترها و طها سورد و در منفعت بدست
یابد یکی نمدی ترها با خشکی سود او دوم انکه از حیزها سرد و تر با ذها و
بخارها قلد کند و بر دماغ بر رود و اگر ضعف حیزها سرد و تر ایشانرا منفعت
حقیقیست لکن محکم انکه حیزها قلد سودا نباشد مرد ماده نمود و از تر
ایشان گسته سود و آن ماده که حاصل باشد بخار شود و گشت او میزد و از
بود که طبع بر آن مستولی کرد و از آنرا اصلاح باز از در او رانک از بخار
گاه باشد که بد پر غلط موالد بلغم نکند از آن سود اجیر کرد و گاه باشد که
تدریجاً طبع زیان دارد و سودا را یا ری دهد از هر آنکه بد پر لطیف
اختلاط را بسوزاند و سردی و تری را بکشد و با سبزی که خداوندان علت
از قذف بلغم مغرور نشاید شد از هر آنکه قذف بلغم آن راحت نیاست لکن
هر گاه که امتلا و فساد در خلط اندک یکدیگر قذف بلغم کمتر شود راحت پیدا یزد

چشم

راحت یابده

از اجا

از اجا معلوم کرد که اصل در علاج مالحو لیا آلت است که تری حاصل می کنند
و اندر استغراق هیچ تقصیر نکند بوی که بوی او را سخت استغراق شود و از آنکه گفته
افشرون با مالحو لیا بیزد اذن و اگر مالحو لیا حاضر نباشد با مالحو لیا دهند و در آن
که معده در مشکل باشد و میان هضم استغراقی تا استغراق دیگر هر روز شرا اقسای
می باید داد از هر آنکه اقسای در بر علت تحت نافع است معده را باک کرد و از قویا
دهند و از در او ران و خوردن خلط غلط با در او ران صافی شود و آنچه که مایه سودا
با بلغم غلط است با شد سلخس که از سرکه عنصل سازند موافق باشد و خلط غلط را
بخت کرد اندک و در وقت صبح یکدیگر جماعتی را شام که اقسای شها بکار داشته اند
وسلامت یافته اند از این علت و ابو الجینا الحار گویند من از مردم اقسای را
در بر علت همچنان یا فم که در وقت صبح گویند و منفعت آن بزرگند و همچنین روض
حکایتی کند و این حکایت دین با بخت با فایده است حسی می گویند که
مردی را دیدیم که عمر او سی سال بود و اندر او خلط غلط لوج کرد آن بود
و بدان سبب طبع او بسته بودی حسان هر سه روز یا هر چهار روز یا هر
طبع او جابت کردی و جرمی حقه یا بد او طبع نرم نسزدی و هر وقت که دارو خورد
بلغم غلط چون سنگ شد بیرون اندی از وی و من از بجا و سلخس عنصل سازند
بعل و او را فرمودم تا هر روز یک شربت از آن بخورد و از آن منفعت یافت
و هر روز یک بار طبع او جابت می کرد و از آن بلغم حتی صحر او زد مدتی بر آمد
مرا دیدیم و با من مشورتی کرد و من آن سلخس بکار بردم و او را شربت از قویا
نزدیک من آمد و کف اندر سپرد خوش سوزشی می یابم دست بر سپرد وی بخادم

و لطیف کننده

۴۸۱ اما سعی نیافتم از وی بر سیدم که درین مدت که مرا ندیده بودی گوی که ای کاش
 تو فرمودی هیچ حسرتی که نگذردم الا آن سخن که کار داشته ام کنم تا مدت آن
 سخن بدارد و چیزی دیگر من بگویم بعضی آن روزی چند گذشت آن روز
 کمتر شد من گمان بودم که سبب این سخنم که پوسته بکار داشته است
 آن خلط غلطی است و خلطی نیز در تو بود که دره دار و مصلح دادم
 دار و سوزی کردی دیگر روز افشون بسیار و سفایح و اندکی سفونیا دادم
 طبع او اندک کشاده و حواری قوی که از افشون بود که زاندر روز او روزی که
 ما الجین با افشون دادم شبانگاه آن روز ویران آمد و دیگر روز اعراض
 ما لخوا لیا بید آمد چون آن بیدم که خواستم که او را فصد کنم باز تا آن
 کردم بر سپرد و بر شک او ضادها سالک کشید و قوت دهند بری نماید و هر
 وقت که اعراض ما لخوا لیا سالک شدی کفی آن سوزش تحت ترست و بیالاتی لید
 دیگر روز از بای جب او نزد کل شتا لنگل رکی کشادم و خون بیرون کردم
 مقداری سوه آن سوزش سپرد ملتزمت اندکی و اعراض ما لخوا لیا بدتری
 زایل شد روز دوم بدو دفعه خورد یک بیرون کردم از کپرانک قوت مرد برجای
 و فردا این روز ما الجین دادم و افشون از حرارتی که افشون کند اندکی
 لکن ما الجین بسیار دادم تا طبع او اجابت کند و حقیقت نیز فرمودم و ضادها
 بر سپرد وی نهادم و روزی که اندکی سفونیا اندر ما الجین حل کردم و دادم
 برین ترتیب هشت روز او را علاج کردم سلامت از علت بیرون آمد
 هم روفس گوید سخن مردی دیگر را دیدم که هر سال در فصلهار اندر میان

کله هاوی

کله هاوی دردی بدید اندکی سخت و با این دیره نوبت بودی و نه نفع و لغتی این
 دردی است سخت سوزان و در جایگاه در د خوارتی ظاهر نیافتی و هر سال
 بسبب آن درد فصد کردی و سبب خوردی در د لحی ملتزمت شدی لکن تا ما لکم
 ندیدی بقیت درد برجای بودی او را کان افادی که فصد کردن و دار خوردن
 او را سوزنی دارد و اگر علاج کنی یا نکند این درد مدتی سلطت خویش را بد
 و بدان وقت زایل می شود دست اندک زدن و دار خوردن بداشت آن
 بروی صعب گشت و از بس چند روز آغازید بسو بالا بر آمد تا نزد یکستان
 رسید و کذودار خورد فایده نداشت و آن درد میخان بر آمد تا بر خار او
 رسید من اندیشیدم که مبادا که این درد بچشم و دماغ وی براند و مرد هلاک شود
 و باز فصد کردم دو بار یک بار بر بای جب نزد کل شتا لنگل و یک بار دست و سه بار
 سبب دادم پس بر میان هلو او داغ نهادم آنجا که آغاز در د را زانجا بودی
 آرامی تمام بید آمد و چهار روز بگذشت و هیچ رنجی نبود روز پنجم کف پیش چشم
 خیاها سیاه می بینم و از هلال فصد بسیار کرده بود و در او خورده خشکی تولد
 کرده بود نه فصد توانستم کرد و نه دارو توانستم داد بید پرها تری آنرا مشغول
 گستم تا هرگاه که لحی تری باز آید اگر دیگر بار سبب بایزد از بدتم این خیاها
 سیاه دوروز بود و سوم اعراض ما لخوا لیا دیدم قوم او میدان و بر داشتند لکن
 من از کپرانک دانستم که پنجه ماده گسسته کرده ام این بودم و بتی با زانوردن
 مشغول بودم گسسته بود و چند دوس و غیر این می دادم مدت سی روز علت زایل
 شد و از ابتدا بید آمدن درد تا این روز که علت زایل شد هشتاد روز بود

اوم

طیسان شب این چنین گرفتند و هر یک چیزی دیگر گفتند اما من در افسه که
 در شریکها و فضل سوخته سودایی بودم قدح خون اوتباهی کرد و آن تباهی
 بیا لاری داد و از هر آنکس استغفار عیاشی کرده بودم اصل آن فضل بیرون کرد
 آنچه باقی بود بتدریج قضایان می گرفتند و آنچه بالا می آمد چون بدماغ رسید
 ضعف گشته بود لکن از هر آنکه ایجا داده یا فبمجره کشت و از آن سودا گردانند
 تا مالحو لیا تو لنگد و از هر آنکه ماده اندک بود و این همه که بدویورت ضعف بود
 با استفراغها حاجت نیامد لکن بتدریجها تری آید بصلاح باز آمد و اندر
 تجارب محمد بن زکریا الرازی رحمه الله علیه می آید که جوانی را که خداوند مالحو لیا
 بود نزدیک او بودند و آنچه بر وی ظاهر بود اعراض مالحو لیا آن بود که کاسی روی
 روی می کشید و کاسی کلوخ از دیواری کشید و اندر خایه او غدهها سخت بدید
 امه بود چون بادریسه بادریسه محمد بن زکریا باغز بود تا او را صد کردند و
 گفت سیاه پشید جندان پیرون کشید که رنگ خون بگردد و در یک ماه دو بار
 مطبوخ افسه دهند و آن شب که با مداد دیگر روز مطبوخ خواهد داد و وقت
 خواب سه درم افسه بیا بیرون بزدانه پیرون کرده بکنند و بدهند و با مداد
 مطبوخ دهند و روغن سفید بر سر او کنند و بر خایه او ضا دهانم کشیم بخند
 و دل او خوش دارند بزمین تدبیر صلاح آمد و سلامت یافت صفت
 مطبوخ افسه بکنند افسه و هبله کابل و اسطوخودوس و میویند آ
 پیرون کرده از هر یک ده درم بسفاج پنج درم تربد نم کوفته چهار درم و در بعضی
 نسخهها می آید ساسمکی هفت درم همه را در یک من و نیم آب بزنند چنانکه رسد و ببالند

و از هر یکی که مطبوخ شانه خوردن حب افسه سوزند **صفت مطبوخ افسه**
 بکنند افسه دو درم بسفاج و غار بقون از هر یکی یک درم خربزه سیاه و کل هند
 از هر یک نیم درم اسطوخودوس چهاره ائل یا راج فیترا مل درم و نیم این دو شربت
 تمام باشد **صفت مطبوخ که خداوند مالحو لیا را شاید و نافع بود** بکنند
 مادر خمبویه و بوبت قرنج و قر نفل و مصطکی و قرفة و جوز بوا و قاقله و نارمشک
 و همن سپید و همن سرخ و زنباد و درونه و زعفران و کرم بادریج و بوسه و نیم ظلمشک
 از هر یکی دو درم و نیم مشک اکنی و نیم این همه را بکنند و نگاه دارند و بنجاء درم
 کابلی مقشر و هناد و پنج درم امل مقشر بکنند جمله در دو من آب بزنند تا نیمه باز آید
 و بعد از آن بدست مالند و ببالند و همن آکنی صفت برافکنند و بقوام آرند
 و همد و بعد از آن داروها بدویسرسند چنانکه رسد شربت ازین جمله
 دو درم و نیم دهند نافع بود با مراد تعالی و الله

خیر بوا
 بادریج
 خمبوی

باب دوم

اندر ماذک کردن انواع دیوانگیها و معالجات باید دانست که
 انواع دیوانگی چهار گونه است یکی را بلغت یونانی مانا گویند و دوم را دالکلب
 و سوم صبا نا و چهارم قطرب اما خداوند ما نیاید دیوانه باشد که خوی دزدکان
 گیرد عجز یا بدیش کند و بدرد و همیشه قصدان می کند که در مردم افتد چنانکه
 دزدکان باشد و نظر او بنظر مردمان نمائند بنظر دزدکان ماند و دالکلب
 نوعی از مانیان باشد لکن کاسی بند خوی کند و کاسی مرد می نماید و مهر باقی نماید

و جابلوی همچون خوی سکان و ماده علت مایه بخار صفر سوخته بود که در دماغ
 گرداید یا بخار سوخته سودا ماده مالحی لیا خون بود باشد با بطن سرد ای با بسیاری
 سرد اطمینی و صباران پس سرسام کم و تبها محرقه افند و سبب آن خشکی طبع نهار باشد
 تا بدان سبب حرارت و بخار صفر سوخته همه بر دماغ او شود و تب ضعیف گردد
 چنانکه گمان افند که تب نیست و قطرب نوعی است از ماله لیا و صند او بدین بر یک جا
 قرار گیرد و قطرب جانوری است جز همچون بشه بر سر آب رود و حرکتها زود از زود
 از جب و راست و پیشتر بسبب ترتیب و بی معنی روز از جهت بی آرای این علت با نظر
 گویند **علامات** فرق میان مایه و سرسام کم است که خداوند سرسام کم
 انور تب و طبقه سوزان باشد و چشمها او سرخ و کله چشم او بر خاسته و چشمها خداوند
 مایه خشک و دور فرورفته بود و پوست روی او مشتافی او خشک و درشت و تن او
 بود و سخن پهوشانه بسیار گوید و نبض سبب خشکی صدمه صغیر باشد در لیل در
 پیشتر و قتها زینتی تمام رنبل باشد و گاه بود که بسرخی که آید و قوام اندر هر حال
 در قوی باشد اما هیچ ماده او صفر سوخته باشد شد و غمزه بود و زود در حرکت آید
 لکن روز فراواند و هیچ ماده او سودا سوخته باشد ساکن تر از آن بود بل همچون
 غافل و متفکری باشد لکن هر گاه که بشوید در حرکت آید او را در بخار زود توان
 گرفت و دیر آرام گیرد و خداوند الکلی میان این وان باشد از هر آنک
 ماده علت او آخته باشد و خداوند صبارا از همه شوریه تق و بی قرار تر بود
 و سخن پهوشانه بسیار تق و مشتق گوید و دلیل او سپید و رقیق باشد همچون آب صافی
 از هر آنک حرارت صمد روی بدماغ آید و از خون بسن بدن سبب بی خیر باشد و گاه

باشد که بول او باریکیزد و دست اندر زهار نهد و می مالند و از بی عقلی ندانند که کجای باشد
 و گاه باشد که لوزه برانداها او افند و خداوند قطرب از مردم که بر زود و ما و ادر مقاب
 گیرد تا مردم را کمترین بیند و آن یکی را خند از روی بک بر زود و اگر از آن جنب دیگری آید
 از روی بک بر زود و ترش روی و کرفه و اندر هکل باشد و بر بای او پیش و جو احتما باشد
 از هر آنک تب بسیار کرد و با یها او بر نکل و بر خارها و ما اندان می افند و جرح می کرد
 و از روی بک خند باید کرد از هر آنک وی مردم ترسد و اعتماد او چنانست که از مردم باید کرد
 اگر ناکاه کسی در دست روی افند بدن اعتماد از دست وی دشوار تواند رفتن **علاج**
 علاج این علت بعلاج سرسام کم نزدیک است نگاه باید کردن اگر املا اخلاص
 یابند فصد کنند تا لحنی خون بزرگتر شود و هر وجه که عمل کردند ندیدین کرد که تری
 بند باز می آید و هر یکدی استغراقی سودای کند تا بخاک خلط صمدی یا صفرای بود
 از بر فصد استغراق مطبوخ هلیله کند و آنجا که خلط سودای بود استغراق مطبوخ
 افشون کند و صفنان اند باب گذشته یاد کرده اند است **صف مطبوخ هلیله که**
دوین علت سودا بکر هلیله زرد مقشر با زده درم افشون روی و افشون
 از هر یکی چهار درم بسفنج نیم کوفته درم سنا کسب درم تربید نیم کوفته چهار درم الوک
 سی عدد خما هندی پست درم فلر سر خار جنبه است درم ترنجبین نیمه درم او مطبوخ
 بی زود جناب کرم است و با لاینند اگر حاجت آید نیم دانگ سفوناد روی حل کند و بیدهند
 این نخت چون دستوریت و طبیب در هر شخصی تصرف می کنند و اعداد ادویه
 و او را در بعضی اوقات با سده کشفه و عناب و نیلوفر زیادت کند و از جهت
 مراعات همد مصطلکی و اینسون زیادت کند و تیدیر روی با زور درن پسند
 قوی

هلیله کالبی مقشره درم م
 و می کالبد وی زیادیم

۲۸۷ کنند هر با مقدار شربتی کشکاب مقدار چهار درم بایست درم شراب خنک است و در
روغن بادام بدهند **صف شراب خنک** مگرند اب تلوز و اب بگشته و
اب کذا و از هر یکی نیم تخم خنک است سبب صندرم کوفه نرم کرده و بعضی طبیبان
مک متقال تخم سیبندنا کوفه با این یار کنند و تخم اندین اها تر کنند و در روز
بهر چهار ابدت مانند و منارند و ان اب را صافی کنند و یکی من شکر بر آنند و بر
جلاب بزنند و نغوم آرند و از بر این شربت که ماب و اب زن و روغن سفید مالیدن
از بر کیمیا آسایش و غذا دادن غذاها سبک و گوارنده و سبب و جانا مک معلومت
و اگر از کشکاب لالت نماید این شراب با اب انار شیرین دهند و اگر طبع خشک
باشد شراب الودهند تا هم تری کند و هم طبع را نرم کند و نگاه کنند اگر در مغز
فضل خوبی باشد و ک زیز خان یارک مشافی یارک پی می آید و اگر فضل
سودا پی باشد هر چند شی در درم حب شب یاره بدهند **صف حب شب بار**
بکرمند ایا ریح فقرا و افقون از هر یکی دو مسال است و خود و س یکی درم تخم
و جوارمی مغسول یا جوجورد مغسول از هر یکی یک درم حبوب سیاه حمار دانک
هلیل کابلی دو درم کشکاب یک درم حب کند حنا نل رسمت و اگر فضل صفر است
باشد شب یار بزم کوبه سازند بکرمند ایا ریح فقرا و هلیل زرد و افقون
از هر یکی یک حروف ستمو تا هم حبوب و شربت یک شعله شیارها با اندازه حاجت
باید داد و از اط نسا بید کرد تا خشکی زیادت نشود لکن چند انگ می دانند
که منفعت می کند می باید دادن و اما طولها چند انگ تواند بکری باید داد
و اگر در یک روز پنج بار بطول بکار دارند شاید خاصه بر آن استقراغ کرده

فکرم

۲۸۸ **صف شراب کبیر** بکیرند سفید و نسل و در شکل خطیم و شاسته و کک چوب کوبند
و ککل سرخ و بر کک کول از هر یکی یک مشت با برنیکل شت برک غیب الثعلب
مک مت این همه بزنند و اندک ماب به در پیش بر او بخارند و این اب نیم گرم برمای
می چکاشند و سر و باجه بره می بزنند و اب آن بر سر او می زنند و می چکاشند
و شیر دختران بر سر او می چکاشند و بر او مسکه طرای کنند و اگر خفاش یابد
بوست خنک است و با بونه بزنند و بر سر او می زنند و در غذاها لک و کرم کول
بزنند و اندک دار چینی با آن بکاری دارند و بناید کذاست که طبع او خشک باشد
تا بخار بدماغ او برود و در اناها و ساها او پوسته می بزنند و می مالند و بای او
در اب گرم می دهند و می شویند و اگر در اب با بونه نخته باشند نافع بود و مغز
تخم کدو اند بگفته برورند و روغن ان بکشند و اندکی او می چکاشند و اب
بود و اندک ناف و مقعد و کف بای او می مالند و اگر روغن مغز کدو با شیرین
یا با سبب خایه مرغ بر سر او می دهند و در بینی او می چکاشند و اب اسد و هرچ
ا در رال البول درد آذوی در در اند و هرچ سده از چون نشاسته و غیران آذوی
دور دارند و شراب رقوم مزج سفید موافق اسد و تری فرایند و خواب گیرد و اگر
کسی لرز بر بخاند یا از جگر که مضطرب بر خوستن خنک کند او را بپزند و علاج می
کند و اگر زهر و جیزی چون قفص سازند و او را اندان قفص کنند و قفص را
محکم کنند و معلوم بدانند آویخته صواب باشد و خداوند قطرب را هم بدست
علاج الا انک در فضا و مبالغت کنند چون چند انگ بز دل غشه رسد پرون کند
از هر انگ خود او سخت بپزاسد و اندکی باز آوردن بز مبالغت کند همه نوعت

مورد تر بر کرم

کنند

۴۹ واستفراغ با الجبن کند و اگر یکی هفتصد مایه شربتی مال الجبن باشد بدهد
و با ایاریج ارکا غایب یا غیر آن استفراغ کنند صواب بود و از بس استفراغ
بتن یاق نادوق دل و با قوت دهند و اندوختن بر خواب او نبر مبالغت باشد
و چیزها که خواب را بزد چون افیون بقدر حاجت می باید بود یا نیند تا غصب و
طبع او را نرم بایزد است و او آرام بایزد اذهر وجه که باسد و اگر بدنی علاج
کند و بختی ظاهر نشود او را نیک بزنند در دناک و طبعها سخت بر روی و
سروی هر وقتی زنند و مجنبن بر میان سوراخ کند مگر بدین طریقها
بهرش باز نماند و اگر جان باسد که دیگر بار بشورزد دیگر بزنند
طبایحها بر سر روی او **والله اعلم**

باب سوز

اندوختن کردن عشق و معالجات سوز است که عشق سوز است
که مردم او را خورند خوشتر کشند و چون حکم سوز سوزی نماند با سوز
مانند مالخویا و کشیدن آن بخوبی است جان باسد که همه اندیشه خود
اندوختنی و بسندید صورتی بندد و او میدوید و در دل خود حکم کند
و قوت شهوانی او را بران مددی دهد تا محکم گردد **علاقت** چشمها
دور فرورفته باسد و خشک بود الا بوقت که سست تر نشود و سخن گفتن او
پیشتر با اشارت چشم باسد و با تنم جناتل حیوی خوش شوند یا حیوی خوبند
و دم سرد بسیار کشند و هر وقت که غری یا دوری می شنود که دوری مکرر و صلب

طریقه در روی بیدانید و آن سخن شنود که در روی ذکر فرقی باشد بگرد و فروری
حزنی بنیدانید و شبایل با زانچ پیش از آن برده باشد بگرد و نبض او مختلف و
بی نظام سود خاصه آن وقت که ناله معشوق بایزد یا نام او شنود یا خسرو
یابد و کسی که عسوف نام معسوق همان دارد بدین طریق بتوان دانست که
معسوق او کیست و این خان باسد که طیب انشت بر نبض او دارد و بغیر مایه
تا ناله نام کانی بزند که عشق او برانت یاز کند و صفت هر یکی کند احوال
هر یکی گویند و چند بار بیان نمایند تا از تغییر نبض او بزدیل شنیدن نام
و صف آنست معلوم کرد که معسوق او کیست و چه نامت و شیخ ربیس
رحم الله می گوید این طریق از نمودم و بدست آوردم که معسوق کیست و دیدم که
عاسق سوزها کشنده بود و قوت و رفته و بخند بول سیده چون او را امید
کردند که میان ایشان وصال و صحبت خواهد بود و بدانت که آن امید
درستست قوت او باز آمد و علاج بدین صفت و سلامت یاف جناتل از نود
بدین فرقی علاج او تجب کردیم و مخدع که بزرگ وصال اسان دشوار کردید
باز کردن که بطور حلال میان ایشان وصال جویند ما زود به علاج **ایدها**
نگاه باز کردن تا در حق او هیچ خطی سوخته هست اگر قوت دارد سخت **تدبیرها**
استفراغ از حلقه کند و اگر بوی ضعف باسد قوت را مددی دهند و او را
امیدها در پیش دهند تا حقی قوت باز آید پس تدبیر استفراغ کنند پس تدبیر
باز آوردن تری کنند و تدبیر خوش خواند او کنند حنا کل باها لذت یازد
انده است و خصوصتها و شعاعها هم که مردم را مشغول دارد بر سازند تا بدان مشغول

که گمان

علاج

باشد و اندیشه عشق فراموش کند و اگر دیگری را پیش او ستودد کینه در وصف
شامل و اخلاق او کند و او را بدین دگر رغبت افکند همت باشد مگر حتی بدین
میل کند و قوت عشق نخستین کمتر سوزد و مشاغل از آنک بر عشق دوم محکم شود حتی
هم در سرش و همدتا هر دو اندیشه از دل او برخیزد و اگر عاشق جز در مسند باشد
او را نصیحت و بند دوستان و ددغ داسن روزگار او و عشق کفایت باشد و از جمله
تدبیرها صواب هر یک زدی کنیزکی دیگر خردی و بدانسان مشغول است تا بتدبیر
اندیشه نخست فراموش کند و دل ایشان بردارد و نوعی دیگر از تدبیرها صواب
است که محبتی پدید آید و محبتشان را بر کما و بدتا از عشق او حکایتها را
نابیندند که مردمان از آن شکل آید و نفرت کنند می گویند تاد او سرد شود
و جان بایز که این حکایتها بایکدیگر گویند و جان نایند که همان از وی گویند
و فریادند که او شنود تا ایشان را صاحب غرض نکند و نداند و بعضی را بیاهمال
طرز بسایش بود و دل خوش کرد و بعضی را اندیشه ناز که در دوزیان دارد
و این تجربه توان دانست و بعضی را علاج ایجاب الحویلیا باند کردن و اه اعلم

عشق

باب چهارم

اند باید کردن غفلت و فراموشی کار می بینان فی الواقع و معالجات آن
سازد دانست که این همه مهارها دماغت و اف عقل باشد و سببها غفلت و
ابلی و فراموش کاری و هذیان و اختلاط ذهن همه اندر جزو میانین باشند
از دماغ لکن عقل و ابلی و افی است از جنس نقصان و بطلان چون حال بودگان

یا حال پیری

یا حال پیری و جوانی که کارها ایشان نشانی دهند از نقصان عقل و صرح از
نقصان و بطلان است سبب آن سردی مزاج و دماغ بود از هرا نکل سردیست که
دو مع مغیره را غلط کند و بعضی را نواز کار باز دارد تا بدان سبب غفلت
و ابلی قول کند و از هرا نیست که بتارک و تعالی محل تفکر و تمیز را که بخش
میان است از دماغ گرم تر از آن بخشها دگر کرد تا بقوت حرارت افعال تفکر
و تمیز حاصل می گردد و این سردی عارضی که سبب غفلت و ابلی است سه گونه
باشد یا سه گانه بود یا سردی و خشکی هم باشد و هذیان و اختلاط ذهن
افعی اضطراب است که مضرت آن اند تمیز و تفکر بیدارید و خداوند این
علت نه آن کند که باید کرد و نه آن گوید که باید گفت و نه آن جوید که باید
و نه آن اندیشد که باید اندیشید و سبب این یا گرمی دماغ باشد یا نقصان
گوهر دماغ از هرا نکل این افعی اضطراب است و میجان هر چه از بر خص
نقصان است و اف دماغ است سبب سردی دماغ است یا مزاج آن کم
نباشد و میجان هر چه از جنس اضطراب است سبب آن گرمی مزاج دماغ
باشد و بسیار باشد که اختلاط ذهن و هذیان است مافساد تحیل هم باشد
و این چنین بود که صورت و شکل مردم و غیر مردم برابر و بر او خلق آن
نمایند که باشد یا سبب اینها را میاید که موجود نباشد خائک نماز گوید این
فلان کس را از پیش من دور کند و فلان را از من بازدارید و سبب این یکی
دماغ باشد و اف اندر جزو نخستین بود از اجزا دماغ و فراموشی کار است
که از ابتلازی فساد ذکر گویند افی است که سبب آن سردی مزاج بخش باز بسین

افزید کارم

یا سردی و تری
بهم باشد م

چشم

نسیان

۳۹۵ دماغ نوزد و این جهان باشد که همه حاستها سلامت بود هر چه پدید در دست
سند و هر چه شود در دست شاد و لکن هر چه دید و شنید زود فراموش گشت
و باید دانست که اگر سخت آفت بر فراموشی باشد و بر تبحر ان بود بسبب مشارکت
اجزای دماغ و مضرت بافعال تفکر و تمیز باز دهد سهل تر از ان باشد که اگر
مضرت بافعال تفکر و تمیز آید و بر تبحر ان بسبب مشارکت آفت فراموش کاری
بدینا یز اما اسباب اختلاط ذهن و هذیان یا بخار سوداوی سوخته باشد یا بجهت
خون سوخته یا بخار رطوبتی غرض اندر تجاوب دماغ گردانید باسد باسودا و باج
کم ساذه یا بخار عفونتها که از همه تن بر آید جناتک اندر تمام کم بود یا بخاری که
از امار عضوی باشد یا المی وافی که اندران عضو بود چون فم صوم و روح و اما
بای و غیر آن جناتک در باب ما لخوا یا شرح داده امه است یا خشکی دماغ یا
بخانی و اندیشه بسیار در علتها با یک دیگر غیر ان **علامات** مانند دانت که
اگر جمیل تفکر و تمیز دیگر است و محل بازداشتن دیگر از نکل هر دو از جنس
نقصان و بطلان است اسباب هر دو یک جنس است و علامتها و علاج هر دو
یکدیگر نزدیک است و گفته ایم که اسباب عقل و ابلی سه گونه است یا سردی
ساده یا سردی و خشکی هم یا سردی و تری هم اما علامت سردی و خشکی
بی خوابی است و خشکی مینی و ادراک محسوسات و معقولات بد بخاری تواند
کرد و کارها گذسته یا ذماندن و کارها وقتی فراموش از هر نکل معلوم گشت ان
که چیزی که خشک بود نقش بد ستواری بپذیرد و اگر نقشها پذیرفته باشد بد بخاری
بگذارد و علامت سردی و تری خواب بسیار و تری مینی و بسیاری لعلها

۳۹۶ و اب دهان و تری مینی و کارانی سر و چشم است و کارها گذسته فراموش
گشت و کارها وقتی بعضی مدتی اندکی یاد ماندن و بعضی زود فراموش کردن
و علامت سردی ساذه میان این و آن باسد و علامتها اختلاط
است که هر بیماری که از دردی می نالد و ناگاه از ان دردی ناخبر شود
مینی آنک سبب درد زایل شده باسد باید دانست که از خون سستخ خنجر
شده باسد و در اختلاط ذهن افاده و بر ناز حامه و گاه از دیوان
جست و دست سستخ چشم آوردن بر سان آنک کسی مکی خواهد گرفت
نمان اختلاط ذهن و فساد تحیل بود و علامتها ماده سودا و صغرا
و خوف و بلغمی و علامت خشکی و نقصان که هر دماغ همه است که
در با نکل گذسته معلوم شده است و باید دانست که نشتری هذیان
و اختلاط ذهن اندر تبحر و بایی آید و بسبب ان بخارها بد باشد
که از همه تن بدماغ بر می آید و اینجا که بخار از زایل عضو بر می آید احوال ان عضو
بران کو ای دهد **معالجات** علاج غفلت و فراموش کاری اینجا که
علامتها سردی و خشکی ظاهر شود مناجح بدیل باید کرد و غذاها گرم تر
و معتدل و گرمایه و اب زن فرمودن و تند پرخواب او کردن و روغنها
در روغن سوسن خاصه بر ان آنک موی سزده باسد و ضارها و نظرها کم تر
بر سر او کردن **صفت نظری نافع** بگردن و بانچه بره و بایر نه و
اقلیل لکک و حلب و شبت میزند و اب ان بر سر او می چکانند و اگر بالونه

عسل یا عصبیه خردم که م بر سر او میهند صواب باشد و سر او را خردن
 در وقت مالیدن چند نعل غذا بخوردن گشاد شود مند بود و مالیدن که
 تحلیل کند نشاید و آنچه که علامتها سردی و تری ظاهر شود علاج از آن
 نوع باید کرد که اندر علاج لیسر خس یا ذره امه است و استغفار
 با یارح فنقرا و تخم خطل و اندکی چند پید ستر با نذر بس بلوغا دیا
 و ایارح روغن و ایارح تیا در بطوس و ایارح جالینوس استغفار کردن
 و از بس سفیراع دماغ را عجیبها بوییدنی حقوت دادن جوهر مشکی
 و قرنفل و مرزنجوش و جیز بوا و مانندان و خردل بگرس و بانگین
 بسدش و گرم کردن و بر سر او نهادن از هرا نکل چسبان قدم هر یک
 که خواسته اند که حرارت غیر بزی را بخیناند و بعضوی که حرارت او ضعف
 گشته باشد با نان خردل بگرداشته اند بس حنظل که م و تحلیل کند
 بکار رساندن حرطرون و مانندان صواب باشد و آنکه معلوم باشد
 که از مبحون بلادری حرارتی فرونی نیفزا ایندهیج از وی سودمند تر نیست
 خاصه اندر علاج فراموشکاری و اندر اسفراع رطوبتها افراط میگفت
 نشاید کرد از هرا نکل نیم بود که رطوبت اصلی خردل ماده حرارتی
 نماید و خشکی تولد کند که سبب زیادت سردی شود و سردی و خشکی سبب
 زیادت نسیان بود و مبحان میالف کردن اندر اسفراع ماده حرارت
 اصلی را کم کند استلحرارت اصلی را ضعف کند و فر و میدرند بدین سبب
 زیار کارترین کارها متلی کتن است از طعام و شراب و مستی بدین

سا

و هرگاه که رطوبت اصلی خرج شود

منه کارهاست کن اکل اندکی شراب انکوری که خورده باشد حرارت اندر
 تن بگردد و روح قوت یابد و از بسیاری خوردن مستغنی کند و بسیار
 خوفی زیان دارد خاصه از بس استلا و شخوایی با فراطیم زیان
 دارد از هرا نکل روح را ضعف کند و دماغ از بخارها معتدل کرد
 و بر کند با ذهانشتن زیار خرد و موافق ترین طعامی بدین علت
 گوشت دراج است نخا صیغی که اول است و آن جنانت که خوبی از غذا
 تولد کند گوهر دماغ از آن نهر بسشتن یابد و قوی تر شود و در
 برورده و ج برورک اندر علت فراموشکاری سخت سودمند بود
 بگرس و ج و بان بگردانند هر یک چند بیک انگشت و در جوع کند و روغن
 کا و کذ لخته در سر او ریزند چند نعل هخا و وانگشت بر سر او ایستند
 و جوع برنگند و جمل بگذرد در بر جوهان کند شرقی دودیم یا
 فراموشی ببرد و در بلبل مبحون برورند و مبحون بر و مصطکی و سعد
 و پوست کند از هر یکی برابر زعفران نیم دانگ جمله گرفته و با نکلین
 مصغی سرشته هر با مدای یک گرم خورد سخن نافع بود **صفت معجون که سودمند است**
 بگیرند زیر کهانی پنج گرم بلبل یک گرم و ج دودیم سعد و دودیم هلیله سیاه
 دودیم عسل بلادر یک گرم آنچه که فشی است بکنند و با نکلین مصغی برشند
 و انگین سه بار چند مبر داروها باید **صفت معجون دیگر** بگرسد
 و فلفل سفید و سعد و زعفران و متاز هر یکی یک استار بگرسند و با نکلین
 مصغی برشند هر با مدای یک گرم بکار دارند **صفت معجون دیگر**

آب

سخت

محم

آب

بگذارند پس برورن آرند
 و روغنی که مانده باشد از وی
 بیرون کنند و انگین مصغی
 آن باز کنند و چهل روز

نکلین

بگیرند و ج و سعد و دار بلبل و زنجبیل از هر یکی ده درم گذرده درم
 سه بگویند و نرم بپزند و بر روغزکا و حرب کنند مقدار روغزده استان
 و با انگور صافی کن مقدار سی استان برشته و در جوخه کنند و در میان جو
 بنهان کنند چهل روز بر هر با مناد دو درم بخورد صفت همچون بلا
 این همچون را بلغت یونان همچون آنقدر یا گویند و آنقدر یا بلا
 باشد بگیرند سبیل خوش بوی و ساذج هندی و مرو سیخ و زعفران
 و در بعضی نسخها شیخ ارمی آورده اند و فستون و ادخرد و یونجه چینی
 و حب البان مقشر و قرغزل از هر یکی یک وقیه مصطکی و عسل بلا
 از هر یکی دو مثقال حب بلبلان و زنجبیل و صبر از هر یکی یک وقیه
 غار بقون هشت درم سنج سوسن اسما بخورند و درم پوست سیخ بادیا
 یک من نم خل الحمر سه قسط پوست سیخ با ذیان درین سرکه تر کنند و سه
 شبانروز نهند بر جوشانند تا سه جوش برآرد پس از آنش بردارند
 و مالند و قوت سیخ بستند و بیالیند و دره رطل و نم عسل یا این سرکه
 بجوشانند تا بقوام آید و داروها را بگویند و سرهند و تحت عسل بلا در
 اند و وی حل کنند پس داروها را بدان برشته و در نسخه دیگر
 بلا نهشت درم آورده اند و غار بقون دو مثقال شربت تمام از وی
 یک درم و کمی که ضعف تر باشد مکنند هند فراموش کاری و سی عصبها
 و دره سرد و همه دردها که از سردی باشد اما مسکن او خانه روشن
 باید از هر آنک این علت از سردی خیزد و روشنایی از در فیشدن

دو وقیه

آفتاب و ستارگان بدید آید بدن سست و روشنایی ضد این علت باشد
 و نار یکی یا رای این علت و از هر اینست که روشنایی خواب کمتر برود و هر که خواهد
 که بخشد خانه تاریک کند و طریق علاج اخلاط ذهر حنا است که آنجا که
 سب بخار ماده تنب و ذکا از صفت بدماغ برآید ملخی که از کلان و سرکه
 دروغ کل سلزند دماغ و قوت باید از آن وقت تا آن ماده تب باک گردد اند
 و باقی ماده از دماغ فرو کشیدن و مزاج را با اعتدال بان آوردن و آنجا که
 اند دماغ ماده باشد بحیضه و حب الصبر و غرغره دماغ را مالک باید
 کردن و با آنها اما لیدن و شی شستن باب کرم و طبع نرم داشتن و آنجا که بخار
 عضوی برآید نگاه با مذکدن تا از کذا م خلط و لذام عضوی برآید با
 آن خلط و علاج آن عضو مشغول باید شد و دماغ را ملخی قوت در آدن
 و آنجا که سب ناخوان و تفکر بوفه باشد پیرها تری فرایند باید کردن
 و نظرها و ضامدها معتدل بکار باید داشتن و شیر زنان و دروغ سفید
 و شور باج سرو با بچه بره و فالوذج بشکل دروغ با ذام بر سر نهادن و ناف
 و مقعد و کف بای و ناخناں بروغ سفید خوب کردن و بسیار باشد
 که بسبب گرمی دماغ و اخلاط ذهر حقیقه تنز باشد که بخار از دماغ
 برآید و صواب نزان باشد که در حال حقیقه نرم کند چون کشکاب و
 روغ سفید ناروغ کل و آنجا که با اخلاط ذهر تنب باشد و ضعف
 قوت نبوذ و در هیچ عضو از اعضا او آف و الم و امار نباشد و مخامن
 از اسباب خشکی المی سابق نبوه باشد و علاجهها صواب از هن جنس

و بزبان

و بستن

غ

و

کرده شود و فرموده اید و هیچ وجه هیچ تدبیر اثر تهری بید نیامده
باشد طبایح چند بر روی او بایزدن و زخمی نکل نزن تا مسک
بذیر طریق بهوشیازاید و بعضی مردمان رجاحت اید اندر علت که
بر میان سرایشان داع صلیبی بر خند و شفا یابند بارادرت الله تع

باب پنجم

اندر یاد کردن بسیاری خواب ناطع و معالجات آن

سازد است که خواب حالی است که روح نفسانی اندران حال از کار فرود
التهاحر و حرکت باز ایستند تا حاجتها بی کار بماند و از افعال روح نفسا
حر حرکت دم زدن چند آنک مردم بدان زنده باشند نماند و خواب طبعی
حالی است که روح حیوان روی باندرون تن بماند تا غدا را بماند روح
نفسانی اندران بی متابعت آن از کار فرمودن التهاحر و حرکت باز
ایستند صحن آنکه در جوهر لطیف که بایکدیگر پیوسته و آمیخته باشند اگر یکی
حرکتی افتد بجای جوهر دیگر بضرورت تمام تبع او گردد و هم بناچار است
کند و گاه باشد که سبب رنجی و ریاضتی و حرکتی عنیف یا سبب استغذای
بافراط گوهر روح تحلیل پذیرفته باشد و بسبب بسیاری تحلیل بنسبت
شوند سدی یعنی اندر همه تن کشته شود و اندکشت طبیعت آسایش جوید
و روح نفسانی بدان سبب از کار فرمودن التهاحر و حرکت باز ایستند
چندانکه روح حیوانی مددی یابد و بدل آنج از وی تحلیل افتاد باشد

حاله

بذو باره

بذو باره و خواب غرق بیماری را که درستی بدو تا نخواهد آمد از بیرون
باشد و علامات نقصان علت بود لکن اگر در تن درستی عیسی ازین سببها
گیا یاد کرده اند خواب غرق میدیاید و مذبت آن در بید بود و اگر چه بگذار
کشد بید شوری پیدا کردد آن خواب طبعی نیاسد بل که عقده حال ناطع
باشد و این خواب که برین گونه با سنانا سبات گویند و بایزد آن
سببها سبات و گدانی خواب نه است یکی بسیاری تحلیل بدن سببها که یا
کرده اند دوم نقصان علت چنانکه اکنون گفته ایم سوم دایره برد
یا سبب هرونی که مزاج را سرد کند و بزبان سبب عصبها حر و حرکت خرد
گردد و روح اندر عصبها چنانکه باید گذر نکند بقعر تن باز گردد و در تن
منتشر و گسترده نشود و مردم بدان سبب اندر سبات افتد و در خواب را
غرق شود چهارم بسیاری نری در تن چندانکه عصبها حر و حرکتها
نرم و اعشسته و ست کند و گذرها روح فرو گیرد و گوهر روح را غلیظ و
تیره کند تا حرکت انبساط نشاند کرد و مردم بدان سبب اندر سبات افتد
و اندر خواب غرق شود و خواب مستی و خواب ناکوار بیدن طعام و گدانی
ان بوسه ازین نوع باشد و این هر دو بقی کردن ذایل گردد پنجم
بسی که نوبت آن سخت کردد و طبیعت با علت بر او بیزد و بدان مشغول گردد
و با بسیاری ماده اندر ماند و گمان باد سود و روح نفسانی مستر کفه
انواع است شایع او سود و دست از کار فرمودن التهاحر و حرکت باز دارد و
مردم بدان سبب اندر خواب غرق شوند خاصه اگر داده بلغی باشد و بسبب

پدید آید

۴۰۱ غفونه کم شدن ششم بسیاری خون در تن بود هضم بسیاری بخارها بماند
 که از عضوی بدماغ برآید چون هوش و غیر آن هشتم زخمی که برآید
 و دماغ بدان سبب اندر زیر کاسه سر فشار راه سوذ یا زخمی بر عضله صدغ
 آید و عصب حس گرفته شود بدان سبب و کدر روح بسته گردد **نهم الفزع**
 و کرمها دیگر که در اعصاب و عود قوتند کند و مردم بدان سبب از غذا
 بهره تمام نیابند و بدل آنچه کلیل پذیرند باسد بند و باز نرسد و روح بدان
 سبب ضعف کرد و بخارها بماند که از ایشان بدماغ ببلین در آن یاری دهد
 و سبب خرفه که مردم در خواب کند، رطوبتی باسد اندر حنجره و نفوس و مردم
 نشتران تابندان سبب دم زدن با و آن بیرون آید و بیاید است که
 از هر آنکه اندر خواب نخست حس صبح و بصر نکار شود واجب کند که
 سبب سبب آنرا جزا پیشین دماغ باسد **علامات و معالجات**
 آنجا که سبب سردی و تری باسد تبصیرم و مومحی و عریض باشد و
 رنگ روی و چشم و زبان سپید باسد و بشت چشم اما سید و عیبه علامتها
 سردی و تری ظاهر باشد و تند پیرها گذشته بر آن کوهی دهد و علاج
 بعلاج لیثرخس نزدیکست و بعلاج صداع سرد نزدیک بود اما ترتیب
 دادن آن خنیر باید که نخست فی فرمایند بدار و هاقوی بر تن را بماند
 اصطخیقون باک کنند و اگر حاجت آید خفته نیز فرمانند و از پس
 استغراق و خفته دماغ را بحی صبر و حب ایاره و عبثوق یا باک کنند
 و از مراعات همه و حیضی دادن که رطوبت را بزد و همه را قوت دهد

وجب اصطخیقون
 و حیضوق

غافل نماید بر بدن و نظرها تحمل کند بکار داستان و غرغره کردن و عطسه
 آوردن و اندامها فرو سوسین بشتن و در آب گرم نهادن و دماغ را با
 بوی میثقی قوت دادن و از تندیها صواب نگه داشتن که شمار را بخت آرنند
 حنرها کنند و گویند که خشم آلود سوذ از همانک خشم حرارت غریبی را اندر
 تن بجنبانند و مناج او را بصلاح آرد **صفت صغیر از او با ذره شکر**
 بکرنه ایا رح فقرا **دم هلیله** در افشون و غار بقون و شکر **صفت**
 و سقونا و سناج و نکل هندی از هر یکی دو درم تو بد سبیده **دم و نم مقل**
 ازرق شکر **دم مقل** را اندر آب انیسون حخته حل کند و دار و هابدان برشند
 و جب کنند هر یک چند لفل و در سایه خشک کنند شربتی دو درم و غیر آن **صفت**
 نسخه کزنده می خوانند **صفت صغیر** **مکر** بکرنه هلیله کابلی شکر **دم اما افشون**
 روحی و غار بقون و سقونا از هر یکی **دم اسادون** و انیسون و نم
 کرفس از هر یکی دو درم نزدیک **دم سف** **دم افشون** پنج **دم ایا رح** فقرا
 نه **دم قرفل** یک **دم فایند** چهار **دم ممه** دار و هابکونند و سرند و فایند را
 در آب حل کنند و بوجو شانند تا بقوام غسل باز آید و دار و هابندان برشند
 و بکوبند تا همه بجز یک چیز که در پس جتها سازند چند بلبل شربت دو متعال
 این نسخه کند **صفت صغیر** بکرنه صبر استقوی **دم مصطکی** یک
دم و نم بسایند و با کرب برشند و جب کند شربت دو متعال
صفت صغیر ایا رح بکرنه ایا رح فقرا یک **دم صغیر** از آنک و نم نزدیک
دم افشون دو دانگ **سقونا** نام دانگ **مقل** و کثرا از هر یکی دانگ جب کنند

۴۰۲

۴۰۴ چنانکه رحمت باب که نش **صفت نحقی و بیکر** بکند یا بارح فقیرا
 شش درم هلیلک کابلی مقشر چهار درم تریب سید هشت درم ناخا و انیسون
 از هر یکی دو درم کل هندی دو درم سخم حطل سه درم کثرا دو درم جب کند
 باب کبر فز چنانکه رحمت هر هفته دو درم ونم بدهند **صفت حقیقه**
 بکند شش حطل یک شست بسقاچ دو شست بودنه دشتی یک شسته کوکل افون
 یک شست حداد یک من ونم اب بزند تا بسکی باز اید و مقدار صد درم از اب
 بکنند و یک رفته رفته باونه باوی پیامیزند و حقیقه کند **صفت قایا** بکند
 ایارج فقیران درم شخم حطل سه درم و دو درم سکوناد و دو درم اکل تریب
 دو درم ونم اسطوخودوس پنج درم جب کند چنانکه رحمت با یک فرغ شود
 و صافی کرده این چهار شست مستدل باشد **صفت نخب** درم صبرونیا
 و سخم حطل مصطکی معصانه خستون رومی و اگر عصانه نباشد آفتاب عوض
 کند از هر یکی یا ستار است چنانکه باب که فرست یک درم یا کل شغال
 این نخت جالیوس است و اگر یک درم از این جب یا کل شغال ایارج فیقرا
 مرکب کند نخت نافع بود و نواجی دماغ مال کند و مرععات معده و پاک
 کردن بیقعه صبر و ضماد هافوی کند باید که **صفت صبر** نخت
 این بر بیون بکند هلیلک سیاه و بلبه و امله و بیخ بادیان و بیخ کرفس و بیخ درخو
 و بیخ سوسن از هر یکی ده درم نبل خوش بود و قصب الذبیره از هر یکی سه درم
 شکاک و باد آورد از هر یکی پنج درم سخم حطل دو درم همه در درون ونم اب
 بزند تا کمتر از یک من باز اید یا ایند و یک رفته صبر استقری سوره اندرین

ونیم

و پال اندم

دو درم ونیم

آن

ایک

اب کند و اندر شیشه کند و در افتاب بگذرد شربت از کل رفته تا دو قه در خود
 قوت شخص هندی **صفت ضحای** که دره **صفت ضحای** که دره **صفت ضحای** که دره
 و اذن و عود خام از هر یکی سه درم کل مرخ چهار درم سنبل مصطکی از هر یکی
 دو درم مشکل دانگی همه را بکوبند و باب مرزنجوش مالاب تمام بسر شدند
 و هر وقت که نوره خالی باشد بر معده دهند و باقی تدبیر مرععات معده
 از باها علاج طلب باید که **صفت غزوه** که **صفت غزوه** که **صفت غزوه** که
 سبزه خرفه و نیسان و بیخ و فالج را سودمند بود بکند یا بارح فقیرا
 و خردل و ستر و زوفا خسل و عاقر قرحا و پوست تخم کبر از هر یکی یا ستار
 همه را بکوبند نرم و بر سه که عنصل تر کنند و با کوبن بسر کنند و چتها سازند
 و نگاه دارند و وقت حاجت اندکی اندر سنگین عنصلی حل کنند یا اندر
 آب گامه و بدان غرغره کنند و بلبه و کدوس و چند پیدستر کوبند نرم و
 بیوی باشند تا عطسه ارذ و نطول که اندر علاج لیث عنس یا ذکر که اندر
 بکار دارند و حنظل ها که فی خانی از بکار دارند چون قلعند که بسایند و
 بسعراج یعنی طلی کنند و باها را از بن ران تا بقدم می بندند و بت حتم
 و بر او روی او را بر سه که طلی کند تا پیدار نماید و اینجا که سبب سردی مناج
 ساده باشد فی رطوبت فراموش کاری و نقصان تیسر علالت آن بود
 و سیات بدان کمافی نباشد و از علامتها خون و بلغمی چیزی ظاهر
 نباشد علاج او بوی مشک و مرزنجوش و عود و چند پیدستر و غیره
 و ماندن باشد و ضماد ها که از چند پیدستر و قنار ادخو و قسط و

معه

باید

۴۵ جوز السدر و فرفنون و انهل و عاقرقوس سازند بر روی هندی مشردیطوس
 و تریاق در اذن سخت نافع باشد و در عقدها و هازیم و ماخچه و کرویو
 سیرکار حارزند و طعام او بخند آب و قلیه خشک و شور باج کخشل مطبوعه
 و مانند آن باشد و علاج آنک سبب بسیاری خوردن اندر تن علامتها خمر
 ظاهر باشد فصد الحبل بود و قفسا و حجامه سابق از بر فصد تا مانع از رماغ
 فرود آرد و فصد صاف نیز نافع بود و ندبیر هالک داشته که اندر علاج
 قلیه طس دموی یاد کرده اند است لکن طبیب حسب مشاهده زیاد
 و نقصان می کند و اینجا که سبب سرما پروق باشد از علامتها اختلا
 هیچ ظاهر نبود و نکل او بسبزی که آید و نبص صلب و کشیده و متفاو
 باشد و علاج او تریاق و مشرود و طوس و دو المسک و مانند آن در اذن
 بود و روغن قسط با چند سدستر و فرفنون و روغن بان با چند سدستر بر سر
 او نهادن و سذاب و چند سدستر و عاقرقوس اندراب سخت و بر سر او
 می ریختن و بوی مشک و چند پیدستر سخت نافع بود و در طعام او
 با سیر و مغز جوز زرد افکند و اینجا که سبب خوردن داز و سرد باشد
 جو افیون و مخ فکل و بر روح و تخم لعاح و جوز قائل و کشیز تر بسیار استغول
 بسیار و علامتها که اندر کتاب موم یاد کرده اند است ظاهر باشد و علامتها
 آن باشد که اندر من کتاب یاد کرده شود و اینجا که سبب بر اندر بخاری
 بد باشد که از عضوی بر آید سر کشتن که بتازی دوار کوند و او اذها که در
 گوش آوند و خیالها و رنگها که در سش چشم بیدین آید چون مکی و بنه و خطی

و سابقها
 مالیدن
 علاج او باشد

سیاه

سیاه یا سرخ یا زرد و مانند آن پیش برده باشد علاج آن خنان بود که
 سخت بعلاج آن عضو مشغول شوند چنانکه هر یک در جایگاه خویش
 یاد کرده اند و جانب رماغ را بصفاها و نظوهار در خوردن قوی میکنند
 و باقی بخارها از دماغ فرود آید بطریقی که بایدن پارو ستر اندراب
 گرم نهادن و حب شیار دادن و اینجا که سبب نوبت تب باشد بعلاج
 تب مشغول باید بودند و تن از ماده تب مال کردن پس بقوت رماغ
 و مال کردن آیدن آن مشغول شدن چنانکه یاد کرده اند و اینجا که
 سبب ضعفی روح باشد اسباب آن از پیش رفته باشد و بتدریج اندر
 سیات آمد و علاج مالیم مشرود و طوس اندر شراب میجو یا اندر شراب
 سپ یا در شراب انار با یزداد و م سکل مشرود و طوس طباشیر در روی
 سرشتن و الک مبرود و مرطوب باشد مشرود و طوس اندر مال العسل
 یا اندر میبه یا اندر شراب عینی باید دادن و مالیم نیز با اندر شراب
 باید دادن و محرور را مالیم با کلاب و آب سیب باید داد و صندل
 و کلاب و کافوری بویانیدن و علاج غشی با مذکر دن و اینجا که سبب
 زخمی باشد علاج او اندر مقاتل دستکاری اینجا که علاج زخمها یا زخم
 آن کفنه سوزار شا الله عزوجل و اینجا که سبب جفا القذع باشد پیش
 اذان علامتها آن ظاهر بونه باشد و علاج آن علاج حوت المتع باشد
 و مال کردن روزها از روی رماغ را قوت دادن و بخارها با زدن آیدن
 و فرق بسیار سبب غشی است که نبض خداوند سبب قوی باشد نبض

۴۶
 در دفع درد مالک اندر دانه حار و با سبب در دفع درد

۴۷ تن در ستانرا ماند و نبض خداوند غشی ضعیف بود بقیاس باض
سبات بود و زل خداوند غشی رفته باسد و در نکل سباتی برجای بود
و فرق میان سبات و کتانت که خداوند سباتین بجمد پیداز تو لم
کودن و حرکت و محون حرکت خفگان باسد و حواس او اگر چه کند بود
آخر چیزی برجای بود و ضاوند سکت را حصر و حرکت محکمی فیه باشد و باید
دانست که هر گجا که درد ماغ آفتی باسد اب رد خوردن دندان منحصه کرد در سخت
زیان دارد **والله اعلم بالصواب**

باب ششم

اندر یاد کردن پیداری و خوابی و معالجات باید دانست که
پیداری حالی است که روح نفسانی اندران حال التها حصر و حرکت را
کار فرماید تا مردم بقصد و اختیار خویش حرکتها می کند و از محسوسات
جسمی یابند و پخوانی با فراط باسد و اسباب بی خوانی است یکی
مزاج گرم و خشک دوم گد امدن رطوبت شوراندر دماغ
سوم غمها مانف کردن چهارم درد سخت پنجم اشتقاق از اخلاط بدونا و اورد
طعام ششم طعامها که از وی باذها قلد کند و بخار ببرد تا مردم
ببلان سبب خوابها شوریده بپندد و در خواب بپزند چون با قلی و عدس
و غیر آن هفتم بخارها دغانی سوزن خون محال آنکه از تن بدماغ بر آید
هشتم آماس سودا چون سرطان و مانند آن که در حوالی دماغ پدید آید

پیداری

تبت

۴۸ هم پیوی و سلبی و خوابی که و چندانست یکی شوری رطوبت پیران دوم آنکه
کوهر دماغ پیدان بقیاس باکوهر دماغ جوانان خشک نماید علامتها انجا
که سبب گرمی و خشکی مزاج باسد اندوز و جسته هیچ کزانی نباسد و محسوسات
نقد ادرال افتد و جسته و منی و کام و زبان خسل باسد و تسکین غله کند
و اندر قعر جسته خورانی و سوزشی باسد **علاج** اسایش جوید و از حرکتها
و ریاضتها و نقلها بر هیزد و روغن بنفشه و روغن نیلوف و روغن مغز
گذ و شربن بر سر می کشد و هر شب وقت خواب کف بای و ناف و مقعد
و منی بیدن روغنها بر می کند و قطره دو نیم گرم کرده بکوش اندوز
چکاند و لعاب ببول و برک خورده کوفه و کذوتر کوفه بر سر نهادن و قلی کند
و برک خورده و کوک و اسفاناچ خوردن سود مند بود و کرمه و وارین
معتدل بخت تبیل باشند و اگر کسی را بر از کرمه خواب نبرد باید دانست
که مزاج او در دست نیت یا خشکی بخت غالبست یا اندر تن او خلط است
و حرارت که به او را می جنباند و بخان بر سر می دهد تن را از اخلاط بد
یاک باند کردن و از تدبیرها صواب که مردم بی خواب را خواب آرد
سماح خوش و اهیسته است و ایقاها ثقیل خون بزرگ بسته و نماوند
و برده زنگوله و او از آب روان و او از حرکت درختان که سوسه باسد
صمغ خواب او رد و اگر کسی را بی خوابی باسد و پس از آن سره دیدار آید
زود هلاک سوزد و اینجا که سبب خشکی ساده بود بی گرمی علامتها این
باسد که یاد کرده شد لکن تسکینی و سوزش نباسد و علاج صم بدان

سرم

نزدک بود لکن بغایت تری باز باید آوردن بخیزها معتدل و آنجا که
سبب رطوبت شور باشد چشم و معنی تر باشد هرگاه که محسب مرض
ارز و اندر ستر اندک مایه کافی ارزد و هر که که **خواب** شود زود پذیرد
و تدبیرها گذشته و سالها عمر بران گواهی دهد علاج او آنست که از میوه
طبخ خوشور و نوز برهنز کند و طعامها او ماهی جز در تان باید و مرغ فربه و
شور باج بکی نشنت بره و کم نمل و استغواغ محبت شیار کند و بیا راج فقیرا اگر
بیا راج فقرا و ششم حظل و هله زرد هم ترکیب کند صواب بود و آنجا که
رطوبت مستر با سد عوض هلیله زرد تر بد کند و کلشکل با سکنجبین عیله
برشند هر با مدا موافق بود و باید دانست که علاج در خوانی پیرا شوار
با سد و طول که اندر با بونه و کشل جو بود نافع بود و هر شب نگاه این طول
بکار باید داشت و روغن با بونه و روغن آفتان به معنی بر کشند اندکی و اند
طعامها اندکی گوک یا شحم او بکار برند و جالسوس می گویند من از هر خوش
قلیه فرمایم کردن از گوک و دارچینی اندر وی بکار دارم تا مضرت گوک
بازد ارزد و اندر تدبیرهایی که از هر کسانی که اندر ستر ایشان خلطی بد باشد
سودمند است و خواب ارزد آنست که بفرمایند تا لحتی بیاضت کند و از بیس
دیاضت در کربا به روند و چون از کوما به نرون اند و اسوه شود طعام
و از بس اوها لحتی بکار دارد اندر حال **خواب** شود و آنجا که سبب امتلا
باشد معدن سبک باید داشتن از طعام از طعام و اخلاط بدکم کردن و
آنجا که سبب طعامها نفاخ باشد آنان برهیز باید کردن و بیا راج

ازین روغنها

فقرا و حب شپار بکار داشتن و آنجا که سبب دردی باشد یا اندیشه
یا بخار تب بود علاج آن منع سبت بود و یا قود اساف بخار تب از دماغ
باز دارد و خواب ارزد و مشتانی و صدغ بر و غش خشاش و کول حب کند
و نظرها تری قزاینه بکار دارند و در خوردنهای شحم خشاش و کول
افکنند و هر چه **علاج** صداع گرم یاد کرده اینها سودمند بود و اند
چیزها که اندرین باب از موه اند سلیم است یک گرم افون و زعفران از
هر یکی نیم درم اندر روغ کل حل کنند و سرینی بدان جو بکنند و اگر شب نگاه
وقت خواب اطراف او بندند و جواغ نمند و قوی کرد او نشینند و
ی کنند و باری می خوانند و سرهای کوبند و او را رنجه دارند از بسیار
کنس و شنذدن و تکلفان کردن که آن سرها گوشه از بعد از آن
اطراف بکار بکشایند و جواغ را بردارند و سخنها را بپسار گت کند
دهیج او از دهنده بپسار بد بخینند بدین تدبیر محسب **خواب** خوش یابده

باب طقم

اندر یاد کردن آنکه در اندر **کاسه سرک** در اید و تشنگی **اطفال**
و **عالمات** ساند است که بسیار باشد که اندرون کاسه سرک بالا
صلب و طوبی میخون آب کرد اید و علامت وی است که اندر سرگوانی
باشد و چشمها باز کرده باشد چنانکه فراز شوند کردن یا بد شخواری
فراز توانند کردن و پیوسته چشم تر باشد و اشک می ریزد و این علاج

وگاه باشد که این رطوبت بیرون کاسه بر باسد و امن بسیار افند و
 کوزگان طفل را بخترا فند و علامت وی است که اینجور نشسته
 تری باشد و اندر زیر دست نرم بماند و هرگاه که رنگ پوست بگرد زرد بجا
 برآید تری باشد و یا نکشت باز کوشد و دردی و سوزشی می نماید باید
 دانست که آگاهی هست از زمان دیگر **علاج** اگر مان بسیار بود هرگاه که
 آنکشت بر می دهند قومی نشینند و مان با ندر فون بازی شود علاج آن
 واک ماده اندک باسد و میان پوست و کوش بود علاج وی دستکاری است
 بشکافند و بال کنند و شرا بر انگوری دروغن زیت بر جراحت کند و بنهند
 و سر روز نکشایند و نمر همها علاج کنند و اگر ماده اندک بود ضادها تخمیل
 کنند بر خازن کفایت باسد اما تشنگی کوزگان طفل را علاج است
 که دایه کشکاب بخورد و اگر کوزک باسهال باشد کشکاب را بست جو بریان
 کرده سازند و کوزک را طباشیر و مخم خوزه بریان کرده دهند و
 تان بکنند بر کراوی دهند و دایه از کرمه باز خازند و سینه خای مرغ
 بادوغن کلن هم بزنند و بر سر کوزک می دهند و آب کدو تر و آب کشید تر
 و آب برک خوزه و آب عنب الثعلب می یا اینج حاضر بود بر سر کوزک دهند
 سوزند بود **ه** والله اعلم بالصواب **والله اعلم بالصواب**

مشغول نباید بود

بس از سه روز

جز سوم

اندر شناختن بیماریها که سبب **صلط غلط** المفی بود
 تجاویف دماغ و امن جزو چهار باب است **ه**

باب نخستین

اندر شناختن بیماریها که سبب صلط غلط است بیاید انا
 که در علق است که مردم را چنان نمایند که همان کوز او می گردد و سوز دماغ
 او نیز می گردد و بدین سبب شواهد بر جراحت و توانایی استخوان و کوز
 پند و گاه باسد که از صعبی و در چشم شواهد کشادن و صد و آنکه باید
 که هرگاه چون مردم بر بای چیزی در چشم او تامل شود و سر او بگرد و پوسد
 که سوزد و سبب کلی هر دو را حرکت روح باصره است اندر معدن
 خویش بگردد که اندر نخاع و کوزها و رگها و شریانها دماغ بیسی از
 سببها بچند و بگرد و موج کند و هرگاه که روح باصره اندر هدرش
 بگرد چنان نمایند که چنان کوز او می گردد از هر آنکه سبب نردیکت
 آنست که چیزها که برابر چشم اوست بر او می کوزد و امن را ابتلازی
 تبدیل محاذات کوزند و هیچ فرق نیست میان آنکه چشم از برابر
 چیزی بگردد و میان آنکه چیزی از برابر چشم بگردد از هر آنکه چشم
 باصره چیزها از برابر دراک کند و هرگاه که چشم از برابر دراک کند
 فان چیز بگردد حال همان باسد که چیز از برابر بگردد از هر آنکه حال
 تبدیل محاذات است حاصل است و بسیار هر دو پنج است یکی آنست که
 هرگاه که جسم مردم اندر چیزی که سخت زرد می گردد بسیار که کند و صبر
 از نظاره آن هیئت کردانی پذیرد و آن هیئت مدتی در آن بماند

درم

۴۱۴ هر چند محسوس قوی تر باشد و قوتها بدنی ضعیف تر محسوس اندک است
حسن قوی تر باشد و مستقر ماند و سبب دوم ضعف هماری است از هر انک
نار ضعیف بتکلف بسیار حرکت شوانند کردن و نسبت تکلف روح بود و آید
و حرکتی مضطرب کند و در او برید آید و سبب سوم بخاری باشد که در
تجاویف دماغ بگردد و ایرجها را کند بود یکی انک بخار خود اندر کوه رها
و تجاویف کرد آید باشد دوم انک خلطی بد اندر تجاویف دماغ کرد
آید باشد و هر حرکتی بخاری از آن خلط بر چیزند و در مغزها دماغ
بگردد سوم انک اندر صده یا اندر رحم یا اندر مثانه یا اندر کله خلطی یا
آفتی دیگر باشد و بسبب مشارکت بخار بر دماغ دهد و گاه باشد که
بسبب تنگی شکم و کمر سنگی فمده اضطراب کند و بخار اضطراب بسبب
مشارکت بدماغ باز دهد بخارم انک بخارها از دریا از جگر یا از رها
و شری یا خاصه تر بلوغ بر آید و روح با صر را بخنبد و بگرداند و بدان
سبب دوار و سرد درید آید و ماده بخار صفرا و بلغم مشتق باشد و
انجا که ماده خون باشد هم صفرا و بلغم امخته باشد و بخار سود این
باشد و آنچه بلغمی باشد بصدر ماند و بدان آید که سبب چهارم
انک ناگاه سوال مزاجی قوی برید آید و سبب قوت سوال مزاج
ناگامی حرکتی مضطرب اندر روح برید آید و در او تو لمد کند و سبب
نیم سبی پیرونی باشد و افزایشی و زخمی که بر آید **علامات**
انجا که سبب زخمی و افتادنی باشد و انجا که سبب نظاه چیزها گردان

رخم

باشد

باشد آثار اعلات جتن حاجت نیاید اما علاج آنچه زخمی و افتادنی باشد
بترکین دردمشغول باید بودن اگر دردی بود و طبع نرم باید داشت
و قوت اخلاط از دماغ باند است و اخلاط را بحاجت بای کشیدن و فرو آوردن
چنانکه اندر باها گذسته ما ذکر ده آمده است و آنچه از نظاه چیزها گردان
آید علاج آن آسودن و ساکن بودن است و انجا که سبب بخاری یا خلطی
باشد که خود اندر تجاویف دماغ کرد آید باشد دوار دریم باشد اگر
معه پر باشد و اگر تنی باشد و در بر یک حال بود و پیش از برید آمدن دوار
صداعی و گران سر و وطنین گوش بول باشد و روشناهی چشم تیره و سمد
حاستها کند باشد و شره طعامها نکل نیاید و اگر ماده بخار خلطی بلغمی باشد
سرگران بود و خواب بسیار بود و نبض نرم و بطری و ضعف باشد و همه
علامتها بلغم ظاهر باشد **معالجات** سخت دماغ را بحی صبر و حجت
توقایا و حجت اصطنعقون باک باید کردن و معده نیز بقی باک باید
کردن اگر مانعی ناشد **صف قی کردن** برین گونه باید که از نزدیک
خورد با انگلیس چند انک سیر شود و شبت بسیار در آب جوشانند و بیالای
و مقدار صددم از آن اب با محمل دم انگلیس پامیزد و یک دم کل در افکند
و نیم گرم باز خورد و از بس قی کردن همه را قوت دهد با طریض کویکل
و جلینچین کهن با مصطکی و عود خام کوفته و بهم شرشته و اگر هر با مازد
عدد میوز منقی بخورد سخت نافع بود و اگر تشنه بود بتسنکی صبر باید کرد
چندانکه تواند یک باشد و سکنجین علی موافق بود و غرغره کردن و عطسه

تریب

۱۱۱

آوردن و اخلاط از سر بجانب پای آوردن و فرو کشیدن چنانکه اندر
 باغها گذسته ناز کرده اند است و طعام بخورد آب و گوشت در آج و تند و کونک
 کبک و گوشت نزار بروغن زیت یا بروغن جوز بریان کرده یا نزار جینی
 و زیز و اندکی کشیر خشک که بزیر تدبیرها زایل نسود یا آج فبقراوی
 یا آج دوفس و مانند آن استغفار با مذکر کردن و اگر ماه بخار صفر باشد
 اندیش چشم بخارها صغرا می باشد خیالها از در پند و سرگرم بود و
 خواب کمتر باشد و هر چند روز کم تر سوزد و وار قوی تر باشد این
 طریق را بخت قی با مذکر کردن باب کم و سنگین و از بس قی انار ترش
 و شیرین یا آبی یا انبرود جینی و ریواج و شراب عذوق و شراب سماق خوردن
 و دماغ را بخت سفینه بال کردن و اگر مطبوخ هلیله استغفار کند روا
 باشد و سفوف هلیله زد با شکر اندر ما المین نیز موافق باشد و هر با مدها
 انار ترش و شیرین خوردن یا شراب عذوق و مانند آن و طعام او از عذوق سازند
 یا از شکل یا از سماق یا از ریواج یا از شاخ زرد و غیره آن با بر عذوق و آب
 آبی و با برود و آب ریواج و آب سماق سرشته کنند و حجامت بس سر
 و رنگ بس گوش زدن موافق بود و اگر دماغ ضعف باشد هر با مدها
 و شبانگاه بستن و کشیر خشک هر دو بریان کرده با شکر سوه پیا میزند
 و بروغن سفینه بر کیند و بخورد و اگر ماه خونی باشد علامتها خون ظاهر
 باشد و علاج آن فصد قیغال و رنگ بس گوش و حجامت بس صواب است
 و بر آن فصد طبع مطبوخ هلیله در نیم کند و قوت بخار از دماغ باز دارد

۴۱۷
 و انجا که بخار از معده بدماغ برآید طعام کم گوارد و شویب طعام کمتر باشد
 و معده خفقان کند و علامتها اختلا معده و ضعف آن ظاهر باشد
 و در وار کاهی باشد که ششور باشد و کاهی کمتر و باد و از صداعی بود در
 و میان نگاه سر علاج آن سخت قی با مذکر تمام معده بال سود و از بس قی
 یا آج فبقراوی بردارند و استغفار بخت قی قایا کند و اگر قوت ضعیف
 باشد نفیص صبر بکار دارند و روغن کل بر پیشانی و موضع صدغ طلای کند
 چون روزی چند بگذرد اندکی روغن بابونه یا روغن کل امحده بکار دارند
 و با روغن بابونه شها بکار دارند و انجا که سبب مشارکت رحم و مثانه باشد
 احتباس طشت یا احتشاق رحم پیش از حوار بوفه باشد علاج آن اگر سبب
 احتباس باشد تدبیر ادرا طشت باید کرد و اگر احتشاق رحم باشد علاج
 آن با مذکر و هر یک اندر جای خویش یا ذکر که ایذان شالله تعالی
 و انجا که بخار از دل یا از جگر یا از سپرز برآید و کذبان اندر رها و اثرها
 باشد اندر بس گوش است و اندر بس کردن علامت وی است که رها
 کردن بر خیزد و پر شود و شر یا نهاضیان کند و اندر کردن و عصبه
 دردی نباشد و هرگاه که آن رها بدست گیرند یا چیزی قاضی طی کند
 دوار ساکن سوز و علاج آن سخت بیابند است تا ماه بخار گذام خلط انا
 با استغفار آن خلط مشغول باید بودن و اگر از جگر بر آید تقصیری
 که اندر افعال جگر افتد و المی و آفتی که اندر حوالی او باشد بران کواهی
 دهد او ایقن باشد نگاه کند تا آفت در گذام جانب باشد از جگر اگر

از جانب محتمل باشد استفراغ با دردا ببول گدازد و اگر در جانب مقعر
 باشد استفراغ مسهل کند و اگر از دل بر می آید بر آن استفراغ شراب سبب
 و منفحها بخار دارند و اگر از سپرد بر می آید که اسهیل بر نند از دست
 و بر سپرد ضاها تحلل کند بر می نهند فی الجمله هر عضوی را بعلاجها که
 بدان عضو مخصوص است تدبیر کنند چنانکه هر یک از درجا یکا بخویش با ذکر
 آید و آنجا که سبب سوء المزاج قوی باشد که ناکاه اتفاق افتد سبب و
 علامت آن طلب باید کرد و بعضی آن بعلاج مشغول شدن و سزاج و
 باعتدال باز آوردن و آنجا که سبب کسلی و تهیج باشد با سبب با مداد
 پیش از بر آمدن آفتاب و پیش از آنکه حرارت کسلی بر دماغ شود چند
 لقمه نان اندر آب غوره و در سبب و رب آبی و مانند این بنهند و بخورند
 و شراب میوهها و شراب افاد و شراب سبب و شراب لیمو و شراب شکر
 و شراب غوره و شراب دیواج همه موافق باشد و این نوع دوا باز دارد
 و گاه باشد که در پیمانه دوا باشد و آن دوا مقدمه سحران باشد
 که خواهد بود بعلاج آن مشغول نباید بودن اتاد و ادرایم خاصه
 پیرانرا مقدمه سکه بود زودتندارکن مشغول باید شدن و تدبیر
 موافق چو قی کردن و صوم را با کد داشتن و ایارج و حب شیبا خوردن
 و اخلاط را بجانب بای فرو کشیدن و اگر عضوی خدر بوزن باشد و
 بر عقب آن دوا ری بدین آید آن باشد که ماده دماغ بر می آید و پیمانه
 بود هم بدین علاج که یا ذکره آمد مشغول باشد شدن و بسیار باشد که

فیقره

بعض

بعضی مردمان را از بس دوا صداع بدین آید و از بس صداع دوا زیاد کرد
 و یا سکه از بس صداع دوا برید آید و بعد آن دوا صداع زایل کند
 و هیچ دیگر از معالجات آن حاجتند نیاید باید که درین اصل تأمل بلیغ کند
 تا از سهو ایمن کردند و نفع بینند ان شاء الله و حده

باب دوم

اندر یاد کردن **کتابوس** و معالجات **سائیدانت** که مردم
 در خواب پندارند که شخصی گمان بر سینه او افتاد و او را می فشارد و نفس او
 شکل کردد و خواهد که بجنبند و او از دهد و نتواند چینیان و پیمانه
 حرارت خفته شود و هر گاه که این حال بر وی گذرد در حال بیدار شود
 و این علت مقدمه سه علت است بد صوب یکی صرع دوم سکه سه
 دیوانگی که انرا مانیان گویند و سبب او علت بخار غلط باشد که پیکار
 بدماغ نباید و سبب بیامدن آن بخار سالی مردم باشد از حرکت پیدار
 که بخارها تحلیل می کند و چون آن حرکتها باطل شود و آن بخارها غلط نیاید
 پیکار بدماغ بر آید و دماغ پر کند مردم را فر و کبیرد و ماده آن بخار یا بلغم
 باشد یا سود یا خون غلط سودایی و گاه بود که سر و صعب بدماغ بند
 خاصه نزدیک وقت خواب و دماغ ناکثف کند و فراموشتد کابوس بدین
 آید و بخار هر مان اندر خواب رنگ آن مان نماید چنانکه صلیوت **عالمجانا**
 اگر ماده خونی باشد سخت فصد باید کردن بر استفراغ خاطر مشغول

کسبه شودم

تحلیل

۴۱۹ باید بودن و جب اصطیجی تو یا یارج لوغاد یا یا یارج رشن در بر علت
 سوزمند بود **سوز منی** در نوری **بکرند** ایارج مقربا یک گرم خرق
 سیاه ذودا نکل سقمونیان و انسون دودا نکل شیخ حطیل دانگی و نم کشید
 دانگی با آب کرفس جت کنند یک شربت بود و آنچه از سرما صعب آمد
 روغنهای گرم قابض و ضاد هاله که افند نافع بود **والم**

باب سوم

اندر یاد کردن صرع و معالجات آن ساینده است که صرع علمی است
 که افعال آنها حصر و حرکت دانی نظام و ناتمام کند و اندامها مردم آید
 حال صرع بر هیئت طبیعی است شواند ایستاد و سبب کل اندر بر علت
 سده ناتمام باشد که در منفذها جز و پیشین ماع افند و سبب است
 تسخیر کلی بیدار آید و اگر سده تمام بودی حصر و حرکت بجمالی باطل شدی
 و اگر سده نبودی افعال آنها حصر و حرکت بی نظام و ناتمام نه گشتی
 و تسخیر نکریدی و سبب کفل که در دهان مصروع بیدارند تسخیر است
 واضطراب حرکات آنها دم زدن است و سبب کفل اندر دهان
 خداوند سکتة دشواری دم زدن بود و کوفتی راه او و باید دانست
 اسباب تسخیر سه است یکی اختلا **دوم خشکی** سوم هم باز آمدن دماغ
 و کم محقق و نابسندیدن عضو چیزی نابسندیدن را که بد و نازکها نکل
 معلومست که تسخیر خشکی بیکار نیوفد لکن اندک اندک میداید معلوم شد که

بسیب
 اختاری یا سده

تسخیر

تسخیر صرع خشکی است و اینجا که خشکی بدن خندرسد که دماغ بدان سبب
 تسخیر کند مرک زود تر از تسخیر باشد و از اینجا معلوم سده که سبب تسخیر
 صرع یا اختلاست یا هم باز آمدن دماغ است سبب که محقق از نخاری
 یا ماده نابسندیدن که بد و رسد منحنی طعمای را نابسندد و خواهد که دفع کند
 خوشتر را بدان سبب فراز هم گیرد فراق و تروع کند دماغ نیز هرگاه که
 سبب چیزی نابسندید که بد و رسد خوشتر فرا هم گیرد بدان سبب اندر
 عصبا حصر و روی و غیران حرکات مختلف بیدار آید و تسخیر کند و کوهی
 بنداشته اند که بی آنکه ماده اندر دماغ حاصل شود صرع تواند بود و تسخیر
 المریس رحمه الله ی گویند اگر بذر آن سخا دهند که نخاری و کیفیتی بذا باشد
 که دماغ رسد بی ماده این بنداشت و جمعی دارند و کوران سخا دهند که مزاج
 ساده با سده بی ماده آن محالست از هر آنکس که سبب مزاج بودی و باید
 کردی که صرع دائم و لازم بودی از هر آنکس هر ضرورتی که سبب مزاج باشد
 تا سوا المزاج حاصل بود ضرورت لازم بود و سوا المزاج چیزی نیست که
 تاگاه بیکار بیدار آید و بیکار زایل شود سبب آن حاصل نمیشد لکن
 سببی باشد که تاگاه بیکار بدماغ رسد و زود مد آن کسسته شود و آن ماده
 و آن کیفیت از عضوی دیگر بدماغ رسد و مشتمری از همه بر آید و از مزاج
 و از دیگر اندامها نیز باشد تا از انگشتان با آنها و انگشتان است و بسیاری از
 خداوند این علت حکایت کرد اند و بخیر جان اند که در آغاز صرع ایشان
 آگاهی بده است که چیزی جز نخاری سرد از انگشت ایشان حرکت کرده است

و صرع چیزی است
 که بیکار از بیدار آید و زود
 بیکار زایل شود و اگر مزاج
 سرد و خشک و مزاج بیکار
 بیدار آید و بیکار زایل
 شود

۴۲۱ و با لایر می آید چون بنویسد یک دل و دماغ رسیده است صرع میزند ۱۱
و هرگاه که پیش از آنکه نوبت حرکت آن ماله نوره است ساق ایشان بسته اند
نوبت صرع سبک تر نوره یا اندر گذشتت و آنرا که ماده صرع از عضوی برید
الوان عضو را داغ کند یا ریش کند و بگذارد تا مدتی بالا یزد صرع او
زایل شود و صرعی که سبب آن کرم گردد از نوبت و غیر آن هم این نوع نوبت
و هرگاه که کرم باک باشد صرع زایل گردد و بسیار باشد که حیوانی را که نوبت
چو کرم و زنبور و غیر آن زخمی زنده بر عضوی و زهر آن اندر عضل عضو
اثر کند و تاثیر زهر مشارکت عصب بماغ رسد و دماغ که بزنجیر از
و خوشتر از هم از تشنج می آید و صرع که در و گاه باسد که زانان را
پیش از وقت حیض بسته سود و آن ماله اندر لها ایشان تباه گردد و بخاک
بماغ بلایند همان حال اندک می آید که امده و این نوع را که سبب آن بازگشت
حیض باشد احتیاق رحم گویند و مردمان که خوشتر را یکبار از سبب
باز دارند و منی اندر موضع خوشش گرد آید و تباه گردد و بخاک و آن بدک و
دماغ بر آید همان حال آید و بسیار باشد که زانان اندر روزگار حمل صرع
افند و صرع نوبت زایل شود و گاه باسد که تشنج از سبب ما جنبا نوبت
مخند و موج کند یا سبب هم ارقی بخند و مجوشد و قوت حس و حرکت را
زحمت کند و راه قوتها بسبب زحمت او بسته شود تا آن قوتها اما التها خوش
نرسد و گاه باسد که این زحمت از بازی عکس باشد که اندر منفذ قوتها
بان ایستند از اینجا معلوم گردد که صرع علتی دماغی است و اگر چه بشرکت

۴۲۰ عضوی دیگر آید و مبداء عضوی دیگر باسد تا بخار و کیفیت بزبان
عضوی دماغ نرسد صرع قولد نگردد و مخمب اگر چه آفت بجز و پیشتر دماغ
مخصوص است اما بسبب مسایک و مشارکت مضرت بدیگر اجزا باز دهند
و بدین سبب است که همه افعال قوتها بدنی و نفسانی مضطرب گردد و دلیل
بر آنکه آن صرع بجز و شیش دماغ مخصوص است است که سخت مضرت آید
حرکت عضله چشم و روی و اندر سم و بصیرت آید پس بدیگر اجزا رسد و اگر
بدیگر اجزا از سبب افعال قوت تمیز و حفظ و غیر آن باطل نشدنی
و دم زدن از حال طبیعی کشتی و بقراطی گویند که پشتری گویند بدان که
ایشان از صرع افند اگر دماغ ایشان نگاه کند و طویق باند تباه و کنده
سد و چون معلوم شد که صرع تشنجی است که سخت اندر دماغ افتد
پس بدیگر اندامها رسد بدان که تشنج که در عضوی دیگر افند صرع آن
عضو است و مخمب بدان ماند که حرکت عطف صرع که حرکت و صرع
عطف بزرگ لکن است که دفع عطف بسویش آید از همراکن قوت قوی باشد
و ماله ضعف و اندک و دفع صرع بدان جانب تواند بود که دفع
آسان تر پذیرد و بسبب بسیاری ماله و ضعف قوت همه جاینها باز دهند
و بسیار باشد که تشنجی صرع افند و آنان پیرون آید و تشنجی محسوس
نماید و از همراکن ماله رقت و اندک باسد و سخت بد نباشد و اگر ماده
غلظت و بسیار بوزی سده افندی و تشنج کروی و اگر سخت بد بوزی دماغ
از کیفیت آن که بزجستی و خوشتر از فرام آوردی و تشنج مخصوص کشتی

ص ۴۲

باشد

۴۲۳ و صرع کوزگان از بسیاری رطوبت باسد محمد باید کردن تا طویلی
 ایشان کمتر کند پیش از آنکه بالغ شوند تا بوقت بلوغ زایل شود و بسیار باید
 که نزدیک روزگار بلوغ و پس از بلوغ صرع اخذ لکن سبب فوت حرارت
 عزیز می آید بتدبیر و علاج صواب پیش باز شوند زایل گردد و صرعی
 که از بس مست و خج سالکی بدیداید دشوار باسد و مشکل زایل گردد خاصه
 اگر مزاج دماغ باسد و اگر علاج صواب کند مگر گردد که نوزدهام سپید
 دیود برتر شود و پهلوان صرع که از سده دماغ اخذ کمتر باسد و بیاید
 دانست که هرگاه که صرع متواتر شود و نوبتهای آن صعب تر و دراز تر باشد
 بکشید و این انگاه باسد که دماغ ضعیف و زبون باسد و ماده صرع را
 و مخارها را و کیفیتها بذر را بخورد قبول کند و دید دفع توان کرد و تمام دفع
 شوند کرد و پیوسته اثری از آن مخار اندر دماغ او باسد و باندک مایه
 سبی و مددی بختید و صرع ارذ و هرگاه که تمام دفع نشود اگر صرع
 گساز شود و بگذرد همیشه تا نماند در دماغ حاصل باسد که باندک مایه سبی
 و مددی بختید و شش کرد و صرع ارذ و بسیار باسد که مخصوصاً حس
 دماغ قوی و نوز باسد و کیفیتها بذر زود بدورسد و انرا شکل دریا بد
 و از آن سخت رنجور شود و بدان سبب در حرکت و دفع گوشه و خوشتر را
 فراهم ارذ و از آن حرکت تسخ و صرع بدیداید صرع دماغی بزرگ و
 باشد و بسیار که مصروع را مدتی دراز بتاید خاصه تب ربع و سبب
 درازی مدت و حرارت تب مانع صرع محتمل شود و تحلیل پذیرد و از صرع

این دو نوع باشد

خلاص

۴۲۴ خلاص یابند یا بعلت فالج خلاص یابند و باسد که مصروع مفلوج شود
 و از آن صرع بد خلاص یابند و گاه باسد که در آغاز تبها را سخت بدیداید
 و مردم را بلرزاند و لرزایدنی که بتازی انرا نافض گویند پس کم شود و عرق
 بسیار کند ماده صرع بدان لونه از جا کند شود و حرارت تب سخت و گداز
 گردد و عرق تحلیل پذیرد و علت صرع سبب تر شود یا زایل گردد و خنانک
 شخص از سکه خلاص یابند بعلت فالج گاه باسد که مصروع مفلوج شود
 و از صرع بدان خلاص یابند و قوی گویند هرگاه که مصروع را بر
 روی و پیشانی برص بدیداید نشان تحلیل ماده صرع بود و بد آن خلاص
 یابند **علامات** علامت مشترک که در همه انواع صرع لازم باسد
 نه است یکی آنکه زبان مصروع زرد باسد و رگها زیر زبان سبز باسد
 دوم آنکه هر وقت که دل شکل سود و اندک مایه خشی در وی بدیداید سرد
 گدان گردد سوم آنکه هرگاه که نوبت صرع نزدیک این زبان گدان تر
 شود چهارم آنکه خانها شورید بسیار بند پنجم فراوانش کاری
 ششم بزدلی و ترسیدن از هر چیزی و هر آوازی هفتم اندیشها
 محج غناوند مالحی لیا هشتم خجری و شکل دلی و صدی نهم از کارها
 حقیر خشم آوردن و خشم آوردن از چیزها که نباید که مردم را از آن خشم
 آید **اصول** علامت صرع دماغی آنست که سر گدان باشد و حاستها
 کند و تیره و در حال هشیاری و قی درستی تمام عقل ناسد و دواز
 لازم باسد اگر چه صرع خالی و بکل بود و طبع اجابت بر عادت می کند

خلاص یابند

س

وسددم

این علامتها هیچ کمتر نشود و علامتها مشترک هم بر جای باشد و ماله
 صرع پیشتر بلغم غلیظ باشد یا صفتا و سودا باشد و نادر باشد که از بطن
 ساره صرع تولد کند لکن از خون سودایی و بلغمی بسیار با عذ و علامت هر
 و علامت ترکیب هر یک از اینها گذشته معلوم گشته است **علامت خاصه**
 است که نگاه کنند اگر علامتها خمر نمند رک صاف نکشاید یا نرسا و چنان
 کند و تن را مطبوخ هلیل با کراکد و از شیرینی و لبنیات باز دارند
 و طعام از ساق و انار دانه و زرشک و غوره فرمایند و کوشش در آج و زرد
 و طیبوج و بزغاله و ماه بوبره و در نان او کشتیز خشکی فرمایند کرد و اگر
 طعام او طبعی گسند تری کند صواب باشد و شراب سبخت زیان دارد
 خاصه پس از آنکه از کرباب پیرون ایضا از کما نکل شراب در ماغ را ترکند و
 نشستن بسیار در کرباب و بر کد با زیان دارد و بر پوشیده باید داشت
 تا سر او که با فراط بدو نرسد و کنار آب نشینند و از جماع و مستی
 دور باشد و اگر علامتها خوبی نباشد استغراق حجت قویا و حجت
 اصطحنه قوی باید کرد و اگر هر شب مقدار دود آنکه ایارج فقرا خورد
 صواب باشد و اگر هر سه شب یک درم خورد مع صواب باشد و
 غار بقور اندر صرع دماغی نافع است و بهترین ترتیب است **صف آن**
 بکیرند ایارج فقرا یک درم غار بقور یک درم سح حنظل دود آنکه خورد
 دانکی و نم سفوناد آنکی و نم مقل دانکی و نم جب کند خنانک سمت این
 جمله یک شربت باشد و لوغادیا و ایارج روفس و ایارج جالینوس

نافع باشد و از مجموعها بزرگ نشود پیطوس و سجون هر دو نافع باشد
 و این سوانون می گویند و دود آنکه شح حنظل مائل شربت مشرب پیطوس
 بر شند و بدهند و اگر نیم درم افشون و دود آنکه شح حنظل بایک شربت
 سادر پیطوس بر شند و بدهند صواب باشد و اما علامتها صرع
 مغزی است که نزدیک نوبت صرع منقش گشته و قی کردن و درد سورتجه
 دارد و نم معده اختلاج کند خاصه اگر طعام خوردن از وقت عادت باز
 پس ترافد و اندک حال صرع دست و بای و بعد اندکها بلرزدین اندک لوزید
 صعب و آوازی بلید از وی بیاید و یا شده که جامه از بول و بواسر و می
 بلید شود و اگر در حال صرع قی ایند خلط بسیار بر آید نوع صرع سبک تر
 شود یا در حال هوش باز آید و هر چند معده پرتو و لونه تر باشد صرع
 قوی تر و نوبت دراز تر باشد و هر چند معده سبک تر و باک تر باشد معده
 صرع سبک تر و کم تر بود و نوبت آن کوتاه تر باشد و ناگواریدن طعام
 و بلغم و قوا قرد و اروغ ناخوش و ضعف معده بران کوا می دهد و گاه باشد
 که سبب صرع بعدی تباه شدن اخلاط باشد نه بسیاری و علامت وی
 است که صرع وقت سبکی و تهی معده افتد از کما نکل خلط تباه نم معده را
 خالی یابد او را بگذرد و دردی اثر کند و اگر طعامی حوائض خورد مقدار
 معتدل صرع زایل شود و اگر خلط تباه صفراوی باشد از تسکین و حرارت
 و سوزش نم معده رارنج باشد و اگر سودایی باشد شربت طعام قوی
 باشد و تفکر و وسوسه بیشتر و اروغ ترش باشد و هر گاه که خداوند صرع

۴۲۷ معای طعام بیشتر از مقدار معتدل خورد میان هر دو کتف در درخت
 مضمسه باشد و تا آخج خورده باشد هضم نشود در د ساکن نشود و اگر بپران نکل طعام خورده
 باشد تخمینی زیادت خورک نباشد و اینجا بگاه درد می کند سبب آن خشکی
 طبع باشد و هر گاه که طبع نرم شود درد زایل گردد اما علامتها صرع
 مرقی بدین نزدیکست و علاج خاصه او آنست که پیش از وقت نوبت صرع
 یا اندر حال صرع پور مرغی جوب بکنند بروغن سوسن و مخلوق صرع فرزند
 و مچسبند تا قی کند و بعد با یارح مقدار آفتابن باک می بایکند
 و یکشکر و مصطکی و کوارشاه معتدل و شراب بوزنه و مانند آن قوت
 می دهند و از تخمه و ناکواریذن طعام نگاه می نمایند و غذاها زود کوارشاهین
 دهند و ضادها قوت فزاینده برده او می دهند **صف ضل** بکیرد نبل
 خوش بو و کل سوخ و مصطکی و قشور کندر و بسایند و شراب انکورکت
 عطویا بار سبب و آب بنه برشند و گرم کرد برده هفتد و آنرا که سبب
 صرع بخاری باشد که از صفتش برای زنگ بوست و رنگ روی او و خشکی و
 تری و لاغری بوست و تری و فوهمی و بسیار کوشی نبض و بول و تند پرها
 و حال گذشته و حال بوز برمانه آن کوای دهد اما علاج خاصه آنرا
 که نگاه کند تا ماده علت چیست تن با آنان باک کند و بعد و دماغ را قوت
 دهند و بخاها را از دماغ باز دارند اگر ماده خونی باشد سخت از هر دو
 دست قفاله کشاید بیکار و با ندان قوت خمر بیرون کند خاصه اندر
 فصل نماد و از بسبب نچند دوزک زیر زبان زدن و بر قفا حجامت

شراب
 و تربوستی

کردن

۴۲۸ کردن تا ماده را از دماغ باز کند اما خاصه اگر اندر دماغ ضعیفی نباشد
 و مزاج دماغ از آن باز نماند و بسبب بیرون کردن خون سردی فزونی
 تولد کند و اینجا که فصد واجب گردد فصد کرد آید بسبب فصد یک هفته
 آسایش دهند و تمهید کنند و دیگر بار فصد کنند و یک هفته دیگر آسایش
 دهند پس تند پیراسهال کنند و اندر سهیل قنطور بون و سم حاصل و زرق
 سیاه بکار دارند و اگر حاجت آید بسبب آن نکل دارو خورک باشد که صاف
 بز بند یا بر ساق حجامت کنند و حجامت بسر و میان در کتف نمودند باشد
 و نگاه کنند اگر هنوز در تن علامتها بسیاری مانع یا بند از بره استخوانی
 یک هفته آسایش می دهند و قوت دل را مراعات می کنند و باز استفراغ
 می کنند تا تن باک سوزد بعد از آن تند پیر غزه و عطسه آوردن کنند و اگر
 شلیت با بپرزنجوش بگذارد و در سنی حکا کند صواب باشد و تدرها
 سهیل و تند پیر غذا اندر اول این باب یاد کرد اما آنست و اگر ماله تلخی
 باشد پیش از روز نوبت قی فرمایند کرد و در حال صرع نیز بیاید دانست
 که قی اندر همه انواع صرع سوزمند بود و در حال از آن راحت یابند
 هر که در صرع دماغی که قی بسیار کردن زیان دارد و استفراغ حجت
 اصطحی قون و حجت یارح کند **صف آسارح** بکیرد یا فضا
 یک درم شمع حاصل دو دانگ افشون نرم درم قنطور بون با یک درم دانگ
 طع لفظی دانگی مقل دو دانگ این همه هفتد بکار دهند و اندر سهالات
 دیل تر بدو غار قون و اسطوخودوس بکار دارند و ایارح رو فرس

جسم

درین علت سبب نافع است این را سون می گویند و دود آنکس که خطای با یک
 شربت شربند و طوس برسند و بدهند نافع بود و همچون عاقر قرحا
 بامداد یک لیله کفجه سود دارد **صفت آن** عاقر قرحا یکسند و کوبند و با یکین
 مصفی سرشند و نگاه دارند و وزن آنکس دو چند وزن عاقر قرحا
 کنند و اگر هر با بداد و شبانگاه نیم دم ایارج هر من دهند تحت نافع بود
 لکن این شربت را که مزاج را بدل کند و بگردد اندک در صبح باید از آن شلا مژد ^{بطور}
 بار محتسب آنکی دهند بار دوم دود آنکس بار سوم نیم مثقال دهند و شربت
 تمام از وی نیم مثقال است و دیگر همچو تمام بر سر قناس دهند و طعامها
 غلط و گوشت جانوران سنگی زیان دارند و اگر خلط سودایی باشد
 علاج او بعلاج مالخولیا نوردن باشد و حبت ایارج که در علاج صرع
 بلخی یاد کرده امه است اندرین بار موافق بود در جمله شربت و مهمل
 و همچو نما و تندرها طعام و شراب اندر علاج مالخولیا یاد کرده امه است
 اندرین بار موافق باشد و اگر نیم درم سادر طوس و نیم درم افشون
 و دود آنکس حظل نیم درم یکسرشند و با هندی نافع بود و ثابت بر قره
 می گویند مزاج را همچون الخجاج بدل کنند و همتر از محون الخجاج نزدیک
 مثلث است هر روز این دو که نه اینج حاضر باشد یک مثقال بدهند و تریاق
 اربعه نیز از همین تبدیل مزاج موافق باشد خاصه در تیر ماه و زمستان شربت
 یک مثقال با سکنجبین غصه دهند یا اندر مطبوخ زوقا و اگر ما علت
 صفراوی باشد هر ج اندر علاج مالخولیا کبدهی و علاج کرسام گرم

نرم

و علاج

و علاج دیوانگی یاد کرده امه است موافق باشد و طبیب را حکم مشاهده
 باندان علت تصرفی باید کرد و نوعی از صرع هست که انام الصبیان
 کوبند و بعضی طبیبان گفته اند انام الصبیان صرع صغیر است و بدین سبب
 علاج آن سردی و تری فزونه اند و آب زن و شیر زنان بر سر پوشیدن
 بحث سودمند بود و اگر مصروع طفل بود علاج دایره باید فرمودن
 تا شیروا و خنک سود و تابستان در خانه خنک شود یا اندر سردی خوش هوا
 باید نشست و زمستان در خانه معتدل و باید دانست که نه هر صرعی که
 اطفال را اندام الصبیان باشد اعتقاد بر علامتها ماره باید کردن و هر علاجی
 که واجب کند دایره باید فرمودن و او را از جماع بوهیم باید کردن و کولک را
 نگاه داشتن تا ناکاه او از بلند یا آواز طبل و جلاجل و مانند آن نشود چنانکه
 بتوسد و از سر ساحت و کوباحت و ناگواریدن غذا نگاه باید داشت و سداب
 بویانندن نافع باشد و انرا که سبب صرع بخاری باشد که از جگر بر آید
 علامتها احوال جگر طلب باید کردن اگر علامت کرمی جگر ظاهر باشد تپیر
 تسکین حرارت باید کرد و یکیش از آن سده سفول باید شد و استفراغ
 نما الجبس فرمودن یا با بلبلاب و آب کسفی و فلوس خیار خنبر و خرما هندی
 و شیر خشک و رگ با سلیق باید زد و اگر علامتها سردی و بلغم سردی جگر
 ظاهر بود سده عمال اصول باید گذاشت و مزاج را بدل باید کرد چنانکه اندر
 بانها علاج جگر یاد کرده امه است و دیگری یاد کرده اید و انرا که سبب صرع
 بخاری باشد که از سپرز بر آید علامتها آن و علاج از با علاج سپرز طلب

۴۰۱ باید کردن و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از جم براند احتیاس طشت و احتیاس مینی بیان گوای دهد و اندر زهار و پیغوها زان و اندر کرده و دردی باشد و کفانی علاج خاصه وی است که تدبیر کثرت دهن حصص کند خنانک در احتیاس طشت یا ذکر ایز و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از اندام دور تر جو نکشت دست و پا و مانند آن می براید علامت وی است که خداوند علق را خنجر باشد که چیزی جرم باذ سر از آن موضع حرکت می کند و بالا بری لیز و علاج خنجره او است که شش از وقت نوبت برتر از آن موضع بکشد بپزند سخت تا وقت نوبت بگذرد و صرع یا سبب ترافند یا نوبت ایز بگذرد و چون وقت نوبت اندر گذرد بای یادست که بخار از وی می خیزد اندر آنکس کند بر عصا به کشایند و آن موضع را حفره شست مالند و تدبیر آن سازند که آن موضع را ریش کنند و شیشه برهند و بسزند و مدتی حرمت باز دارند تا خلط بسیار از وی بیاید **صف در وی که درش کند** بکشد ببلبل و خردل و فر فوهر سه را بگویند و بوسل بلاندر برشند و بر آن موضع نهند و بپزند **صف در وی که زود تدبیرش کند** بکشد ذرا ریخ و کیک و انارها را که باز آفتند هر سه را با عسل بلاندر برشند و برهند و بسند و آنرا که سبب صرع تیزی حس دماغ باشد علاج خاصه او بشراب خنجره کشد و طعماها المزج فرمایند چون سر و باجیر و گوشت کوساله و ماسی تانه و اندر طعام او تخم کوک و تخم خنجره در افکنند و بیایند است که باین یاد ذکر انداز علاج خاصه هر نوعی تدبیرها دیگر است که اندر همه انواع بدان حاجت است و چیزها

که در همه

۴۰۲ که در همه انواع زیان دارد و از آن بوییز با ذکر اما هیچ بدان حاجت است که در نوع است یکی تدبیرها است که در حال صرع با ذکر دوم تدبیرها است که علاج است اما هیچ در حال صرع با ذکر است که مصروع که زفان می خایند هرگاه که صرع بیدینا بیز با یز که گروه دوخته باشند از کرباس نرم و بنیه **علاج** در حال آن گروه در دهان وی نهند تا از خنجره زبانه سلامت باشد و دهان کشاف ماند و دوام آنکس بجز و خرمیان نرم بسایند و سکنجین عسلی برشند و در حلق او جگاند سوم آنکس چیزها کشایند ز ندرن مینی او در مالند چون گندش و خرق سبید و شمع حنظل و عصا و قشای الحمار و بلبل و شونیز و زنجبیل سر و فر پیون و جند سدر استرا بیج حاضر باشد از این داروها پیا می برند و بکار دارند و خود ما و ناسش مینی او می دارند یا دودی کنند و آنکس بسایند و در مینی دمندر و با سدر و بوی سذاب اندر حال صرع و پیرو آن صرع سوز منید با سدر و اختیار خنجره است که نفسیای بکشد وارد جو بسره که انگوری برشند و خنجره کنند و شامه سازند در حال صرع و پیرون از صرع می بریایند و شلیش با بزم رخوش حل کنند و اندر مینی جگاند و اسکندرمی گویند اندر حال صرع با ذکر دن و اندامها را دست بیاید داشت و بر شکل طبیعی نگاه داشتن و چیزی گرم بر سر او نماند چون از آن گرم کم و مکمل تا زود هوش یازاید و مصروع را حاشا پیش مینی دود کنند اگر هوش یازاید علاج بدیر فتر او اینست با سدر و اگر نه مشکل باشد و آنچه پیرون صرع با ذکر دن از تدبیرها

اولاً ریاضت است که پیش از طعام ریاضت کنند برفق و مشغول آنکه مانده شود
 از ریاضت باز ایستند و هرگاه که استفراغ کند باشد و اخلاط مال که از این
 احوال پس ریاضت کند چندانکه نماند بشتود صواب باشد و مصروع را ریاضت
 اندامی فرسود و صواب تر بود و اندر حال ریاضت سر او ساکن باید و هیچ حال
 سرخیا نیدن و او ریاضت نماند و مالیدن از سینه و پشت و مجاری
 قدم فراموش سوخته باشد و بتدریج باید مالیدن و بجز قهقهه خشکی و سخت
 یا هستی آغاز کند و هر ساعت سخت تری مالند تا اندامها سرخ شود و
 پس از مالش کامی بماند روزی تا باقی تحلیل پذیرد و از سرانگ استفراغ که بود و
 باقیها مانده بجانب پایها فرو کشیده بود اگر سر نشان کند و کم کند ماداغ کند و
 باشد و اگر خواهد که در کرمایه روزه رو باشد و غرغره کردن اندر کرمایه
 و بایان فیهرا و معتد و مانند آن پس از استفراغ و سرانگ باقی ماداغ نماید
 پافر و کشیده باشد سخت نافع بود و هر بامداد شستن با که رطوبت را لطیف کند
 و معده را پاکد از دی دهند چون کفین غصلی و شراب افستس و کفین
 بزوری که در وی معتد و زوفا و تخم بادیان و اینسون ریخته باشند و
 عاقر قرحا که بیشتر یاد کرده است و کلبه کرم و صطکی و کوارش عود
 و معجون التجاح ایچ حاضر باشد می باید دادن و اگر فضل زیست است
 سکنجین غصلی و بزوری اندر اکرم دهند و اگر تابستان باشد در آب
 سرد دهند **صفت سکنجین غصلی** بگری پیاذ غصلی که طیبیان
 اسقیل گویند با آنکه کند و اندر سوله و آب بنزد تا نیل ریخته شود پس بدست

نماند

نماند و بپشارند و از آن سرکه کفین سازند و اگر از سرکه سازند که غصص
 در وی ریخته باشد شاید **صفت سکنجین کفین و ریخته را سود دارد**
 بگردن سیسیایوس به مقال حب الغار سه مقال زرد اندر مدح و در مقال
 چند پید است و اسقیل شوی از هر یکی یک مقال با کفین صغری بسر شدند
 بجانک رسمت هر بامداد یک درم یا دو درم با سکنجین غصلی خورند و ازین
 نهار خشک شمالی رقیص صواب بود و مغز ساق کاه اندر روغن کل گذاشته
 بر موضع صدغ و بر عینه و گردن او مالیدن صواب است و اگر اندامی تشنج
 کند و بچینه بماند روغن تان باب تم کم پیا میزند و آن این بر اندام نماند
 و اندام راست کند و عود فاوینا بر بازو بیست سوز مند بود و طبیان
 ما نقد امین معنی از زون اند و منفعت آن یافته اند و این عود فاوینا
 نزدیک عود الصلی می گویند و شیخ رییس ابو علی رحمه الله می گویند همانا
 که این خاصیت درین عود که حکام تری آن در روم ظاهر تری شود
صفت ترماق صم که مزاج را بدل کند بگردن زرد و نطویل و حب الغار
 و حطیانان و مس از هر یکی راست راست بگویند و سوزند و با کفین مصغری
 بسر شدند شربت یک مقال و صفت ترماق ثمانینه بگردن زرد و نطویل
 و ریوند جینی و پوست پنخ کبر و حب الغار و حب عطمانا و قطره مغز و حب
 از هر یکی راست راست همه را بگویند و بسوزند و با کفین مصغری بسر شدند
 شربت یک مقال **صفت حب اصطحقون** و حب قویا و حقه تیز که
 درین علت بکار ایند پیش ازین یاد کرده است اندر باب علاج تنخواه

اصل فاوینا
دو مقال

جنوبی

بابونه

قویا

وگردان

ناطیعی اما آنچه اندر صفا انواع صرع زیان دارد اینست که یا نکره
 ایدون آنت نگاه کردن در چیزها متحرک و فرونگیدن از جایها
 دور و بلند و در کمانه و در گذرها تا به مقام کردن و سرما سخت و کوهانم
 و جماع بسیار و آمدن بارانها بسیار و شراب کهن و شراب نوز و مستی و
 شوینها سخت شیرین و طعامها سخت خوب و او ازها قوی و از او از بوق
 و رعد و نگاه کردن در آفتاب و اندر برق زیان دارد بغایت و همچنین
 غسل کردن بآب گرم دماغ راست کند و مادتها را بخیناند و آب سرد
 اخلاط را بفسراند و طعامها سنگی و گوشت جانوران نرول و تسلیم و زک
 و تیره و سیروپاز و با قلی و عدس و حمله ترها زیان دارد جز بوزنه
 و اکوشت و سذاب اندکی و کشیز تر اندر طعامها او بزند و سوزند
 بوز و کفر یا خاصیتی است که صرع را بخیناند و اگر جعفر سزید
 و بابکاه و روغن زیت اجالی سازند و مشران طعام بخورد طبع را نرم کند
 بدین سبب سوزند و بوز و اگر کشی خورد زیان نداد و صمغ حیدرهای تیز
 و بخارناک چون ببلبل و خوردل زیان دارد اخلاط را بدماغ برارد و صمغ
 میوهاتر و شیر صمغ جانوران و هر چه از شیر سازند زیان دارد و در اجنی
 و اینسون و کن و یا سوزند بوز اخلاط را از دماغ فرودارد و از رگها
 با درار البول پیرون ارد و زوز کوارز و بوبه گوگرد و بوبه سوخته و
 قیر و قطر ل و کند مرد او زیان دارد و خشن بوز سخت بد باسد
 خاصه اگر بسیار خنبد و با براتلا خنبد و بخانی با فراط زیان دارد

از کمد الی نوع ضعیف بود و تحلیل بدیدد و دماغ از تخارها پدید کند
 و ایلی با برود پیش صرع دزد کند صرع را بخیناند و مردشو و بوز این
 خاصیت دارد و جگر بزرگش زیان دارد و صرع ارنه است و اگر گوشت
 بسیار خورد زیان دارد و بوبه باسد که صرع تولید کند و اگر نایگاه خیری
 شود که از آن عیگر سود یا بترسد یا خشناک شود در صرع افزد و اگر صرع
 بوست بزخود اندر کشد و در آب زود صرع را بخیناند ازین علاج برهیز
 باید کردن **و الله اعلم بالصواب**

باب چهارم

در یاد کردن سکت و عیال سایذ داشت که سکت علی ان
 که ناگاه افزد و بیکباره قوت حسن و حرکت که از دماغ باندهای اید
 شود و صمغ اندامانی که انماند و حاستها بجمه باطل کردد و از حرکتها جز
 حرکت حجاب سینه هیچ حرکت دیگر نبود و سکوت یعنی خداوندی است
 به پشت باز افاده بوز و روی از تری برانده بوز و رنگ و بیبکی و سیاه
 بگراید و گاه باسد که بسرخ کراید و عجب آنست که با آنکه در سکت اندامها
 بی کار ماند و هیچ عضله حرکت نکند و عضله سینه اندر دم زدن متحرک
 همچنانکه از بس رنج و ریاضت بسیار بسبب ماندن عضله سینه اندر
 دم زدن متحرک بود و سبب حرکت این عضله اندر سکت و اندر ماندن
 دشواری دم زدن باسد بر طست و مجاهدت قوت را تا آنچه تواند بجای
 آرد

و سبب کلی اندرین علت آنست که بیکبار اندر دماغ سده افتد تا جوی چنان
 باشد که همه منفذها که قوت حس و حرکت بدان منفذها از دماغ نماند
 می رسد بیکبار بسته شود و سبب این سده دو نوع است یکی اختلا دماغ و
 امتلا تجویفها و منفذها و از خلطی غلیظ لزج و سرد و نوع دوم فرازم
 گرفته شدن منفذها و تجویفها دماغ هرگاه که ازین دو نوع یکی حاصل
 شود سده طولد کند و مردم در سده افتد و صعبی و سبب سده پانزده سده
 باشد مثال این سده همچون ابرست که شش اقصاب پالستند و سایه
 بر زمین افکند و تابش قناب و سفعتی او را از زمین بازدارد هم
 برین سان سده که اندر منفذها دماغ افتد راه فرو آمدن قوت دماغ
 بانداها بر بندد و منفذ حس و حرکت از اندامها بازدارد اما سبب سده
 امتلا دو نوع است یکی امس دماغ و تمدد او سبب سیاری مانه و تمدد
 باری طرحیدگی را گویند و نوع دوم آنست که مانه سیار غلیظ اندر
 تجویفها و منفذها افتد و اگر چه اساس نگردد راه فرو آمدن قوت حس
 و حرکت بر بندد و سبب سده دیگر که از فرازم آمدن تجویفها دماغ بود
 هم دو است یکی آنکه بر رزخی اندوالمی صعب رسد تا دماغ و تجویفها
 و منفذها او بدان سبب حرکت انقباض کند یعنی جوستن فرازم آرد
 و راه قوتها بسته گردد و دوم آنکه سرطانات دماغ رسد و همه اجزای دماغ
 از آن سبب بهم باذاید و در هم نشیند و شیخ رییس رحمه الله می گوید این
 نوع سده که از سرطانات دماغ در قوتها باز کرده است و صلیبوس گوید

که سکه

که سکه علی التمت که تا گاه افتد بیکبار و سبب او کاری تواند بود که بیکبار
 افتد و سوا المزاج سرد یا گرم اندک اندک با سده بس محکم است که سبب
 سکه سوا المزاج باشد و اگر چه سخن خالصتوس که می گویند سوا المزاج اندک
 اندک با سده درست است و شیخ رییس ابوعلی یاد کرده است که ممکن است
 و حال آن سخن تسخ خشک است که تا سوا المزاج خشک تولد کند چنانکه
 بسیار می بینیم که مزاج بتدبیر خشک می شود اندک اندک تا چون خشکی
 بغایت رسد بیکبار شیخ دیداید بیکبار محسوس می باشد که سرطانات
 اندک اثر می کند و با ندان این سرطانات اجزای دماغ بیکدیگر فرازم می آید
 و در هم می نشیند و اندامها اندک اندک خرد و ناکاه می شود تا حرم سرطانات
 غلبه کند اجزای دماغ تمام اندر هم نشسته شود و سبب راه حس و حرکت و قوت
 بسته گردد و آنچه که سبب قوی باشد او میداند که سکه نبود و آنچه که
 سبب ضعف باشد که کشان شود بفالج کشاید یا بلقوه یا نهر دو یا
 باندا مانه و جگر یکی کشان از ان بقراط می گوید المسکته اذا کانت
 قویة لم یبرأ صاحبها و اذا کانت ضعیفة لم یسهل برها و باید دانست
 که گاه باشد که سبب سکه خشکی طبع باشد و بدین سبب است که علاج او
 محققه و شیاف و مهمل قوی کند و بسیار با سده سبب سکه غلبه خمر بود
 اندر صحت و نگاه و شربها بر شود و تجویفها دماغ بزرگد و ناکاه راه بر آمدن
 قوت حیوانی از دل سو دماغ و راه فرو آمدن قوت روح نفسانی از دماغ
 تن و اندامها بدان سبب بسته شود و حرکت شربها نماند و ایستد و دم زدن

ناگاه

باطل شود و وجه اندکها بیان سبب سردی و سوزنندگی و بدین
 سبب است که هرگاه که درین امتلاخونی یا بند در حال فصد باید از آن
 خاصه در فصل هار و کرمی از طبیان این را احتیاق قلبی کند و از آن
 دور نیست و بسیار باشد که مانع فاج مشش کرد و هر دو جانب دماغ
 بر شود علت فاج بسکه ادا کند و هر که سبب تباهی خون بود بعضی
 بسیار حاجت ایزد هر وقت که قصد کند راحت یابد اما پی باسد که تا به
 فصد زیان دارد و بدان سبب فاج یا سکه تو لمد که بسیار باشد
 که خداوند صداع سرد یا خداوند دوار استغراغ ناکراره و یاده علت
 کم ناشد بر سپیل علاج داروها و طعمها گرم خورد و مانع است
 بدان سبب در حرکت اید و روی بجانب دماغ کند و سبب سکه کرد
 و خداوند مزاج کم و خشک را سکه نادر باشد و اما فصد صعب تر باشد
 از هر آنکه تا سبب سخت قوی یا سده علی مخالف مزاج تولد نکند و بسیار
 باشد که شخصی را سکه افند و هیچ نفس نتواند کشیدن هیچ فرق نتواند
 کردن که زنده است یا مرده و با این همه علاج پذیرد و خلاص یابد و سبب
 آنکه هیچ نفس نکشد آن باسد که حرارت او چند آن نیست که حاجت
 صمی افند بنفس کشیدن و آن قدر حاجتی که هست بحرکت نبض
 تمام می شود صیب آنکه علاج پذیرد آنست که مانع سخت غلظت نباسد
 بدین سبب هر که حال او مشکل کرد و نروزی در فن نشاید کردن هفتاد
 و دو ساعت نگاه باید داشت **علامات** هرگاه که شخصی را کولی کرد

و دوار و طنس گوش و کسلانی اندر حرکتها و خیزگی ختم و اختلاج آنها
 و دندانها بر هم سوزن اندر خواب و امتلا درها کردن بدین اید و درت
 و باها سوزی شود و بول از زنگاری باسد یا سیاهی که ایزد و سوزن خالی
 بود علت سکه بدو سخت نزدیک باسد و هر گاه ناکاه در دست بگیرد پس
 اندر سکه افند و دم زدن او با خر خور یا سوزنندرون بیک هفته هلاک
 شود پس اگر بتب گیرد ممکن باسد که آن ماره را بکند از و تحلیل کند و اگر
 آن صفت بر نکند و این ازان نوع بود که جای نوس می که بسیار باسد
 که سبب سکه اما سرخ دماغ بود می که این نوع سکه ناکاه نباشد و پیش
 از علامتها اما س ظاهر شده بود اما این نوع که بتب گرم کشان کرد
 صداع سرد بون باشد و در سکه از لیتو غسل فاج باسد و علامت صعی
 سکه و سهلی آن دشواری و اسانی دم زدن است اما پیدا آمدن کفک
 علامت عاجری قوت باسد و آنرا که علت سخت تر باسد که لکل ایزد و نه
 خر خور و نه دم تواند زدن و اگر شری حلقی او فود روزی او بینی او بیرون
 اید و زود هلال سوز و لکل اندر سکه برخلاف آن حالات کند اندر صرع
 از هر آنکه لکل اندر صرع با خر نوبت بیدار اید که صرع کشان خواهد شد
 و اندر سکه نشان زیادت شدن سبب باشد و نشان صعی علت
 و دشواری دم زدن و نزدیک می حرکت و آنکه اندر سکه دم اسان زدن کن
 دم زدنی باشدنی نظام چنانکه گاه گاه سست تری شود مع نشان صعی
 باسد و آنکه دم باسانی زدنی نظام نکند و امید باشد که علاج پذیرد

کرم

کندم

۴۴۱ و جالیوس می گویند هر که سوخته و حرکت باطل کرده در سکه
 باشد ممکن بود که اندر سیات بود و فرق میان سکه و سیات آنست که
 خداوند سکه دم بدستش می نهد و دم زدن او اندر بیشتر حالها باختره
 باشد و سیات بتدریج تولد کند و سکه تا گاه بود که سکه را فید و مقدار آن
 از منش بول باشد چو در او و طین و غیره و سکه وری از تبخالی بود
 و سکه خودی علامتها خون باشد خنائل معلومست و چشم برخ بود و سکه
 بلغی یا علامتها بلغم باشد و تدبیرها تنعم بر هر یک گواهی دهد و هر گاه
 اختلاج بود بسیار بعد از آن در سکه افتد و ذره لاک شود بدین
 اختلاج همه تن و همه اندامهای خواهد نه اختلاج یک اندام و آنجا که
 افتد که خداوند علت این سکه است بیک چشم او باز کرد اندک مره باشد
 صدقه ناپیدا باشد و اگر از سکه است صدقه پیدا بود **معالجات** آنجا که
 سکه را سبب غلیظ خون بود سخت نگاه باید کردن اگر او میزد و او بود
 حال قصد باید کردن و اگر طیب صواب پندرها کردن که از ابتای
 الود جان گویند بیاید کساد بس بر ساق او حجامت کردن و اگر بر آن
 که قصد و حجامت کرد با سندن بازوها او بندنند و راهها تا بقدم او
 نماند صواب باشد و سرکه و روغن کل بر روی غنند بر تدبیر حقه نمودن
 کند تا باقی ماله را از دماغ فرو کشد و چرم سکه کسان سوخته پند بر لطف
 مشغول شوند و بر کشاکش شکل و جلاب اقتصار کنند و بتدریج بگوشت
 طیروج و دراج و تدریج خانی رسانند و آنجا که سبب بلغم باشد

اختلاج

یا مرده

وقتی که باید کشاد و خون
 بسیار بیرون کرده

و غیر

و خون با وی میخندد با سذ علامتها هر دو پیدا باشد سخت قصد باید کردن
 پس بتدبیر حقه قوی و شیاف مشغول باید شد و اندر شیاف
 جاو شیر و سکنج و مقول و زهره کا و شحم حنظل باید که باشد و محمد
 باید کرد تا پر مرغ بوغن جرب کرمک با یا ریح فقرا الون کحل او فرود کند
 تا باشد که قدف کند و رطوبتی بر آید و آنجا که سبب بلغم غلیظ مزاجها است
 او میزند کتر باشد بس لوطیب امیدی پیندند و با استفراغ و لشازین
 سد و کرم کردن دماغ کند بدین ترتیب سخت استفراغی کند **مخمر**
 و اگر اندک طعامی غلیظ خورده است جمده کند تا دهان او بشکاید
 و پر مرغ جرب کند و با یا ریح فقرا الون کند و کحل او فرود کند تا فی افند
 و اگر قوی نفید قوی که بزور سوز و توعی که کند سوز دارد و دماغ را کرم
 کند و اگر روغن که پر مرغ بدان جرب کند و سوسن باشد نافع تر
 باشد بس همه مهرها کردن و مهرها بشت بر مرغ کرم مال کند چون مرغ
 فرغون و روغن قسط و روغن اسفند و مانندان بس را و اگر کرم کند حیرها
 که یاد کند آید بس سعوطی لطیف کند اندر منی او حجامت کند و اگر حاضر
 باشد بیل شربت تریاق بزرگ با شکر و دیطوس اندر ما العسل حل کند
 و کحل او فرود ریزند و اگر تریاق بزرگ حاضر نباشد معجون سحر بنیا
 و انقردیا و شلیثا را با شد بیل فعال اندر ما العسل حل کنند و کحل او
 فرود ریزند موافق باشد و اگر ممکن کرد که مسهل توان باز هیچ مسهل
 نافع تر از جت فرغون نیست و از بس استفراغ اندراب گوگرد نشانند

سرد

یا بسیار خورده

و سقوط چیزی را گویند که
 اندر منی چکانند

و اگر سکنج یا حلیت یا
 چند بیست و یک کلام حاضر
 باشد

۴۴۰ و کرم با خشک نافع با سذ صفت **حقیقه تندر** بکند هم حطال و قوی
باریک و نازک و شست و حله و سذاب و انگدان از هر یکی یک مشت
سکنج دو در مسکل بوی ارمی صفت در مسکل روغن فاذا م طلع یا قویه
انگلیس زده در مسکل زهر کاه و دو در مسکل داروها اندر یک بر آب بزنند
تا مقدار ده استار باز آید و با لایند روغن و انگلیس و سکنج و زهره کاه
ترکت جنائز **صفت حقیقه دگر** بکند هم حطال و قوی و
قطر بر باریک و غرطینقا و حرق سدا از هر یکی یک مشت اندر یک
و نیم آب بزنند تا مقدار نیم باز آید و با لایند ده استار از وی نشانند
و حقیقه کند که حقیقه زود پیرون آید و قوی پیار دگر با حقیقه طوب
سیار فرو دارد **صفت روغن زیندر** **صفت حقیقه دگر** **صفت حقیقه دگر**
بکند سداب و بلو بند و بفتارند و ابازوی نشانند یک من و
روغن سوسن ده استار با این آب پیامیرند و بالمش بزم بچوشانند
تا آب برود و روغن ماند بس قسط و عاقرقرا و چند سدستر از هر یکی
سه در مسکل حاو شیر و بیزد و فرغون از هر یکی یک مشت همه را با یک پیانند
و روغن کرم با سدهنوز این داروها اندر وی افکنند تا لند و اگر
روغن بلسان حاضر باشد سه در مسکل روغن بلسان با وی پیامیرند
و اگر حاضر نباشد روغن ترب الکرج ضعیفست بدان کنند و اگر
که که بکار می دارند **صفت روغن قسط** بکند اهل و ادخو و راس و وج
از هر یکی ده در مسکل قسطی در مسکل سبل ده در مسکل همه را اندر یک بر آب

و بوردقه

سوده

بزنند تا آب سرخ سوز بس آب با لایند روغن زیت مقدار ده استار
برین آب افکنند و بچوشانند تا آب برود و روغن ماند و سه استار چند بزند
و یک مشتال فرغون در افکنند و بکار دارند **صفت روغن اسبیل** بکند
اسقیل در چهار وقت روغن زیت بل من روغن زیت را با اسقیل با بزنند
چنانکه اسقیل اندر روغن مالیده سوزد و اگر عاقرقرا و چند سدستر و حرق
قسط و فرغون و مثل اندا افکنند قوی تر با سذ **صفت حقیقه دگر** **صفت حقیقه دگر**
بشاه و جگانه بکند شیخ و شبت و وز نکوش و برک توج و حرق و اقلید ملک
و بابونه و بوذنه دشتی و سذاب و حاشا از هر یکی چند انل خواهند بزنند
چنانکه رسمت **صفت حقیقه دگر** **صفت حقیقه دگر** **صفت حقیقه دگر**
و بس را و بدارند چنانکه می او بسوزد و اگر بوی را و بسوزند چند سدستر
و حرق دل بسایند و با سدر که کرم کرده بوسا و طبل کنند و دماغ را کرم کنند
و قرفل و هال و بسباسه و کوز بو او و ج بکند و کرم کنند و اندر حرقه
بر سر او دهند نیل با سذ **صفت سعوط** زهره کلک ماب مرز نکوش با آب
سذاب بسایند و به می اندر حکانند و اگر چند پیدستر سوزد با العسل کنند
و اندر جکانند سوزد دارد و پیروز و چند پیدستر می بو یا سذ **صفت**
صفت فرغون بکند سکنج و اشق و جاو شیر و منقل و صبر و چند سدستر
و هزار سفند از هر یکی دو در مسکل فرغون یک در مسکل شمع حطال دو
در مسکل نیم شربت یکنشال **صفت حقیقه دگر** **صفت حقیقه دگر** **صفت حقیقه دگر**
نم در مسکل شمع حطال دانگی و نیم فرغون دانگی ایاج نینقد ایک در مسکل

حل

۴۵ این جمله کل شربت باسد والله اعلم محمد بن زکریا رحمه الله علیه

می گوید حلیتیب اندر سکه و فالج و لقوه سخت سوخته نماید یا فم و هیچ برابر و
نیافتم تن را بال کند و تب ارذ و اخلاط را بگذارد بامداد و شیانگناه

کرم
در شربت
ساده

مقدار یکی با قبل اندر شراب حل کند و بدهند و اصل اندر علاج آنها
که این ترتیب که یاد کردیم اند بکار دارند و از روغن ماهر چه قوی ترست

از بس که اند سخت روغن ساده و روغن سوسن و میعه اندروی حل کرد
بکار دارند که منفعت نیابند قوی تر بکار دارند و روغن را محوم اندر گذارند

تا بدان موضع که بایزد بمالند و هرگاه که گوش بیازاید تا از بر سخت بجا
روزمین تدبیری کنند از نفول و سعوط و فرفرو مالیدن و از روغن ماهر

دروغن

که یاد کرده اند هر هفته یک شربت بدهند یا حقنه کنند و طعام نخند اما
دهند یا شور با کخشل که کبوتر بجه بخورد و شب و دار جینی و سبت

و اگر بلنان انجیر خشک یا میوی ز منقحی خورد موافق باسد و از بر وقت
و چهار روز هر با صد روز روغن پند انجیر خورد با اما الامول هر هفته

ایارچ فتق و ایارچها بزرگ چون لوغادیا و ایارچ جالینوس
و مانند آن بکار دارند و باقی علاج فالج می کنند

ایارچ

والله اعلم بالصواب والله المرجع والمآب
تمام شد جزو سوم از کتاب شمس از ذخیره طی
والحمد لله حق حمده والصلوة والسلام علی خیر خلقه

محمد والا حرم وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

فد الله اعلم بالصواب
والله المرجع والمآب
تمام شد جزو سوم از کتاب شمس
والحمد لله حق حمده والصلوة والسلام علی خیر خلقه
محمد والا حرم وسلم تسلیما کثیرا کثیرا





